دیوان بحری قزوینی

اثر طبع آقای جعفر توکلی

در مناقب و مصائب ائمه طاهرین علیهم السلام

و نصایح در تهذیب اخلاق

و نوحه های سینه زنی

بهمت و سرمایه آقای سید حسین جامعی است

طبع محفوظ و مخصوص آقای جامعی است

صد شکر زالطاف خدای متعال بنموده عطا چنین بیانی ومقال
ازبهر نجات خویش هر صبح و مسا پیوسته کنم مدیح پیغمبر و آل

☼ (هوا لعزیز) ☼

دیوان بحری قزوینی

تألیف آقای جعفر توکلی

در مناقب و مصائب ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

و نصایح در تهذیب اخلاق

و نوحه های سینه زنی

بهمت و سرمایه آقای سید حسین جامعی

در چاپخانهٔ نور قزوین

بزیور طبع آراسته گردید

ذیحجه ۱۳۷۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر بنام خـالق ارض و سمـا   صانع معبود و بی همتا وحی و کبریا
فیض بخش جملهٔ ذرات اندر هر نفس   رحمت لطف و نوید و بخشش جرم خطا
رازق روزی رسان فرد و خلاق مجید   ذات پاک او منزه باشد از چون و چرا
خالق نه گنبد دوار و هفت اقلیم پاک   پادشاه لم یزل از قدرتش عالم بپا
تابش فیض عطایش شامل هـر ذرهٔ   ریزش جود و سخایش عالمی را در بقا
پادشاه پادشاهان خالق هر جسم و جان   نور بخش آفتاب و ماه پنهان و ملا
ساتر هر عیب باشد عالم غیب و شهود   بی عدیل و بی بدیل و صانع نور و ضیا
دانه را از بطن خاک آرد برون از دست غیب   میدهد روزی میان خاک کرم پیله را
جمله وحش و طیر هر یک ذکر او دارد بلب   ماهی اندر قعر دریا مرغ در جو سما
دفتر توحید اندر برگ سبزی ساخته   نام وی باشد دوا و هست مر ذکرش شفا
بهر ذکرش گر دو صد باشد زبان اندر دهان   کی تواند شکر یک نعمت بیارد او بجا
(بحری) اندر بحر فیضش گشته مستغرق همی   روز و شب هستش هزاران نعمت بی منتها

در نعت خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی (ص)

چشم جهان بر سوی عطای محمد   روشنی عالم از لقای محمد (ص)
آدم و نوح خلیل و موسی و عیسی   گشته ثنا خوان در سرای محمد

جمله ایجاد ممکنات سراسر
کرده خداوند از برای محمد

شمس وقمر منتفع زنور جمالش
هر یکی از پر تو لقای محمد

نه فلك وهشت خلد وهفت کواکب
گشته بپا از نعم عطای محمد

لوح وقلم عرش و فرش و خیل حجابات
بوسه دهندی بخاك پای محمد

روح الامین یافته از آن شرف وقدر
گشت ز جان خادم سرای محمد

جن و ملك را یقین بصبح قیامت
نیست پناهی مگر لوای محمد

گل بگلستان از آن نگشت معطر
تا مگر از بوی مشکسای محمد

در دو جهان چشم خویش دوخته (بحری)
بر کف پر جود با سخای محمد

در نعت فخر کائنات حضرت ختمی مرتبت (ص)

ای آنکه باعث همه کون و مکان توئی
اسلام را تو رونق ودین را روان توئی

مجموعه تمام رسل ختم انبیا
بر نام تست خاتم پیغمبران توئی

موسی توئی مسیح توئی ای حبیب حق
سردار وسر فراز بخلق جهان توئی

در روز حشر شافع عصیان بغیر تو
نبود کسی شفیع همه عاصیان توئی

شاهی که ره نمود بمعراج قرب حق
از فرش تا بعرش خدیو زمان توئی

درشان تست آیه والشمس و والضحی
طاها و یاوسین شه کون ومکان توئی

شد از طفیل تو همه عالم زامر حق
ایجاد ای که مهر زمین وزمان توئی

در نزد دین تو همه ادیان ذلیل شد
تاروز حشر هادی گمگشتان توئی

در روز رستخیز در آن عرصه جزا
البته دادرس بهمه مذنبان توئی

خلق عظیم آمده وصف تو در کتاب
ای جان فدای تو همه جسم وجان توئی

از بود توشها همه عالم بپا شده
برا کائنات یکسره نام و نشان توئی

نام تو احمد است محمد بروزگار
ای سروری که رونق نطق وبیان توئی

(بحری) به بحر عشق تو خوش غوطه میخورد
اندر جزا شفیع بر این ناتوان توئی

در بعثت سید المرسلین حضرت محمد (ص)

سحرگه این ندا آمد بگوش ازجانب دلدار
مخور غم شد دوا درد توای بیمار هجر یار
پریشان تا بکی بودن ز دست چرخ کجرفتار
طبیبت آمدازبخت جوان گشتی توبر خوردار
☆مسیحادم طبیبی شد ببالین تو روحانی☆

طبیب درد مندان غم خور درمانده گان آمد
حبیب ورهنمای جملهٔ آواره گان آمد
حمیده خسروی بهر غم بیچارگان آمد
بهینه رهبری بهر نجات عاصیان آمد
☆ستوده مهتری آن مخزن اسرار ربانی☆

نبی بد رحمة للعالمین سردار مافیها
بمسند تکیه زد آن باعث مجموعه اشیا
دلیل و هادی گم گشتگان شاهنشه بطحا
یگانه فخر امکان رهسپار لیلة الاسرا
☆ مه برج رسالت معدن انوار سبحانی ☆

خدا راز آفرینش بود مقصود آن مهین سرور
وجودش باعث ایجاد عالم تا دم محشر
تمام عـالـم و آدم طفیل هستیش یکسر
چهار ارکان وهفت اقلیم ونه افلاك را مصدر
☆جهان گردیداز نور رخ آنشه چراغانی☆

تمام انبیا از آدم و نوح و خلیل اله
شعیب ودانیال و هود ویحیی و مسیح اله
سلیمان یوسف و یعقوب و داود نبی اله
دگر ادریس و خضر ویوشع وموسی کلیم اله
☆ بباب در گهش هستند یکسر در ثنا خوانی ☆

شهنشاهی که عازم شد بامر حق چه بر معراج
ز قرب ایزد منان بسر بنهاد آندم تاج
گرفته از ثریا تاثری از ما سوی اله باج
محیط فضل واحسان رهبر دین عقل را منهاج
☆ یگانه عقل کل ختم رسل بی مثل و بی ثانی ☆

چو برخلق جهان مبعوث آن ختم رسولان شد
بعالم گمرهان را رهبر او ازامر سبحان شد
تمام سرکشان ازقدرتش چون بیدلرزان شد
همان خلق عظیمی مادح وی حق بقرآن شد
☆ رسالت ختم شد بر نام آن محبوب یزدانی ☆

به تعظیمش نموده عرش حی کبریا قد خم
ز نور روی آنشه گشته روشن جمله عالم
بود قرآن کتابش دین او بسیار مستحکم
نبی الرحمه آن فخر رسل پیغمبر خاتم
☆ محمد مصطفی آنسر فراز کل امکانی ☆

درود بیحد و مر بر جمال بی مثال او
هزاران تحفه بر خلق نکوی وهم کمال او
بود (بحری) بهر صبح و مسا مداح آل او

شده مدهوش و بی خود از می حب وصال او
نصیبش گشته این منصب ز لطف و فضل رحمانی

در تولد حضرت خیر البشر محمد بن عبد الله

صلی الله علیه و آله

جهان بخرمی امروز همچو خلد برین است — نشاط و جد و شعف اندر آسمان و زمین است
بخلق نعمت و بخشش ز حی فرد مبین است — که روز مولد فرخنده رسول امین است
نسیم روح فزا میوزد بعالم امکان

خجسته ماهی و فرخنده روز و خرم و زیبا — بهر طرف نگری در سرور جملهٔ اشیاء
بساط عیش بپا گشته از ثری به ثریا — فلک بخنده ملک در طرب به طارم اعلا
تمام غرق سرورند حور و جنت و رضوان

ز آسمان نبوت مهی بجلوه عیان شد — ز پرتوش همه روشن چنان زمین و زمان شد
بمهر و ماه علم برفراخت رهزن جان شد — جهان پیر ازاین واقعه دوباره جوان شد
بگسترید بعالم ز مهر سایه احسان

بتان بسجده در افتاده پیش قدر جلالش — شدند جمله فصیح و بلیغ محو کمالش
بشب خجل شده ماه از شعاع نور جمالش — که آفتاب بود ذره سان بخاك نعالش
نهاده پایگه مسندش چو بر سر کیوان

یگانه باعث ایجاد عقل کل شه امجد — خدیو هر دو سرا رهروان طاق زبرجد
اساس دین مبین سر حق امیر ممجد — نبی رحمة للعالمین بنام محمد
طفیل هستی او گشته است خلقت انسان

قدم نهاد بعالم رسول گردون فر — سپهر فضل و کرم بر جهانیان سرور
رواج دین خداوند خالق اکبر — مه مدینه و خورشید کعبه و مشعر
بهینه منجی و رهبر بکل خلق جهان

قدم بعرصه گیتی نهاد فخر امم	دراین طلوع سعادت خلاصه عالم
خداش خوانده بمصحف پیمبر خاتم	پدید آور هفت آسمان و لوح وقلم
حدیث کنت نبیاً شده است شاهد آن

عطا نموده به (بحری) چنین بیان ومقال	هزار شکر ز الطاف قادر متعال
زجان و دل بسراید مدیح احمد و آل	امید وی بودهر روزوهفته ومه و سال
که در جزا برهد او ز آتش نیران

در بعثت خلاصه عالم حضرت محمد مصطفی (ص)

طلوع فجر عیان گشت وشب بپایان شد	سحر زمشرق گردون که خور نمایان شد
زابر رحمت حق هر طرف گلستان شد	تمام عالم امکان چومهر تابان شد
رسیده موسم پیروزی جهان یکسر

یگانه باعث ایجاد معنی طاها	دراین طلوع سعادت زلطف وفضل خدا
بخلق گشت چه مبعوث آنشه دو سرا	مه سپهر رسالت رسول بی‌همتا
دلیل راه هدایت بهینه فخر بشر

نمود تکیه بمسند برفعت و اجلال	به بیست هفتم ماه رجب چه برج کمال
که اوست مخزن اسرار ایزد متعال	محیط جودو کرم خسرو ستوده خصال
جبین بخاك درش سوده انبیا یکسر

نمود طایر روحش بساعد خود باز	شهنشهی که خدا کرد از رسل ممتاز
بدرگهش همه شاهان نهاده روی نیاز	که شهر علم زنور جمال وی شد باز
امیر نه فلك و حکمران هفت اختر

گذاشت تاج شرف بر سر آنشه دوران	نمود خلعت پیغمبری به بر آنسان
شده ز نور رخش آفتاب و ماه نهان	زمین ز فرط شعف کرد فخر بر کیوان
ز آستین مبارك نموده شق قمر

شهنشهی که بمعراج قرب او ادنی بامر خالق اکبر بلیلة الاسرا
صعود کرد ببالاز مسجد اقصی زفرش کرد سفر تا بعرش آن مولا
براق ماند ز رفتار اندر آن معبر

نشست بر سر مسند شه سپهر سریر بحکم وی شده محکوم پادشاه و وزیر
مطیع اوست خلایق چه از صغیر و کبیر خدای خوانده بقرآن خود بشیر و نذیر
محمد عربی خسرو همایون فر

شهی که خیل ملك پاسبان درگاهش خدا نموده زسر ضمائر آگاهش
تمام عالمیان سر نهاده در راهش ز معجزات و کرامات بس بهمراهش
قلم شکسته بتوصیف آن مهین سرور

شهنشهی که بود عقل کل رسول انام نبی مطلق حبیب مهیمن علام
خدیو کشور ایجاد و رهبر اسلام بلند مرتبه و شاهباز عرش مقام
شفیع کل خلایق بعرصه محشر

تمام خلق جهان شاد ازصغار و کبار بهر دقیقه وهرسال وماه ولیل ونهار
شده است خامه (بحری) همیشه مشکینبار علی الخصوص بمدح محمد مختار
نصیب وی شده این فیض ازحق داور

درمدح مولای متقیان لنگر زمین و آسمان علی بن ابیطالب علیه السلام

ای پادشه خوبان وی مظهر سبحانی جانها بفدای تو ای باعث امکانی
از بعد نبی هستی برخلق جهان سرور ماجمله چوپر کاریم تو نقطه ایمانی
بی مهر توای شاه عالم همه در ظلمت مهر تو برون آرد از ورطه ظلمانی
ای خسرو محبوبان ابن عم پیغمبر وی شاه ملك دربان تو جانی وجانانی
صد یوسف مصری شد چون ریزه خورخوانت در مصر وفا شاها چندی که تو سلطانی
از نور توشد روشن یکسر همه عالم از پرتو روی تو خورشید چه نورانی

ای آنکه تو گردیدی بر روح الامین مرشد — از روز ازل بنمود از بهر تو دربانی
چون شد نبی مرسل اندر سفر معراج — تو نیز بدی حاضر آن شب که بمهمانی
کندی تو در از خیبر با دست یداللهی — بگذشت چه از خندق جیش تو بآسانی
بر عرش توئی لنگر برفرش توئی زیور — برخلق توئی سرور ای مظهر یزدانی
بر لوح نمائی امر بدهی بقلم فرمان — بر اذن تو ذراتند هر لحظه بجولانی
در مکتب تو ادریس چون کودک ابجد خوان — هستند ثنا خوانت صد همچو سلیمانی
از نام تو شد آدم مقبول و را توبه — از یاد تو برساحل شد نوح بآسانی
عمرو از دم شمشیرت گردید چو از جان سیر — برخاك مذلت شد آن مرتد دین فانی
مرحب شده از تیغت مدهوش چه اندر رزم — ایجان بفدای تو و آن بازوی عمرانی
ای قاسم ارزاق مخلوق بامر حق — کرده است خدا بر تو لطف و کرم ارزانی
هستی تو همان شاهی در مهد چه بدریدی — اژدر بدو دست خود ای مهر درخشانی
شاها نظری یکدم بر (بحری) خود بنما — در مدح تو میباشد هر دم بغزلخوانی

در تولد شیر پروردگار باب هفت و چهار
علی بن ابیطالب (۴)

دهید مژده دوستان که نو بهار میرسد — بطرف باغ و بوستان گل و هزار میرسد
نسیم مشکبو همی زهر کنار می رسد — خوشم کـه بر مشام من نسیم یار میرسد

برفته طاقتم زکف ربوده صبر وتاب را

بده تو ساقیا میم ز باده وصال او — زسر نمی‌رود برون دگر مرا خیال او
شده است دهر روشن از جمال بیمثال او — منظم است این جهان زقدرت جلال او

گشوده خالق جهان زلطف هشت باب را

زمهر چهر انورش جهان چو گلستان شده — زتابش جمال وی قمر همی نهان شده
شده است ماه منفعل که تارخش عیان شده — تلؤ لؤات نور او زهر طرف روان شده

فکنده تا که از رخش زمهر همی نقاب را

قدم نهاد در جهان یگانه مظهر خدا　　علی ولی ذوالمنن وصی پاک مصطفی
بسر نهاده تاج قدس بشأن او است هل اتی　　که شمهٔ زروی او بود حدیث والضحی
نموده نور روی او خجل بشب چو ماهتاب را

امام کل انس و جان شه عرب مه عجم　　امیر و رهنمای دین ریاض مکه و حرم
زذات او است افتخار بلوح کرسی وقلم　　زمهر اوست دین حق بسی شریف و محترم
زتیغ اوست حکم حق رواج و هم کتاب را

علی امام رهنما علی امیر ما سوی　　علی است رحمت خدا علی است منشی قضا
علی است شاه لافتی علی است زمزم وصفا　　علی است شمس والضحی علی است شاه قل کفی
بوی نموده حق نگر چه لطف بیحساب را

فضائل علی همی عبادت خدا بود　　که بی علی عبادتی قبول حق کجا بود
محبت علی بدل نشانه خدا بود　　که جز ولای او کسی بحق کی آشنا بود
بحشر او همیکند عتاب را خطاب را

علی امام و پیشوا بخلق هست رهنما　　علی است باب علم حق بقول پاک مصطفی
تجلی جمال او ز عرش حی کبریا　　ربوده گوی سبقت آن مه سپهر انما
نموده خوار و منهدم جمالش آفتاب را

برادران خدای را که دین غریب و زار شد　　فساد و فتنه در جهان برون چه از شمار شد
کلام حق زیاد ما برفت و بر کنار شد　　بکوچه و برهگذر بگرد و هم غبار شد
فتاده بر زمین نگر کتاب مستطاب را

الهی از کرم نگر بحال خیل شیعیان　　نجات بخش جمله را بحق شاه انس و جان
بر آر حاجت همه زپیر و کامل وجوان　　به (بحری) فکار کن نظر ز لطف اینزمان
زجان و دل همیکند چه مدح بوتراب را

در مــدح شهاب ثــاقب اسداله الغالـب مظهر العجایب

علــی بن ابیطالـب

ای همایون اختر ومیر غضنفر یا علی
انکر عروش ولــی پــاك داور یاعلی

ابـن عــم مصطفی و رونــق شرع مبین
خسرو دربــان شکوه و مهرانور یاعلی

مظهر حقی ونامت مشتق از نام حق است
ملك ایمان یافت از تو زیب وزیور یاعلی

آدم ونوح وسلیمان ریزه خوار خوان تو
مرشد روح الامین ساقی کــوثـر یاعلی

توبه آدم چه شد مقبول درگاه خــدا
خواند نامت دربر خلاق داور یاعلی

یونس اندر بطن ماهی شدچه ازدریا رها
شد ترا از جان دخیل ایشاه ذی فر یاعلی

یافت ابراهیم چون ازنار نمرودی نجات
ذکر تــو گردید اورا یار و رهبر یاعلی

اینکه در معراج حق همدم شدی بامصطفی
این بس اندر قدر جاهت مهر اظهر یاعلی

صد چو یوسف خاك پایت ای ولی کردگار
ای بمصر معرفت تــو شمس انور یاعلی

گشت خلقت از طفیلات عرش و فرش وماسوی
جن وانس وآب وآتش جمله یکسر یاعلی

تو همان شاهی که جان بسپرد ازشمشیر تو
روز میدان در نبرد عمر عنتر یاعلی

یادم آمــد تیغی از کین زد بفرق اطهرت
زاده ملجم لعین وزشت و کافـر یاعلی

تیغ کین آمد بفرقت ایشه مالك رقاب
بیت الاحزان شد همه عالم سراسر یاعلی

دامن محراب ازخون سرت شد گلستان
گشتی آندم درمیان خون شناور یاعلی

درره اسلام بنمودی محــاسن راخضاب
ایضیاء دیدگان شاه ملك فــر یاعلی

(بحری) اندر بحر عشقت میکند هردم ثنا
مینماید مدح تــو زینت بــدفتر یاعلی

بمناسبت روز عید غدیر هزار وسیصد وهفتاد ویك

هجری سروده شد

شهنشاه ملك دربان علی هو علی حق
یگانه سرور امکان علی هو علی حق

وصی پاك پیغمبر خلایق را مهین سرور
سپهر بخشش واحسان علی هو علی حق

شعیب وهود وروح اله سلیمان و کلیم اله
ثناخوانش شده ازجان علی هو علی حق

سرسردار مافیها فروغ دیدهٔ دلها
دُر دریای بی پایان علی هو علی حق

شهی کاو نوح را ازیم شده منجی ورا آندم
هم از آب وهم ازطوفان علی هو علی حق

شهنشاهی که یونس را رها بنمود ازدریا
ز بطن حوت در آنسان علی هو علی حق

مهی کاوخفت در بستر نبی را بهترین یاور
دو تا رو حند در یك جان علی هو علی حق

خدیوی کز جوان مردی در از خیبر زجا کندی
کز او هر مشکلی آسان علی هو علی حق

محمد را وزیر آمد مشار وهم مشیر آمد
ضیاء دیده خلقان علی هو علی حق

کلید فتح هر مشکل بود او ساه هر منزل
بقربانش سر وهم جان علی هو علی حق

شهی کاوعقل را منهاج بسر ازهل اتی زد تاج
بود اوقاطع برهان علی هو علی حق

بشهر علم پیغمبر بود آنسرور دین در
ولی قادر منان علی هو علی حق

نبی را جانشین آمد رواج شرع ودین آمد
ازاو شد خلقت امکان علی هو علی حق

چه اندر لیلة الاسرا بقرب ایزد یکتا
شدی بامصطفی مهمان علی هو علی حق

ازاو پیداجهان گردید زمین و آسمان گردید
نه افلاك وچهار ارکان علی هو علی حق

بوقت بی مددکاری بهنگام گرفتاری
بهر دردی بود درمان علی هو علی حق

شهی کاوساقی کوثر بود در عرصه محشر
کند او سنجش میزان علی هو علی حق

تولایش نعیم آمد تبرایش جحیم آمد
قسیم جنت ورضوان علی هو علی حق

ز مرآت جمال او ز تمکین و جلال او
دوعالم گشته نورافشان علی هو علی حق

امید (بحری) مضطر بود در عرصه محشر
شفیعش گردد از عصیان علی هو علی حق

درمدح سرور کل غالب حضرت علی بن ابیطالب (٤)

بعد از نبی بخلق جهان رهنما علیست
سلطان لوکشف شه ارض وسما علیست

زوج بتول و ابن عم ختم انبیا
لنگر بعرش وخسرو خیبر گشا علیست

مسجود بـر ملایك و مـرشد بجبرئیل
گنجینه فضائـل و دست خـدا علیست

میر اب حوض کـوثر وهـم قبلهٔ امـم
زیور بفرش و مـا صدق انما علیست

شاهی که کرد بر سر دوش نبی مکان
بتها فکند از حـرم کبریـا علیست

مرحب کشی زتیغ شرربار روز رزم
اژدر دری به پنجه قدرت نما علیست

شاهنشهی که گشت حرم محترم از او
وجه اللهی که کرده صفا با صفاعلیست

قاسم زامر حق شده بر رزق ممکنات
یاری کننده همه در هر کجا علیست

سر اللهی که هر که بیاورد بر زبان
نامش زصدق گشت زغمها رها علیست

در روز رستخیز چو درموقف حساب
فریاد رس به شیعه خود از وفا علیست

(بحری) بخویشتن مده البته راه غـم
شافع تو را زلطف بروز جزا علیست

در مدح صدیقه کبری شفیعه روزجزا حضرت

فـاطمه زهرا علیهاسلام

ای که روشن از جمالت کل ما فیهاستی
آیتی از حسن رویـت جنةالمأواستی

عصمت حقی و انـدر پرده عفت نهان
کاشف شمس‌الضحائی مظهر یکتاستی

میوه باغ رسالت سر فراز هر دو کون
ازطفیل تو هـویدا جمله اشیاستی

ازفروغ روی تو عالم منور گشته است
روشن از مهرت سراسر عالم بالاستی

ماه را نبود ثباتی تـاهـه رویت عیان
درسماء دین درخشان آیت عظماستی

شش جهات وچار ارکان هست اندردست تو
رونـق سیر سلوك اسفل واعـلاستی

بهر تعظیم توعرش کبریائی گشته خـم
نه فلك ازبودتوچون سایبان برجاستی

زهره و مریخ را قدری نباشد نزد تـو
تا که بر کیوان هر آندم زهره‌ات پویاستی

کان جود وبخشش وخاتون روز محشری
همسر شیر خدا وزاده طـاهـاستی

لؤلؤ مرجان بود رمزی بقرآن کریم
یازده گوهر زتو دراین جهان پیداستی

خاك پایت کحل چشم جمله حوران بهشت
چون کنیز درگه‌تو مـریم و حواستی

عالم ناسوت شد از هستی تو آشکار | نام تو در دفتر حق اولین انشاستی
بهره منداز مقرءات صد چون سلیمان زمان | ریزه خوار خوان تو اندر جنان لعیاستی
مادحت باشد خدا و خادمت روح الامین | جایگاه تو بقاب قرب او اد ناستی
مهر چهرت گشته ساطع در تمام ممکنات | زهره ات چون بدر طالع زان سبب زهراستی
باچنین جاه و جلال و با چنین عز و وقار | پایمال ظلم جور قوم بی پرواستی
بعد پیغمبر ندیدی روز خوش اندر جهان | ازجفای چرخ بر تو دیده ام دریاستی
درب خانه گه بزد بر پهلویت از کین عمر | محسنت سقط از ستیز آن عدواله ستی
گه فدك را از کفت بردند قوم بد شعار | گاه نیلی صورتت از سیلی اعداستی
یادم آمد از حسینت در صف کربو بلا | بی کس و بی مونس و بی یاور و تنهاستی
هرچه گفت ایقوم جد پاك من پیغمبراست | هست بابم مرتضی و مادرم زهراستی
من که از سوز عطش نبود رمق بر پیکرم | کودکانم در نوا اکنون در این صحراستی
من دهم جان در لب آب ای گروه بیحیا | موج زن در پیش چشمم هر طرف دریاستی
وحش و طیر و دیو و دد از آب سیرا بند لیك | ناله طفلان من تا گنبد خضراستی
من نه آخر میهمانم بر شما ای کوفیان | از چه این ظلم و ستم برمن روا بیجاستی
آخر از کین راس شاه تشنه را ببرید شمر | تا قیامت زین الم اندر جهان غوغاستی
(بحریا) کوته نما زد نظم تو آتش بجان | در قیامت شافع تو حضرت زهراستی

درمدح مولی الکونین حضرت ابی عبداله الحسین (ع)

ای سروری که مفخر ارض و سما توئی | مسند نشین بارگه کبریا توئی
نور دوچشم سرور و سردار عالمین | سبط نبی سرور دل مرتضی توئی
سرو ریاض فاطمه آن بانوی جنان | نور دو دیدهٔ حسن مجتبی توئی
آن محرمی که نزد پیمبر نمود جا | چون سکهٔ بدرهم اهل کسا توئی
آن پنج تن که باعث ایجاد عالمند | زان جمع پنج خامس آل عبا توئی

شاهی کـه هل‌اتی است‌وراتاج برسرش | واللیل موی وعارض اووالضحی توئی
گـر انمـا یـریـد بیـاورد جبرئیـل | نزد حبیب خود بخدا انـما توئـی
آن کس کـه‌در طریق محبت قدم نهاد | ازجان وسر گـذشت براه‌خداتوئی
آن کشتئی که گشت بطوفان غم دچار | اندر زمین کرب و بلا ناخدا توئی
بهر خلیل آتش اگـر گشت گلستان | از امـر حق خلیل صف نینوا توئی
آن یونسی که بطن سمك شد مقام‌وی | در کـربلا به بحربلا مبتـلا تـوئـی
رأسی که شدجدا زبدن ازجفای شمر | لب‌تشنه وغریب وسراز تن‌جدا توئـی
وان پیکری کـه‌روی زمین ماند بیکفن | آن‌سر که شدعیان بسرنیزه‌هـاتوئی
آن دست ساربان که جدا کرد از بدن | وان لب که شدبچوب جفا آشنا توئی
رأسی که داشت بر سر دوش نبی مکان | در طشت زر بمجلس آل زناتوئی
شد میهمان سری کـه بخاکستر تنور | جسمی که ماند زیرسم اسب‌هاتوئی
آن خسروی که اهل حریم وکار او | شد از جفا اسیر گروه دغـا توئـی
شاهنشهی کـه از ستم قوم مشرکین | جان داد تشنه‌درلب آب بقا تـوئی
آن سروری که‌از سرزین گشت‌واژگون | نوك‌سنان نمود به‌پهلـوش جا توئی
هستی توآن ذبیح که اندرمنای دوست | بنمودی ازوفا سروجان را فدا توئی
(بحری) خموش باش که‌از لطف شاه‌دین | ایمن زخوف ووحشت‌روزجزا توئی

در تولدسید احرار سرحلقه عشاق حضرت ابی‌عبداله الحسین علیه‌السلام

سحر ازدولت بختم بگوشم این‌ندا آمد | زلطف ومرحمت هردم نویدوفیضها آمد
که‌ای بیمار هجریار دردت رادوا آمد | دوای روح‌بخشی بهرت‌ازدارالشفا آمد

طلوع فجر پیداشد زبعد شام ظلمانی

سرازخواب گران بردار بین‌عالم‌شده‌تابان | که‌سرزدازافق‌شمسی‌جهان‌ازپرتوش‌رخشان
بسی‌فرخنده وپیروز گشته‌صفحه امکان | بیاض صبحش‌از نور ضیاءطلعت جانان

جهان رشك جنان گرديد از آن انوار سبحانی

خجسته صبحی وجبریل فیض و خرم وزیبا شد از وی پایمال هردم بساط جنت المأوا
نسیم وحدت اکنون میوزد زین گنبد مینا زمشرق شد برون نوری کز و شد خلقت اشیا

زجیب غیب بیرون شد مهی ازلطف یزدانی

زالطاف خداوند کریم و قادر و بیچون تولد یافت مولودی بسی فرخنده ومیمون
عزیز حضرت زهرا رواج دین شه گردون خدیو کشور هستی یگانه گوهر مکنون

شفیع عاصیان آن شهسوار ملك امکانی

تعالی اله ازاین مولود با مسعود عالیفر جهان گردیده روشن ازقدوم آن مهین سرور
ملایك در شعف قدوسیان خندان همه یکسر منور گشته عالم ازجمال آن بلند اختر

بفر مقدمش گشته جهان یکسر چراغانی

قدم بنهاد در عالم عزیز حضرت خاتم حسین بن علی آنسرفراز عالم و آدم
شده ازبهر تعظیمش عرش کبریائی خم بباب درگهش باشد ثناخوان عیسی مریم

شهنشاهی که ازبهرش کند جبریل دربانی

خطاب آمد بمالك آنزمان ازخالق غفار که برهاند تمام عاصیان راتاسه روز از نار
زیمن مقدم شاهنشه دین خسرو اخیار شده ابواب جنت باز و رحمت نازل ازدادار

نوید و بخشش هردم میرسد ازلطف رحمانی

پیام دامر برلعیا درآندم ازسوی یزدان که رو اندر زمین اکنون تو باحوری و باغلمان
زبهر مولد فرخنده شاهنشه خوبان یگانه گوهر معراج عشق آن حامی قرآن

در درج ولایت مفخر اسرار ربانی

جهان پیر از نو گشته چون باغ جنان امروز شده مستغرق شادی همه پیر و جوان امروز
رقم زد کلك بحری بهر شاه انس وجان امروز شده ازلطف باری خامه اش بس درفشان امروز

بود هردم بمدح پور حیدر در ثنا خوانی

ایضاً مولودیه حضرت خامس آل عبا حسین بن علی (ع)

مژده ای اسلامیان سرحلقه ایمان رسید ماه برج کبریائی هادی خلقان رسید
مظهر فیض الهی خسرو خوبان رسید شافع روز جزا و منبع احسان رسید
شمس افلاك امامت حامی قرآن رسید

سوم شعبان رسید و عالمی شد غرق نور در سما بر لب ملایك آیهٔ الله نور
جملگی خندان وخرم در نشاط ودر سرور گشته شامل حالیا لطف خداوند غفور
خسرو ملك عرب سلطان عشاقان رسید

عالم فرتوت از میلاد آنشه شد جوان در سرورودر فرح گردیده یکسر حوریان
جمله ازشوق وشعف خندان وخرم قدسیان از قدوم آن یگانه مفخر اهل جهان
زاده شیر خدا وباعث امکان رسید

گشت از نور رخش آفاق روشن بالتمام زین بشارت خرم وپیروز گشته خاص وعام
جلوه فیض حسینی میرسد هر صبح وشام میوزد هر دم نسیم مقدمش اندر مشام
سر فراز ملك دین شاهنشه خوبان رسید

آمد از حی مبین بر مالك دوزخ خطاب عاصیانرا اینزمان بزد اتو ازنارو عذاب
میرسد مولود با مسعود شبل بوتراب تاجدار ملك دین و معنی ام الکتاب
مصطفی را نورعین ومرتضی راجان رسید

آمد آندم امر بر لعیا زرب العالمین حالیا بر خیز و رو اندر زمین باحورعین
بهر آن مولود با مسعود شاهنشاه دین نور چشمان بتول و قبله اهل یقین
خامس آل عبا آن نوگل ایمان رسید

(بحری) اندر بحر عشق نور چشم مصطفی غوطه ور گردیده هردم مینماید خوش ثنا
عرض تبریك او همی گوید چه ازراه وفا با تمام دوستان خامس آل عبا
البشارة رهبر دین شاه مظلومان رسید

در تولد حضرت تقی جواد (ع)

باز طوطی طبعم میکند غزلخوانی از فیوض حق دارد خامه‌ام درافشانی
زالتفاف حق یکسر دهر شد چراغانی از افق نمایان شد شمس برج ایمانی
خلق را شده شامل لطف ذات یزدانی

سر زد از افق شمسی عالمی منور شد بوستان دین از نو پرززیب و زیور شد
آفتاب رخسارش بر جهان سراسر شد وز تطاول مویش دهر مشك وعنبر شد
گشته روشن از نورش جمله کون وامکانی

حضرت تقی یعنی خسرو همایون فر پادشاه ملك دین سرفراز بحرو بر
حجت همه خلقان در سماء دین اختر منبع سخا وجود نور چشم پیغمبر
کان بخشش و انفاق آن عزیز رحمانی

شاهد آمده واللیل محض طرهٔ مویش والضحی است درقرآن وصف طلعت رویش
انما یرید آمد بهر ذات نیکویش چشم عالم وآدم روزوشب بود سویش
صد چو یوسف ازبهرش میکنند دربانی

آن یگانه دوران سبط احمد مختار پادشاه گردون فر شبل حیدر کرار
نور دیدهٔ زهرا بر جهانیان سالار پیشوای ملك دین بر گزیده غفار
آنکه ازوجود اواست اینجهان بجولانی

گشته سفره جودش پهن در همه عالم بهره‌مند از او بینی صد چو عیسی مریم
هادی همه خلقان دین از او شده محکم گشته بهر تعظیمش عرش کبریائی خم
ریزه‌خوار خوان وی شد دوصد سلیمانی

از ولادت آنشه دهر گلستان گشته روشن از جمال وی جملهٔ جهان گشته
شادو خرم و مسرورخیل قدسیان گشته رحمت خدا نازل هر طرف روان گشته
حبذا نموده حق لطف و جود ارزانی

ای برادران آئید یك دل وزبان گردیم　در طریقت اسلام جمله هم عنان گردیم
حامی کلام اله حالیا زجان گردیم　تاکه ازفساد وشریك بیك امان گردیم
گشته روزها برما همچو شام ظلمانی

رفته دین زکف افسوس همتی همی یاران　ای برادران باید گشت حامی قرآن
کوچه شدجوانمردی نهضتی دراین میدان　رو بکوچه وبازار پاره پاره بین قرآن
شد غریب وزار اسلام دادازاین مسلمانی

یارب از ره لطفت رحمتی عطا فرما　زودتر رسان باری صاحب الزمان ما
کن صراط دین خود تاابد تو راه ما　یك نظر به (بحری) کن حق زادهٔ زهرا
روز وشب ورا باشد در پی ثناخوانی

در مولود بامسعود حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بشارت دوستان عالم تمامی مشك بیزان شد
گل از بستان دمید و گلستان پیروز وخندان شد
معطر گلشن ازبوی گل ونسرین وریحان شد
دراین هنگام آثار جلال حق نمایان شد
☆شکفته نوگلی از گلستان شیر یزدان شد☆

قدم بنهاددر عالم بامر خالق اکبر
مه برج امامت حجت پنجم شه ذی فر
زیمن مقدمش گردیده عالم چون مه خاور
که دین احمدی بگرفت رونق زان مهین سرور
☆مزین عالم هستی از آن مهر فروزان شد☆

ولادت یافت مولودی ز لطف قادر بیچون
جهان روشن شداز نوررخش چون ماه در گردون

حجاب ظلمت افکند از رخ کون ومکان بیرون
جهان پیر شد از نو جوان باقامت موزون
☆ شمیم جانفزا هردم بطرف باغ و بستان شد ☆
نسیم مشکبو هردم وزیدن کرد در عالم
زبوی عنبرین شد زنده همچون عیسی مریم
خلایق جملگی شادند ومسرور وخوش وخرم
همه پیروز و خندان گشته وآسوده از هرغم
☆ گهر نیزازصدف بیرون همی ازقعر عمان شد ☆
ملایك یك بیك اندرشعف قدوسیان خندان
زیمن مقدم آنخسرو دین منبع احسان
ضیاء دیده ختم رسل سر حلقه ایمان
قوام دین ودانش هادی کل حامی قرآن
☆ که حبش جنت الفردوس بغضش نار نیران شد ☆
قدم بنهاد در عالم عزیز قادر ذوالمن
علوم دین از او ظاهر شده چون سرو در گلشن
جهان یکسر شد ازمهر جمالش و ادی ایمن
کلیم اله ثنا گویش مسیحا طوق در گردن
☆ با ورنگ شهی آن شهریار مصر کنعان شد ☆
زاو صافش همین بس علم دین را بذر افشان کرد
نهال فضل و دانش آبیاری بادل وجان کرد
بسی کوشش چه آنسرورزبهر دین وایمان کرد
خلایق رازجودخودبسی تشریف واحسان کرد

٭چو ظلمت بود عالم از وجود وی چراغان شد٭

بیائید ایعزیزان تابع دین مبین باشیم
بفکر علم ودانش هم پی احکام دین باشیم

زلطف حق تمامی دست درحبل المتین باشیم
زقرآن پیروی کردن خلایق رامعین باشیم

٭برفته دین زکف افسوس خواری بهر ایمان شد٭

خداوندا کریما صانعا لطفی عطا فرما
بحق حضرت باقر امام کل مافیها

توبگذر اینزمان از جرم ماازپیر تابرنا
بود(بحری) سگ کوی عزیز حضرت زهرا

٭مگر در محشر ازلطفت خلاص ازنارو نیرانشد٭

در تولد امام ثامن وضامن حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

جهان بخرمی امروز جنة المأواست
بهر طرف نگری پرزلاله حمر است

بطرف باغ دمیده است لاله وسوسن
بخنده آمده نرگس بسی خوش زیباست

به بحر وجد و سرورند کاینات امروز
بهر مجالس وهر محفلی طرب برپااست

چه روی داده ندانم کنون بخلق جهان
کزاین مقدمه مشعوف پیر تابرنا است

زپیر عقل نمودم سؤال این معنی
که روشنی جهان باز گو بمن ز کجااست

جواب گفت چنینم زلطف لم یزلی
نهاده پای بعالم شهی که کان عطااست

نهاده پای بعالم شهی که منزلتش
به نزد قادر سبحان فزون ز عرش علااست

نهادپای بعالم عزیز رحمانی
بنام هست رضا همچنین رضا برضا است

امام ثامن وضامن شهنشه دوسرا
خدیو کشوردین رهنمای ارض وسمااست

شهنشهی که زالطاف قادر بیچون
بجن وانس سیاه و سفید او مولا است

بود(بحری)سك كویش مدام اندر ثناخوانی — شده مست ازمی آن نور پاك سرسبحانی
بهر صبح ومسا مداح اولاد پیمبر شد

استغاثه بحضرت صاحب العصر عجل اله تعالی فرجه

درسنه **۱۳۷۱** عرض شد

ای صاحب زمانه وی سرور یگانه — از دوری جمالت خون شد دل محبان
تاکی درانتظارت هرصبح وشام باشیم — ماعاشقان بیدل با دیده‌های گریان
ای یادگار طاها ای نسل پاك یاسین — ازراه مهر ویاری بنگر دمی زاحسان
تاکی حجاب ظلمت باشد بروی گیتی — روشن نما توشاها زانوار مهر تابان
در آرزوی وصلت برلب رسیده جانها — نبود بدل قراری در یاب این ضعیفان
جمعی همه پریشان دربحر غم شناور — برگیر دست ما را ای پادشاه خوبان
کشتی نشستگانیم در ورطه پرآشوب — برخورده کشتی ما بی ناخدا بطوفان
ای هادی طریقت ما راتو رهنمائی — راهی نما که گردد این مشکلات آسان
گم گشته دربیابان مبهوت ومات وحیران — سرگشته ودل افکار هرسو بچشم گریان
ای درد دردمندان وی یاور غریبان — در کربلا نبودی بینی که ظلم عدوان
جد غریب وزارت بی یار ماند ویاور — درخاك وخون شناوریکسرهمه جوانان
پس بادل پراز خون آن سرذات بیچون — آمد میان لشکر باقلب زار سوزان
ششماهه اصغرش را آورد تانماید — سیر اب ازکف آب آن پادشاه خوبان
گفتا بقوم خونخوار کاین طفل بی گناهم — ازسوز تشنه کامی گردیده جسم بی جان
بدهید جرعهٔ آب براین صغیر محزون — یاخود کنید سیراب این طفل زار نالان
اندر جواب آنشه تیری رسیداز کین — بدرید حلق اصغر آن تیر بس شتابان
حلق علی اصغر شدپاره اندر آن دم — گریان از این عزا شدخیرالنسا برضوان
برروی دست بابش سیراب گشت اصغر — عرش خدا شدهچون سیماب وار لرزان
از ضرب تیر آندم گم کرد دست وپایش — زد خنده بررخ باب آن مرغ باغ رضوان

(بحری) بود امیدش اندر حساب محشر　　اصغر شود شفیعش از کثرت گناهان

در تولد حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه سروده شد

الا ای دوستان گل سوی این گلزار میآید
نسیم جانفزا هردم زکوی یار می آید
غلط گفتم همین سر حلقه احرار می آید
دراین بستان سرا دلبر سوی دلدار می آید
☆ بشارت ای محبان معدن انوار میآید ☆
رسیده نیمه شعبان جهان یکسر گلستان شد
گل از بستان دمید وعالمی پیروز وخندان شد
فضای گلشن هستی پراز نسرین وریحانشد
بعالم جلوه گر آن نور پاك ذات یزدانشد
☆ ضیاء دیده گان احمد مختار میآید ☆
رسید آن حجت موعود نور پاك یزدانی
جهان گردید روشن زان یگانه فخر امکانی
وصی مصطفی و جانشین پور عمرانی
درخشان گشت عالم زان جمال ماه کنعانی
☆ قوام دین حق آنسرور اخیار می آید ☆
خزان عمر راز نو بهاری خوش هویدا شد
زبوی گل معطر باغ ودشت و کوه وصحرا شد
شب هجران بسر آمد عروس روز پیدا شد
به ازاین سال و به زین مه بعالم آشکارا شد
☆ عزیز حضرت داور شه ابرار می آید ☆

خدیو ملك امکان هادی دین سبط پیغمبر
تولد یافت روشن شد جهان از مقدمش یکسر
دمادم ساقیا لب ریز کن پیمانه وساغر
که تامدهوش گردم ازوصال حب آنسرور
☆ شهنشاه ملك دربان مهین سالار می آید ☆
زده طعنه بچرخ اخضر الحق طاق ابرویش
سریر ماخلقنا گشته ظاهر از مه رویش
تمام عالم امکان محو روی نیکویش
دوصدچون یوسف مصری غلامی هست در کویش
☆ علی راجانشین آن محرم اسرارمی آید ☆
شهنشاهی که بر سر تاج او از هل اتی باشد
بود والليل تار موی ورویش والضحی باشد
همه عالم طفیل هستی آنمقتدا باشد
همانا جا یگاهش عرش حی کبریا باشد
☆ جهان راصاحب و دین راسروسردارمی آید ☆
شهنشاها نظر بنما تو ای سر حلقه ایمان
خلاصی بخش مارا یکدم ازرنج وغم دوران
شده شرع وشریعت مضمحل ای حامی قرآن
برفته صبر وطاقت از کف ما ایشه خوبان
☆ بروزوشب غم هجرت بدل دشوارمیآید ☆
الهی حق این مولود پاك ای قادر منان
تو این جمع پریشان را زگرداب بلا برهان

نگاهی از کرم‌فرما بسوی این گنه کاران
بود (بحری) سك کوی شهنشاه ملك‌دربان

☆ مبارك‌دوستان کان‌سرور‌اخیار میآید ☆

وقایع جناب حر بن یزید ریاحی رحمة‌اله علیه

بروزگار جوانی هرآنکه شد بیدار
زخواب غفلت واز بخت گشت بر خوردار

گرفت شاهد پیروز رابه بر آنسان
زانقیاد برون کرد خویش را یکبار

نمود پاره چو زنجیر قید را از پای
چومرغ کاز قفس تنگ کرد رو بفرار

ز انقلاب حوادث دمی نشد دلگیر
گذشت‌ازسر وازجان خویش ویاروتبار

زهرچه نیك وبدی کامدش بعالم‌عشق
نمود صبروتحمل گر آمدش دشوار

براه عشق نشد راحت ازجفا یکدم
اگر چه‌دیده مشقت فزون زحد و شمار

نشد دمی که بنالد همی زوادی‌عشق
بغیر دوست ندید هیچ کس در آخرکار

بجان خویش خریدی زروزگار ستم
شنید سرزنش وطعنه ها بس از اغیار

برای شاهد این نکته سازم آگاهت
نگه بکرب و بلا کن بعاشقان نزار

ببین که حر دلاور در آن دیار بلا
چگونه‌کرد سر وجان براه دوست نثار

بصبح عشر محرم سپاه شوم یزید
گرفته کرب‌وبلا راچواز یمین و یسار

زبهر قتل حسین فخر عالم امکان
تمام مستعد حمله اندر آن پیکار

برفت حر بر بن‌سعددون در آنساعت
سئوال کرد از آن‌شوم وملحد وغدار

که با حسین‌وجوانان‌وی‌چه‌خواهی کرد
کنی توصلح ویاجنگ باشه ابرار

جواب داد چنین ابن سعد شوم دنی
که رأی جنگ مرا هست باشه بی‌یار

به بحر فکر فرو رفت حر نام‌آور
ازاین مقدمه دلگیر گشت آن سردار

به‌گفتگو بدرآمد بعقل خود باجهل
پس‌از مشاوره از عقل گشت بر خوردار

نهاد پای سعادت بسوی ملك بقا
زبهر یاری فرزند حیدر کرار

به برد همره خودهم غلام‌و فرزندش — بسوی خیمه‌گه سبط احمد مختار
رسید در گه شاهنشه ملك افسر — نهاد سر بقدوم حسین بدیده زار
نمود عرض که‌شاها به بخش عصیانم — بدر گه تورسیدم زبهر استغفار
مرا به‌بخش توای نور دیده زهرا — جفا و ظلم نمودم بعترت اطهار
تو کان بخششی ولطف‌وجودو احسانی — که‌در گذر زگناهان من‌توای بی‌یار
ز فعل خویش پشیمانم ایشه کونین — رسیده است زمن بر شما جفا بسیار
به بسته‌ام سره برتوای خدیو زمن — شکسته ام دل طفلانت ای‌شه اخیار
بسوی حر نظری شاه دین زلطف نمود — بدادسر خط آزادیش چه‌فخر کبار
شهش بگفت مخورغم سرت تو بالا کن — که‌توبه تو قبولست وباشی از احرار
نمود عرض شها اذن ده مرا ز وفا — روم بجنك گروه ستمگر وخونخوار
عطا نما تو بمن اذن ای عزیز بتول — که تاکنم سروجانم بدرگهت ایثار
حسین بگفت که آخر بماتو مهمانی — بمیهمان نکند کس بغیر مهر گذار
بگفت حرتو مگر ای شهانهٔ مهمان — براین گروه لعینان و ملحد وغدار
شها تونیستی آیا بکوفیان مهمان — که‌آب را برخت بسته اند این اشرار
گرفت اذن بمیدان روانه شد آندم — نمود جنك نمایان زتیغ آتش بار
در آخر ازستم قوم مشر کین دنی — فتاد ازسر زین برزمین بحالت زار
نمود عرض که شاها بیا ببالینم — بروی دامن خود رأس من بنه‌یکبار
رسید خسرو دین از وفا ببالینش — بروی دامن خود رأس حر بداد قرار
ولی بخاطرم آمد که ظهر عاشورا — درآنزمان که‌حسین گشت بی کس‌بی‌یار
لبان تشنه وپهلو هدف بنوك سنان — بزیر تیغ شرربار شمر بد کردار
هر آنچه گفت که‌ای‌قوم تشنه‌ام‌رحمی — دهید جرعهٔ آبی بمن حق دادار
نداد آب سرش شمر دون زکین ببرید — نه شرم ازرخ احمد نه خالق قهار

ز کلک (بحری) دلخسته شورشی برپاست　　بروز حشر شفیعش شوند هشت وچهار

مرثیه در طلوع ماه محرم

شدموسم عـزای شهیدان کربـلا　　دردل فتاده آتش سوزان کربلا
دلهای‌شیعیان همه لبریزماتم است　　چشم جهانیان همه گریـان کربلا
آمد دمیکه قوم ستمکار دین تباه　　بندند آب بررخ مهمـان کربلا
آمد دمیکه بالب عطشان به‌نزد آب　　شمر لعین بردسر سلطان کـربلا
آمد دمیکه جسم حسین افتد از جفا　　بی غسل وبی کفن به بیابان کربلا
ازخون پاك جمله جوانان هـاشمی　　سیر اب تا شود چه گلستان کربلا
آمد دمیکهٔ ازسر زین سبط بوتراب　　افتد بـروی خاك بمیدان کربـلا
آمـد دمیکه کشتی آل نبی شود　　غرقاب ازحوادث طوفان کـربـلا
از بهر آب فرقه بیدین جدا کنند　　ازتن دودست ساقی طفلان کربلا
منشق کند زتیغ چه‌منقذ در آنزمین　　فرق منیر یوسف کنعان کـربلا
از خون خویش قاسم نو کدخدا بکف　　بندد حناز ظلم فـراوان کـربـلا
شدوقت آنکه تیر عدو آید ازکمان　　برحلق اصغر آنمه تابان کربـلا
شد وقت آنکه بر سر جنازه‌ها برند　　شام خراب خیل اسیران کـربـلا

(بحری) به‌بند‌آب دگر ازنظم خویشتن
بس کـن‌سخن‌دگـر مکن عنوان کربلا

مخمس‌زبان‌حال‌حضرت‌صاحب الامر (ع) برای جد غریب خود

فدایت ایشه و الاتبار یـاجدا　　شهید فرقه قوم شرار یـا جـدا
ربوده داغ تو صبر قرار یا جـدا　　بـروز وشب‌شده‌ام‌اشکبـار یا جدا
لاندبنك فی كل حال یاجدا

ندانم آنکه کدامین غمت بیاد آرم　　فتـاده شعلهٔ غمهات بـر دل زارم

کدام یک غم و دردت بناله بشمارم   برخ سرشک بصر روز وشب روان دارم
لاندبنک فی کل حال یا جدا

غم غریبی توای امام جن و بشر   ربوده صبر و شکیبائی از دلم دیگر
در آن دمی که شدی بی معین وبیاور   غریب و یکه و تنها میانه لشگر
لاندبنك فی کل حال یاجدا

نشد کسی که کند یاری‌تو‌ایشه‌دین   فغان ز قوم ستمکار ملحد و بیدین
بقتلگه چو فتادی زصدر زین بزمین   لبان تشنه و مجروح بادل خونین
لاند بنک فی کل حال یاجدا

بیاد آمد از آندم که‌بادوصد افغان   که‌ذوالجناح تو آمد چه در بر طفلان
ولیک زین شده‌وارون بناله‌شیهه‌زنان   زکینه یال پر از خون ودیدهٔ گریان
لاندبنک فی‌کل حال یاجدا

یکی بگفت چه کردی تو ایفرس‌پدرم   یکی بگفت که خون کردهٔ چرا جگرم
یکی بگفت‌فلك کرده خاك غم بسرم   یکی بگفت یقینم شده که بی پدرم
لاند بنک فی‌کل حال یاجدا

تمام اهل حرم جملگی زغم بی تاب   روان شدند زخیمه‌بقلب زارو کباب
بسر زنان همگی سوی قتلگه بشتاب   بریز (بحری) دلخسته اشك غم‌چو حباب
لاندبنک‌فی کل حال یا جدا

حرکت حضرت ابی عبداله الحسین (ع) بسوی کربلا

چوشاه تشنه‌جگر کرد رو بکرب وبلا   بهمره همه یاران خویش آن مولا
زبهر عهدو وفای الست شد حاضر   قلم شکسته بتوصیف آن زبان قاصر
نمود طی منازل شهنشه دو سرا   چو ازمدینه جدش بسوی کرب و بلا
عبورشان بیکی سرزمین فتاد گذار   در آن زمان یکی ازهمرهان‌شاه کبار

ادا نمود در آندم بگفتن تکبیر شنید خسرو دین آن شه سپهر سریر
عزیز حضرت زهرا زوی نمود سؤال که هست گفتن تکبیر نیك درهمه حال
ولی زگفتن تکبیر اندر این ساعت بیان نما بمن این لحظه ای نکو عادت
جواب داد که ای پادشاه ارض وسما که من زیاد گذر کرده‌ام از این صحرا
ولیك هیچ ندیدم درختی و بستان کنون زدور عیان گشته است نخلستان
بگفت سرور دین پادشاه عالمیان که نیست نخله بود نوك نیزه و پیکان
گروه فرقه مردود لشکر خونخوار به بسته‌اند کمر بهر کشتن من زار
غرض روانه شدند آن زمان از آن معبر عبورشان بیکی قریه او فتاد گذر
بنی اسد همگی آمدند استقبال به نزد سرور دین خسرو ستوده خصال
بدی بهمره‌شان بهر سر سبحانی زگاو اشتر و هم گوسفند قربانی
بگفت شاه شهیدان بخاطر محزون که نیست حاجت قربانی شما اکنون
بود بهمره من بیشمار قربانی زپیرو خوردو جوان بهر ذات یزدانی
سپس بگفت باصحاب خویش شاه شهید که حالیا دگر این لحظه بار بگشائید
که جای ما بود این سرزمین رنج وبلا کنیم تا بقیامت دراین مکان مأوی
تمام بار گشادند یك بیك زوفا نمود امر که سازید خیمه برسروپا
روانه شد شه دین پس زسوی خیمه سرا رسید تا بمکانی در آنزمین بلا
نمود بوی از آن خاك خسرو خوبان زدیده اشك فشان شد بناله و افغان
که هست جای علی اکبر من این مأوی بخاك وخون شود آغشته آن قد رعنا
دوباره گشت روان زانمکان بدیدهٔ تر رسید تابزمینی امام جن و بشر
خطاب کرد بود جای قاسم داماد دراین مکان بدهد جان بخاطر ناشاد
از آن مکان شه لولاك معنی والطور گذشت بادل پر خون ولی بقدری دور
کشید ناله واحسرتا امام امم بگفت پشت من اینجا شود دوتا ازغم

در این مکان فتد از جور قوم بی پروا
دو دست میر علمدار من ز راه جفا

از آنمکان شه‌دین آن شفیع روز جزا
گذشت تا که‌رسیدی بیك زمین بلا

خطاب کرد که‌این‌جایگاه ومسکن‌من
بود برای همیشه مقام مدفن من

در این‌زمین‌سرم از پیکرم جدا گردد
بخاك وخون تنم آغشته از جفا گردد

دراین مکان چو بیفتم زصدر زین بزمین
رسد سنان سنان پهلوی من ازره کین

دراین مکان بنشیند زکینه شمرلعین
بروی سینه من آن ستمگر وبیدین

دراین زمین بلا پیکرم بود بیسر
که‌ساربان برد انگشت بهر انگشتر

خموش (بحری) از این داستان مکن عنوان
که‌حد وحصر ندارد غم شه خوبان

وله فی المصیبة

ای آنکه‌در عزای تو عالم گریسته
از ابتدای عالم وخاتم گریسته

داغ توخون نموده دل خلق کائنات
در ماتمت خلیل وهم آدم گریسته

چون نوح کشتی توبطوفان غم نشست
در چرخ چارم عیسی مریم گریسته

روزی که‌رأس تو بسرنی شد آشکار
لوح وقلم یکایك از اینغم گریسته

رأست نهاد خولی بیدین چه‌در تنور
خیرالنسا بدیده پرنم گریسته

آتش بخیمه‌گاه توقوم دغا زدند
جن وملك بناله در آندم گریسته

جسمت سه شب بماریه‌افتاد روی‌خاك
زینغم مدام عرش معظم گریسته

دست تو ساربان ببرید از ره جفا
زین ماجرا رسول مکرم گریسته

زد چوب‌کین‌به لعل لبت از ستم یزید
بابت علی زبهر تو چون یم گریسته

در راه شام خیل اسیران خون جگر
بررخ زابر دیده چو شبنم گریسته

(بحری) زداغت ایشه بی‌یارو غمگسار
بنهاده سر بزانوی ماتم گریسته

مخمس عالم ذر قبول نمودن شهادت

فرزند ساقی کوثر

الا ایطوطی شیرین وخوش گفتار بسم اله دهان بگشا بمدح عترت اطهار بسم اله
مدد جو از شهنشاه فلك مقدار بسم اله اگر خواهی شوی از بخت برخودار بسم اله
قدم بگذار در میدان عشق یار بسم اله

برون از سر نما شور وهوای نفس جاهل را زدست خود مده یکذره اخلاص توکل را
اگر خواهی زگرداب بلا گیری تو ساحل را بمدح حیدر و آلش بزن دست توسل را
که تا گردی خلاص اززحمت بسیار بسم اله

چواندرعالم ذراین ندا ازحضرت داور بگوش کل مافیها رسید ازاکبر واصغر
که مینوشدمی عشق مرا ازجان ودل یکسر زند موج هرزمان بحر بلایم بیحد و بی مر
کرا بر سر بود عشق هوای یار بسم اله

از آن جام بلا خوردند هریك بادلی شیدا بجای خویش ماند آن می نشد یکذره کم اصلا
خدا رابود مقصود ازپی آمرزش فردا بکافر نار شد مسکن بمؤمن جنة المأوا
دوباره شد ندا ازخالق دادار بسم اله

ندا شد عاشقی خواهم خریدار بلا گردد کشد این جام را برسر به یزدان آشنا گردد
شفیع عاصیان درعرصه یوم الجزا گردد بدرد عشق حق ازجان ودل او مبتلا گردد
کند میدان دل را خالی از اغیار بسم اله

تمام ماسوی اله یك بیك مبهوت وحیرانشد همه غرق تفکر زین ندا سردر گریبانشد
دوباره این ندا ازقادر بیچون ویزدانشد هر آنکس کاو بخواهد محرم اسرار جانانشد
بنوشد جام لبریز بلا یکبار بسم اله

که ناگه سرور دین شاه خوبان زاده زهرا حسین بن علی سبط نبی سلطان مافیها
قد مردانگی بنمود علم آنشافع فردا بگفتا مشتری هستم براین جام بلا یکجا
کشم برسر من این جام بلا یکبار بسم اله

پس آندم این خطاب مستطاب از حی سبحانی بیامد بر حسین آنگوشوار عرش رحمانی
که ای باعث تو بر آفاق ماه برج ایمانی بود پس شرطها اکنون در این اسرار پنهانی
خریداری توجان عاصیان از نار بسم اله

ندا آمد که باید جان کنی در راه ما قربان بدشت کربلا از جور عدوان با لب عطشان
غریب و بیکس و تنها شوی در خاک خون غلطان سرت بالای نی چون مه تنت اندر زمین عریان
زظلم فرقه شوم و ستم کردار بسم اله

ندا آمد علی اکبرت آنشبه پیغمبر شود آغشته در خون اندر آن صحرای پر لشکر
شود دست علمدارت جدا از تن در آنمحضر دهد جان روی دست از ره پیکان علی اصغر
تن قاسم شود پامال ز آن اشرار بسم اله

ندا آمد که اهل بیت تو بی یاور و غمخوار شوند از کین اسیر آنگروه ملحد و غدار
سوار ناقه عریان تمامی با دل افکار روان بر شام ویران آنزمان با دیده خونبار
شود ویرانه جای عترت اطهار بسم اله

بگفتا شاه دین هستم رضا من از دل و از جان اطاعت میکنم امر تورا ایخالق سبحان
توهم وعده نمودی بگذری در محشر از عصیان به بخشائی بمن جرم تمام این گنه کاران
زلطف و مرحمت ای ایزد غفار بسم اله

پس آندم این ندا شد بر حسین از مصدر اعلا به بخشم آنقدر از شیعیان در عرصه فردا
که تا گردی رضا از ما توهم ایخسرو بطحا توهم (بحری) مشو غمگین زحول و حشت عقبی
شفیعت هست حسین آنسرور اخیار بسم اله

ذکر شهادت حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

بشهر کوفه چه مسلم غریب گشت و دل افکار زجور فرقه قوم ستمگر خونخوار
بناله سر چو غریبان نهاد بر دیوار زدیده اشک فشان همچو لؤلؤ شهوار
نبود یاور وی غیر چشم گریانی

غریب ویکـه وتنها در آن دیـار بلا نموده سر بگریبان بچشم خون پالا
شکسته حال شد ازدست کوفی آنمولا نداشت یاور و یاری بجز هجوم بلا
امان ز فرقه اشرار وقوم دین‌فانی

گهی زفرقت اُحباب دیده گریان بود گهی‌ملول ز دوری روی طفلان بود
گهی بفکر حسین خسرو شهیدان بود زدست مردم مکار کوفه نالان بود
غمین ومضطر ودر مانده‌پریشانی

بهرطرف نظرافکند آنغریب و وحید انیس‌ومونس وغمخوارو غمگسار ندید
زابر دیده برخسار اشگ غم بارید فغان‌وآه‌در آنلحظه از جگر بکشید
دلی زغصه پراز خون‌وقلب سوزانی

فغان‌وآه در آندم بحکم ابـن زیـاد ببام دار العماره بُه بردیش جـلاد
که‌تا شهید کند آنغریب را صـدداد در آن‌زمان نظارش چون‌به‌تیغ کین‌افتاد
کشیدناله زدل بـا غم فراوانی

بگفت بادصبا را کـه از بـرای خدا برو بسوی حسـین آنشهنشه دو سرا
رسان سلام مرااین دم از طریق وفـا نمای عرض که‌ای نوردیـده زهـرا
سرور قلب شه دیـن علی عـمرانـی

بگـو بکوفـه میـا ایعزیـز پیغمبر کـه اهل کـوفه ندارد وفائی‌ایسرور
کشیده تیـغ زبهـر تو ایـمه انـور نمای تـرك سفـر ای امام جن‌و بشر
حذر کن‌ازستم‌این گروه عدوانـی

میابـکوفـه تو ای پیشوای اهل یقین وفـا مجوی ازاین کوفیان بـد آیین
لبان‌تشنه دهی‌جان تو ایشهنشه دیـن کنند پاره تنت از سنان‌وخنجر کین
دراین‌دیار بلا ایعزیز سبحانی

میا بکوفه تو ای پـادشاه عـالمیان علی اکبر تومیشود بـخون غلطان
علـی اصغـر ششماهه از دم پیکان بروی دست تـو از کینه‌میشودقربان

یگانه حجت کبرای حی رحمانی

بیا بکوفه توای پادشاه دین پرور
دو دست حضرت عباس افتد از پیکر

قدت کمان شود از داغ آن مه انور
شود عروسی قاسم عزا در آن محضر

که نیست درد وغمت را حساب و پایانی

همیشه (بحری) ازاین ماجرا پریشان است
زبهر شاه شهیدان باه و افغان است

بروز حشر چه بیمش ز نار و نیران است
کسیکه درپی مدح شه شهیدان است

چه باکوی بود اندر حساب و میزانی

در مصیبت حضرت خامس آل عبا علیه السلام

ای فلک کردی بپا از راه کین جور وجفا را
میهمان کردی بدشت کربلا آل عبا را

میهمان کردی سر خوان بلا فرزند زهرا
نور چشمان پیمبر زاده شیر خدا را

این نه رسم میهمانی ایفلک باشد بدوران
کاینچنین سازی فراهم غصه ورنج وعنارا

میهمان را کس ندیده تشنه لب سازند قربان
در لب شط العطش گویان شه کرب و بلا را

کی روا باشد فلک در بحر خون سازی شناور
خسرو ملک عرب سر حلقه اهل وفا را

میهمان را کس ندیده در میان مطبخ از کین
جا دهندی ازجفا رأس شه قالوا بلا را

آن تن پاکی که روز و شب بدی آغوش زهرا
روی خاک کربلا دادی مکان آنقتدار

آن لب و لعلی که بروی بوسه زد ختم رسولان
زد بر آن لب زاده سفیان دون چوب جفارا

(بحری) از داغ عزیز فاطمه هردم بافغان
آرزو دارد که بوسد قبر شاه نینوارا

وله فی المصیبه

چرخ دنی مضایقه از هر جفا نکرد
ازهر جفا مضایقه در کربلا نکرد

بر نور چشم فاطمه خیر النسا حسین
ظلمی نماند تاکه بر آن مقتدا نکرد

از راه کینه کرد بسی ظلم بیحساب
رحمی بحالت خلف مرتضی نکرد

شد منع آب برشه بی یار وغم نصیب
یاری کسی بپادشه کربلا نکرد

جز ازسنان و ناوك شمشیر و تیغ و تیر دلجوئی عزیز دل مصطفی نکرد
زد بر خدنك حلق علی اصغر از ستم رحمی بر آن صغیر بغم مبتلا نکرد
داماد را بجای حنا خون خضاب شد جز جور و کین بقاسم نوکدخدا نکرد
بیمار را بجای غذا ودوا بجز داغ برادران وعزیزان دوا نکرد
هر کینهٔ که داشت بدل چرخ کجمدار بر سبط مصطفی بنمود وحیا نکرد
در راه شام بهر تسلی کودکان جز کعب و نی نوازش آنطفلها نکرد
کنج خرابه داد مکان اهلبیت زار شرمی زروی احمد و ازمرتضی نکرد
(بحری) چه زد رقم زمصیبات شاه دین پرواز روزمحشر وجرم وخطا نکرد

فی المرثیه

مرا فتاده بسر شور کربلای حسین بروز وشب شده‌ام زار و مبتلای حسین
هزار جان‌وجهانم شود فدای حسین مدام اشك‌فشانم من از برای حسین
چونی بناله شب وروز در نوای حسین
ندانم آنکه کدامین‌غمش بیاد آرم فتاده شعلهٔ غمهاش بر دل زارم
کدام یك‌غم‌ودردش بناله بشمارم برخ سرشك بصر روز وشب روان‌دارم
زبهر درد غریبی و بی دوای حسین
شهنشی که بدی نور چشم پیغمبر شفیع روز جزا وامام جن و بشر
بکربلاش بخواندند قوم بد اختر بمیهمانی خود آنضیاء دیدهٔ تر
خمید قامت گردون زغم برای حسین
بکربلا چو رسید آن امام تشنه‌لبان نخست آب به بستند روی‌شاه زمان
بحکم زاده سعد لعین وبی ایمان زتشنگی چه‌در آندشت العطش گویان
برفت تا بسما بانك طفلهای حسین
غریب وتشنه بریدند سرز پیکر او بروی خاك فکندند جسم اطهر او

بروی نیزه زدندی زراه کین سر او — روانه شد زقفا داغ‌دیده‌خواهر او
بسوی شام غم‌انجام درعزای حسین .

سوار ناقه عریان زنان بی یاور — اسیر قوم دغا اهلبیت پیغمبر
رسن بباز وی زین العباد آن سرور — فغان زجور لعینان مرتد وابتر
دمی نکرده ترحم بطفلهای حسین

زسست عهدی اینچرخ حیله بازودنی — خرابه گشت مکان‌چون باهلبیت نبی
زبان‌به‌بندتو(بحری) مگو دگر سخنی — روابود که‌دگر بیش‌از این تودم نزنی
نشین چو جغد بکنجی تودرنوای‌حسین

ورود حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام بکربلا

روایتست که چون نور دیده زهرا — امام جن‌و بشر پادشاه روز جزا
نزول کرد بکرب بلا شه خوبان — زبهر فیض شهادت بهمره یاران
نمود امر که سازید خیمه برسرپا — بجمله یاور وانصار خویش آن مولا
که جایگاه بود بهر ما همین ماوی — مکان ومنزل ما هست تا بروز جزا
در آن دیار بلا یاوران شاه هدا — بامر شاه نمودند خیمه بر سر پا
از اینمقدمه بگذشت یکدو روزچنین — سؤال کرد زشه زینب ملول و حزین
که ای عزیز دل زارمن برادر جان — انیس‌ومونس وغمخوار من برادرجان
از آن دمیکه شدم وارد اینزمین بلا — دلم گرفته بسی از هجوم رنج وعنا
بود چه خاصیتی اندر این زمین‌محن — که رنج وغصه دوران فتاده‌بر دل من
جواب داد چنین پادشاه تشنه جگر — قبول کرده‌ام این سرزمین بعالم ذر
در این زمین که چنین غصه وبلاباشد — زمین ماریه ونام کربلا باشد
همین زمین بود ایخواهر حمیده سیر — قرارگاه من و مدفن علی اکبر
همین زمین بودای نور دیدهٔ حیدر — مزار قاسم وعباس و شیر خوار اصغر

در این زمین سرم ازپیکرم جدا گردد — تنم بخاك و سرم نوك نیزه‌ها گردد
دراین زمین شود ازتن جدازظلم خسان — دو دست میر علمدار وساقی طفلان
دراین زمین بلا شبه روی پیغمبر — ضیاء دیدهٔ لیلای زار علی اکبر
زتیغ منقذ بیدین سرش جدا گردد — عنان طاقت وصبر ازکفش رها گردد
در این زمین بلا خیز قوم اهریمن — زنند سنك تن زار قاسم بن حسن
دراین زمین بلا خیز اصغر بی شیر — بجای آب رسد بر گلوش ناوك و تیر
در این زمین بلا خواهرا اسیر شوی — اسیر قوم ستمگستر شریر شوی
روی بشام خراب وبکوفه با دل زار — بهمرهت همه طفلان بدیدهٔ خونبار
شنید زینب غمدیده اینسخن آن دم — کشید ناله وا حسرتا ز فرط الم
نهاد دست شه دین بقلب زینب زار — نمود امر بصبر آن ستودهٔ غفار
که ای یگانه دوران حزینه خواهرمن — نمای پیشه خود صبر حق داور من
فغان و آه مکن حالیا توبا دل خون — نمای صبر که اجرتو با حق بیچون
شها به (بحری) خودکن زراه لطف نگاه — رسان بدرگه خوداین حقیر نامه‌سیاه

زبانحال حضرت اباعبداله(ع) بازینب کبری

منال زینب غمدیده وقت افغان نیست — زمان زاری و بی‌تابی تو الان نیست
چه روی داده ترا اینچنین پریشانی — که در نهادتوجز دودوآه وافغان نیست
زبهر چیست غمینی تو خواهرا که حسین — هنوز زنده وبی یارچون غریبان نیست
زبهرچیست که جاری کنی تواشك بصر — هنوز قحطی آب اندر این بیابان نیست
منال خواهر دلخسته کاندر این صحرا — هنوز العطش کودکان بکیوان نیست
منال خواهر مضطر مباش اندر غم — هنوز عمر حسین تو رو بپایان نیست
ز ابر دیده برخ سیل خون مکن جاری — هنوز جسم حسین بیکفن بمیدان نیست
هنوز دست علمدار من بود برجا — گلوی اصغر بی‌شیر هدف به‌پیکان نیست

مثال خواهر دلخون که حالیا لیلا
بروی نعش علی اکبرش در افغان نیست
مکن تو ناله که اینك سکینه مضطر
بروی نعش پدر گیسوان پریشان نیست
مکن تو ناله وزاری که نیلگون اکنون
زضرب سیلی دشمن رخ یتیمان نیست
مکن تو ناله هنوز اندر این دیار بلا
که نعش قاسم من پایمال اسبان نیست
بروز حشر که سنجند خلق را اعمال
که باك (بحری) دلخسته راز عصیان نیست
برون کنند سر از خاك خلق بهر حساب
امیدوی بجز از خسرو شهیدان نیست

پیش واقعه اول محرم

ماه محرم شد بپا وقت عزا شد
شور قیامت هر طرف محشر بپاشد
گشته هلال غم نمایان باز از نو
شد موسم محنت فراوان باز از نو
ذرات عالم شد نواخوان باز از نو
بهر حسین بن علی ماه عزا شد
ماه محرم آمد ودلها پر از خون
شد یکسر از جور وجفای چرخ وارون
قلب تمام ماسوی گردیده محزون
از ماتم سلطان دین شور و نوا شد
ماه عزای شاه مظلومان حسین است
ختم رسل اندر جنان در شور وشین است
ساقی کوثر اشکریزان از دو عین است
شال عزا زینغم بگردن مجتبی شد
ماه محرم آمد وشاه شهیدان
رأسش شود از تن جدا از ظلم خصمان
اندر لب آب روان با لعل عطشان
(بحری) از این ماتم بصد آه ونوا شد

مخمس در ورود حضرت حسین بن علی (ع) بکربلا

باز از نو ماتم وغم در جهان سرتا بسر شد
درعزا زین ماتم عظمی همه جن وبشر شد
در سما کروبیان هریك از این غم دیده تر شد
حضرت روح الامین از جور گردون خون جگر شد
☆ دیده گریان قلب سوزان درجنان خیر البشر شد ☆

آه از آندم نـور چشم مصطفی شاه شهیدان
وارد کرب وبلا شد آن یگانه فخر امکان

باتمام یاوران خویش آن محبوب یـزدان
کربلا بنمود آندم فخر برنه طـاق کیوان

☆ حضرت زهرا برضوان زینمصیبت دیده‌تر شد ☆

وارد کرب و بلاشدآنشه‌بـی‌یـارو یـاور
گفت بااصحاب خود آن‌گوشوار عرش‌داور

بار بگشائید یاران اندر این منزل سراسر
وعده گاه مابـود این سرزمین در عالم‌ذر

☆ شد قبول ما زحق این جایگه بر مامقرشد ☆

اندر این دشت بلارأس من مظلوم‌وبی‌یار
میبـرد شمرستمگر از قفایـم بـادل زار

برسر نـی میرود رأس من‌از بیداد اشرار
بر زمین افتد تنم بیسر زجـور قـوم کفار

☆ درعزایم جملهٔ ذرات‌یکسر خـونجگر شد ☆

دست عباسم‌فتدازتن درایـن دشت‌پرازکین
در کنارعلقمه‌درخون کشندآن قوم بیدین

میشودچون‌توتیا جسمش‌درآن‌صحرابصدکین
از غمش خم می‌شود قامت مرا باقلب خونین

☆ قدسیان در نالـه و خونبار ازابر بصر شد ☆

می‌شود فرق علی‌اکبر دوتا از ظلم عدوان
آن شبیه‌روی پیغمبر مراهـم جسم‌وهم‌جان

قاسمم درخون شناور میشود با آه وافغان
همچو مرغ بسمل اندرخاك وخون آن زار و نالان
☆ مجتبی اندر جنان اندر غـم آن نو ثمر شد ☆
اصغـرم از ضرب تیر حـرمله بی‌تاب گردد
روی دستم آن صغیر خسته‌جان سیراب گردد
روی چون برك گلش زین ماجرا مهتاب گردد
اشك(بحری) ازبصر ازاین الم خوناب گردد
• شافعش گردم بروز حشر بهرم نوحه گر شد ☆

مصیبت روز تاسوعا ورود شمر ملعون بکربلا

بدشت کربلا ازظلم وجور قوم دون پرور
زبیداد مخالف گشت آنوادی پر از لشگر
بهرساعت رسیدی لشگری از کوفه وازشام
زبهر قتل شاه‌دین حسین نور دل حیدر
زبانك طبل و کـوس و کرناو نیزه‌وشمشیر
زسم مرکبان مشرکین گوش فلك شد کر
در آنصحرای پرخوف وخطر ازلشگر خونخوار
بیامد لرزه قلب کودکان سبط پیغمبر
در آخر شمر بیدین باسپاهی عصر تاسوعا
بدشت کربلا آمد زکین آن ملحدوابتر
بحکم زاده سعد لعین وشوم بـد بنیـاد
بگرد خیمه‌ها صف بسته آن قوم جفاگستر
زبهـر قتل اولاد عـلی آمـاده حملـه
بکف بگرفته هریك نیزه‌وشمشیروهم خنجر
بگفتا شاه مظلومان بعباس اندر آنساعت
که مهلت گیر امشب راز بهر ما از این لشگر
بیامد حضرت عباس نزد آن گروه دون
بگفتا امشبی را مهلتی بر سبط پیغمبر
بدادندش یك امشب مهلت آنقوم خدانشناس
بسبط مصطفی نوردو چشم ساقی کوثر
درامشب شاه مظلومان عزیز حضرت زهرا
نشسته درمیان خیمه گه اندر بر خواهر
تلاوت میکند قرآن و گاهی درمناجاتست
گهی درنالـه راز ونیـاز حضرت داور
ولی فردازجور شمر مردود وجفا پیشه
دهد جان بالب عطشان تنش درخاك‌خون بیسر

بردبجدل چه انگشتش زکین از بهر انگشتر | گهی خولی دهد رأسش مکان بر روی خاکستر
کند (بحری) زداغ شاه خوبان ناله وزاری | برخ سیلاب خون دارد روان با دیده های تر

گفتگوی حضرت سید الشهدا با خواهر خود در شب قتل

گفت بازینب محزون شه خوبان امشب | هستم ایخواهر مضطر بتو مهمان امشب
آی یکدم زوفا در برم ایخواهر زار | گفتگوئی بتو دارم بصدافغان امشب
شام هجران بود ای نایبهٔ مادر من | آخر عمر من وجمله یاران امشب
میسپارم بتو من جمله اطفال غمین | بادلی خون شده وديده گریان امشب
پی قتل من مظلوم دراین دشت بلا | بسته صف فرقه غدار ولعینان امشب
جمع کن یکسره طفلان پریشان مرا | تابه بینم زوفا خیل یتیمان امشب
هست لیلای حزین نزد علی اکبر خویش | خونجگر گشته زغم بادل سوزان امشب
زد رقم (بحری) دلخسته مصیبات حسین | اشکریزان زبصر تاکه بدامان امشب

وله ایضاً مصیبت شب قتل

شب قتل است امشب ایعزیزان عرش لرزانست
یك امشب شاه دین در کربلا تاصبح مهمان است
شب قتل است امشب از جفای فرقه اشرار
علی المرتضی محزون وزهرا زارونالان است
شب قتل است امشب مصطفی ازغم زند بر سر
زبهر نور عینش هرزمان در آه وافغان است
شب قتل است امشب مجتبی با دیده غمناك
بهر دم درنوا بهرحسین باقلب سوزان است
شب قتل است زینب ازغم سلطان مظلومان
ز آه ماتم وی شعله دردشت بیابان است

شب قتل است عیسی در سپهر چارمین گریان
روان هردم برخ سیلاب خون غمگین و نالان است
شب قتل است (بحری) از غم شاهنشه خوبان
سرشك غم روان از دیده چون ابر بهاران است

طلب نمودن امام مظلوم آب از لشگر

کوفیان پرجفا رحمی بر این قلب کبابم — بیمروت ظالمان من تشنهٔ یکجرعه آبم
من نه آخر میهمانم بر شما ایقوم خونخوار — از عطش خشگیده لبهایم زبس درالتهابم
من نه آخر نور چشم حیدر دلدل سوارم — میوهٔ قلب بتولم زاده ختمی مآبم
چیست تقصیر من ایقوم ستمکار و بداختر — کاندراین صحرا زقحط آب زار و دلکبابم
هست این آب فرات آخر بمهر مادر من — کاینچنین از تشنگی هر لحظه اندر پیچ و تابم
میدهم جان در لب دریا من مظلوم و بی یار — باتنی صد پاره و با زخمهای بی حسابم
کودکانم گشته ازسوز عطش زار و پریشان — باچه تقصیری من ایمردم اسیر شیخ و شابم
جرعهٔ آبی دهیدم تا برم درسوی خیمه — کاز برای کودکان خویشتن بی صبر و تابم
اصغر اندر گاهواره کرده غش از تشنه کامی — میزند از تشنگی پر آن مهین در خوشابم
(بحری) اندر ماتم من روز و شب باشد نواخوان ☆ دادرس ویرا من اندر عرصه یوم الحسابم

مسمط در مرثیه قمر بنی هاشم حضرت عباس (ع)

چونکه عباس دلاور بصف کرب و بلا — دید طفلان برادر بغم و رنج و عنا
ازعطش گشته پریشان همه در آنصحرا — بهر یکجرعه آبی بخروش و بنوا
نو نهالان حسین یکسره پژمرده شده
گل رخسار عزیزان همه افسرده شده
یکطرف دید گروه سپه بدآئین — اندر آن دشت بلا فرقه غدار ولعین

برگرفته بمیان نور دو چشم یاسین آب را بسته بروی شه بی یار ومعین
سینه‌اش تنك شد از کینه آنقوم زبون
رفت در نزد شهنشاه عرب با دل خون
شد روان نزد برادر زوفا در آندم بوسه زد پای حسین میرعرب ماه عجم
کای سرافراز جهان عرش خدا را محرم اذن میدان بمن اینلحظه عطا کن زکرم
هرطرف می‌نگرم عرصه بمن تنك شده
فلك سفله بما حال که در جنك شده
حال از زندگی دهر دلم شد پرخون سینه‌ام تنك شداز گردش چرخ وارون
طاقتم طاق شدای مظهر فرد بیچون رخصتم‌ده که روم برسوی این فرقه دون
سوزم ازتیغ شرر خرمن عمر عدوان
جان خود راکنم اندر رهت‌ایندم‌قربان
شاه فرمود که ای یاور طفلان حزین وی بهر غم تو مرامونس غمخوارومعین
شوم ازهجر تو اینك بغم و غصه قرین ساقی تشنه لبانی توایا ماه جبین
چشم طفلان‌بسوی تست دراین‌دشت بلا
فکر آبی بکن‌از بهر یتیمان تواخا
حالیا رو بسوی فرقه زشت وخونخوار ساز از موعظه وپند زغفلت هشیار
گمرهان را بنما راه بجنت از نار بلکه از خواب جهالت بشوندی بیدار
هم‌تو تحصیل نما آب ز بهر اطفال
بز داتشنه لبان راز غم و رنج وملال
پس روان‌شد زوفا میر علمدار رشید سوی آنقوم ستمگستر بی رحم وپلید
راه بستند بوی لشگربدکیش وعنید هیچ گفتار وی آنلحظه اثر نا بخشید

در غضب آن یل شیر افکن و نام آور شد
دست بر تیغ زد و حمله بر آن لشگر شد
کرد از تیغ عدو سوز زخون دجله روان   راند مرکب بسوی شط بدو صد آه و فغان
مشك را کرد پر از آب بقلب سوزان   پس پر از آب دو کف کرد که تا نزد دهان
یادش آن لحظه بیامد ز لب خشك حسین
آب را ریخت سر آب چه آن نور دو عین
مشك بر دوش فکندی بدو چشم پر نم   پس روان شد لب عطشان ز وفا سوی حرم
ناگهان قوم ستم پیشه میشوم ظلم   گرد وی حلقه زدند از ره کین در آندم
دستهایش ز بدن قطع شد از راه جفا
تیر بر مشك در آنحال زدند آل زنا
یك عمودی بسر انورش آن لحظه رسید   شبل حیدر ز سر زین بزمین در غلطید
کرد از زندگی خویش دگر قطع امید   آنزمان ناله و آه از دل پر درد کشید
بانك زد بادل سوزان که اخا ادرکنی
آی در نزد من از راه وفا ادرکنی
شه چه بشنید همی ناله عباس جوان   بسر نعش برادر ز وفا گشت روان
رأسش از مهر چه بر دامن خود داد مکان   گفت از مرك تو شد قامتم از غصه کمان
رفتی از دست من ای نور دو چشمان ترم
دشمنانت همه در شادی و من خونجگرم
اندر این دشت بلا بیکس و بی یار شدم   بی علمدار و دل آزرده و غمخوار شدم
از فراق تو در این مهلکه خونبار شدم   از پس مرك تو در آه شرر بار شدم
(بحری) اندر المت سینه سوزان دارد
همچو مرغ قفسی ناله و افغان دارد

زبانحال حضرت سکینه خاتون باحضرت عباس (ع)

عمو زراه وفا بین تو حال طفلان را
دمی زلطف نظر کن توایـن غریبانرا
عمو زجور وجفای گروه بداختر
نگر زسوز عطش کودکان نالانرا
شده است قحطی آب اندراین دیار بلا
رسان بخیمه‌تو آب از کرم صغیرانرا
زسوز تشنگی اصغر بدامن مادر
زند زناخن غم بهر شیر پستانرا
مکن دریغ عموجان زجرعهٔ آبی
روا مدار که بدهیم از عطش جانرا
در این دیار توسقای تشنگان هستی
کنون نمای تو سیراب تشنه کامانرا
بغیر آب نداریم حاجتی دیگر
نمای چاره توایـن خیل غم‌نصیبانرا
چه کرده‌ایم‌مگر ماکه‌این گروه پلید
بما حرام نمودند آب حیوان را
ندیده هیچ کسی در جهان لب دریا
کشند بالب عطشان زکینه مهمانرا
دگر ززندگی دهر در گذر (بحری)
برون ز قالب خود کن توحالیاجانرا

پیش واقعه زبانحال حضرت سکینه خاتون

باحضرت عباس

ای ساقی لب‌تشنگان وی مونس غمخوارما
یکجرعه آبی‌رسان‌عمو تواندر خیمه‌ها
عمو امان از تشنگی
آه و فغان ازتشنگی
خشگیده بین‌لبهای ماایجان‌عمو العطش
ماکودکان دلغمین هستیم در آه‌ونوا
عمو امان ازتشنگی
آه وفغان ازتشنگی
تعجیل بنما ازکرم این‌تشنه گانراادادرس
نبود کسی غمخوارما در این دیار پربلا
عمو امان از تشنگی
آه وفغان ازتشنگی
برگیر این مشك‌تهی ایجان‌عمواز کرم
آور تو ازشط فرات آبی‌زبهر طفلها
عمو امان از تشنگی
آه وفغان از تشنگی
اصغرمیان خیمه گه بنموده غش‌ازتشنگی
گردیده اندر التهاب‌آن‌نوگل باغ‌هدی
یارب‌مکن‌ازمرحمت امید کس راناامید
امید (بحری) باشداین بخشی وراجرم‌وخطا

مرثیه حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

عمو زراه کرم بین توچشم گریانم — نمامر خصم این لحظه سوی میدانم
عمو زمهر ترحم بحال زارم کن — زراه لطف نظر بردل فکارم کن
بده تو اذن روم حالیا سوی میدان — که جان خود کنم الحال دررهت قربان
به تنك آمده ام دل عمو دگر بخدا — زجور این فلك سفله اندر این صحرا
خلاص کن تومراحالیا زرنج وتعب — زهمرهان عزیزان بمانده ام بعقب
نمای جان عمو این زمان توامدادم — بکن زلطف وکرم شادقلب ناشادم
برفته است زکف صبرو تابم ایعمو — نما زبهر خدا کامیابم ای عمو
به بسته ام کمر اکنون زبهر یاری تو — بود بسرهوس میل جان نثاری تو
شهش بگفت که تو یادگار ازحسنی — ضیاء دیده و تسکین قلب زار منی
برو بخیمه نشین نزدمادر مضطر — مکن توخواهش میدان ازاین سخن بگذر
زبسکه ناله نمود آنزمان بآه وفغان — گرفت اذن روان شد بجانب میدان
نمود جنك نمایان زتیغ آتشبار — زازرق و پسرانش زجان کشید دمار
بگفت زاده سعد آن لعین وشوم وشریر — زضرب سنك کنیدش ززندگانی سیر
که ناگهان بنمودند سنك بارانش — زسنك ظلم شکستند قلب سوزانش
فتاد ازسر زین آنجوان مه سیما — کشید ناله که عمو ببین توحال مرا
عموفدای توگردم برس بفریادم — نماخلاص تو اینك زدست جلادم
رمق برفته دگراینزمان زاعضایم — زسم اسب شکستند استخوان هایم
خموش باش تو(بحری)مکن دگر انشا — بود شفیع تو قاسم بعرصه فردا

مرثیه حضرت علی اصغر علیه السلام

فغان وآه ازآندم که شاه تشنه جگر — بدشت کرب وبلاشد غریب وبی یاور
تمام یاورو انصار خسرو خوبان — بخاك وخونشده غلطان زتیغ وتیر وسنان

نبود کس که کند یاریش در آنصحرا　　بماند بیکس و یار آنشهنشه دوسرا
بداد تکیه به نی آنزمان بدیدهٔ تر　　کشید ناله هل من معین زسوز جگر
بهرطرف که نظر کردی آنغریب وحید　　یکی معین و مددکار وغمگسار ندید
که ناگهان بشنید آنشه سپهر سریر　　صدای کودک ششماهه اصغر بی شیر
کهای پدر اگرت نیست یاور وغمخوار　　درایــن دیــار بلا ایشهنشه ابرار
غمین مباش که‌اصغر ترامددکار است　　بدرد بی کسی تومعین وغمخوار است
شنید شاه شهیدانچه نالــه اصغــر　　روانه شد بحرم آن امام جن و بشر
خطاب کرد بزینب بصدخروش ونوا　　که آور اصغر بی‌شیر نزد من زوفا
به بر گرفت علی اصغرش امام زمن　　روانه شد بسوی آنگروه اهریمن
رسید دربر آن قوم ملحدوخونخوار　　بلند کرد علی اصغرش بحالت زار
که ای گروه ستم پیشه جفا گستر　　کنید رحم براین کودک نکومنظر
زقحط آب شده طفلم ازعطش خاموش　　بروی دست من اکنون برفته‌است زهوش
دهید جرعهٔ آبی بکودک من زار　　شما گروه شریر وستمگر وخونخوار
ندارد اوگنهی ای سپاه بداختر　　زسوز تشنگی افتاده بردلش آذر
گناهکارم اگر من ایاگروه شریر　　نبا شدش گنه این طفل شیرخوار وصغیر
ایا گروه ستم پیشه جفا بنیان　　علی اصغر من هست حجت یزدان
هنوز بود بر آن قوم شوم وبد کردار　　بگفتگو شه دین بادل ملول وفکار
که تیر حرمله آن ظالم ولعین وشریر　　رسید ازره کین حلق اصغر بی شیر
علی اصغراز آن تیر کینه شد سیراب　　بروی دست پدر آنزمان بشددرخواب
چه تیر کین گلوی طفل شیرخوار درید　　زهم گشود لب غنچه را چوگل خندید
دو دیده‌اش زجهان وجهانیان بربست　　برفت سوی جنان قلب شاه‌را بشکست
خموش باش تو (بحری) بیان مکن دیگر　　از ایــن مصیبت جانسوز حالیا بگذر

پیش واقعه زبانحال جناب مسلم با باد صبا

ای صبا دمی بگذر اینزمان زاحسانی
سوی شاه مظلومان آن عزیز ربانی
گو که مسلم زارت مانده بیکس و تنها
در میان قوم دون کوفیان دین فانی
مانده‌ام تن تنها در میانهٔ اعدا
یارو یاورم نبود غیر چشم گریانی
هرطرف نظرسازم یارو غمگساری نیست
در نظر شده روزم همچو شام ظلمانی
رو مکن تو در کوفه ایعزیز پیغمبر
نیست اندر این ورطه یکنفر مسلمانی
سوی کوفه گر آئی ایشهنشه خوبان
میشوی شهید از کین بالبان عطشانی
سوی کوفه گر آئی میشود علمدارت
هر دو بال او مقطوع از جفای عدوانی
سوی کوفه گر آئی میشود علی اکبر
در میان خون غلطان آنجوان کنعانی
سوی کوفه گر آئی قامت ز تیغ کین
این گروه بد بنیاد میکنند قربانی
سوی کوفه گر آئی میشود علی اصغر
روی دست تو مذبوح آنمه درخشانی
(بحری) فکار توشوق کربلا دارد
روزو شب بودزینغم با دوچشم گریانی

فی المرثیه امام مظلوم

ای بیکس وغریب ومدد کار یاحسین
نور دو چشم احمد مختار یا حسین
ای گوشوار عرش برین شاه کربلا
مقتول تیغ فرقه اشرار یا حسین
ای تشنه‌لب زبهر شفاعت شدی شهید
سر داده راه خالق دادار یا حسین
آبی که بود مهربه از بهر مادرت
کردند منع قوم ستمکار یا حسین
طفلان نورس تو در آن دشت پر بلا
از سوز تشنگی همه خونبار یا حسین
فریاد العطش چه شد از طفلها بلند
زهرا بخلدگشت گهربار یا حسین
روح الامین گرفت ز سر تاج افتخار
رأست به نیزه دید چو گلنار یا حسین
نالان چو بلبلان چمن (بحری) فکار
اندر عزایت ایشه ابرار یا حسین

زبانحال حضرت سکینه خاتون باحضرت عباس (ع)

عمو زلطف نظر سوی تشنه کامان کن ‌ ‌ ‌ زمهر چارهٔ از بهر این غریبان کن

بخیمه گه شده اطفال زقحط آب خموش ‌ ‌ ‌ نظر بحال فکار حزینه طفلان کن

شرار تشنگی امروز میکشد ما را ‌ ‌ ‌ علاج ما زوفا اندر این بیابان کن

نخورده شیر زپستان هنوز علی اصغر ‌ ‌ ‌ ترحمی تو بر این کودك پریشان کن

بگیر از کف من مشك خالی از یاری ‌ ‌ ‌ زجای خیز کنون رو بسوی عدوان کن

مگر که آب عمو جان بما حرام شده ‌ ‌ ‌ نظر بسوز دل آه این صغیران کن

تو میر لشگر سقای ما یتیمانی ‌ ‌ ‌ بیا ز بهر خدا درد ما تو درمان کن

رباب منتظر آب هست در خیمه ‌ ‌ ‌ خلاص اصغر بی شیر راز احسان کن

عمو بروز جزا در دم صراط و حساب ‌ ‌ ‌ نظر به (بحری) افکار وزار و نالان کن

وداع حضرت ابی عبداله الحسین (ع) با اهلبیت عصمت

در روز عاشورا

پی وداع حرم پادشاه تشنه جگر ‌ ‌ ‌ روانه شد بحرم اندر آندم آخر

زبهر دیدن اطفال خود امام امم ‌ ‌ ‌ رسید بر در خیمه بدیدهٔ پرنم

خطاب کرد مرا حالیا حلال کنید ‌ ‌ ‌ که تا بروز جزا ترك از وصال کنید

شنید زینب محزونه وقت هجرانرا ‌ ‌ ‌ بچهره کرد روان ز ابر دیده بارانرا

که ای برادر با جان دل برابر من ‌ ‌ ‌ نموده است وصیت زمهر مادر من

در آندمی که حسینم رودسوی میدان ‌ ‌ ‌ غریب و بیکس وتنها ز کینهٔ عدوان

ببوس در عوض من گلوی اطهر او ‌ ‌ ‌ گلوی تشنه نورانی ومطهر او

کنون رسیده ببوسم گلوی انور تو ‌ ‌ ‌ که بوسهٔ زنم ازمهر من بخنجر تو

نگاهدار عنان ایشهنشه خوبان ‌ ‌ ‌ که سیر بینمت ای پادشاه عالمیان

نگاهدار عنان ای عزیز پیغمبر ‌ ‌ ‌ کنم وداع ترا اندر این دم آخر

نگاهدار عنان تا سکینهٔ زارت | کند وداع ترا آنحزین افکارت
غرض ز بعد وداع شد روانه آن بی‌یار | بسوی قوم ستمگر ز نزد زینب زار
دگر ندید حسین را حزینه خواهر او | الی دمیکه بیامد بقتلگه بر او
رسید برسر نعش حسین بصد افغان | بقلب زار و ملول و بدیدهٔ گریان
بدید جسم برادر بخاك و خون بیسر | هزار پاره شده جسمش از دم خنجر
خطاب کرد که زینب فدای پیکر تو | بخون طپیده چرا جسم پاك بیسر تو
فدای این تن مهر انورت برادر جان | بگو بمن که کجا شد سرت برادرجان
توئی که دوش نبی بود بهر تو مأوا | کنون بخاك سیه خفتهٔ در این صحرا
تن مطهرت ای پادشاه دین‌پرور | فتاده روی زمین بیسر از دم‌خنجر
نهاد لب بگلوی بریدهٔ شه دین | بداد بوسهٔ از مهر با دل خونین
به بر گرفت تن شاه را بدیدهٔ تر | روانه کرد برخ جوی خون زابر بصر
نمود رو بنجف بادو چشم خون افشان | که یاعلی نظری کن‌تواندر این‌میدان
بیا بکرب بلا بین که‌نورعینت را | بخون طپیده نگر پیکر حسینت را
بخون طپیده تنش از جفای قوم دنی | در آفتاب بمانده نه‌غسل‌و نه کفنی
بیا بکرب بلا ای پدر ز راه وفا | ببین تو اهل حرم را اسیر قوم دغا
بیا بکرب بلا ای امام جن و بشر | ز پا فتاده نگر سر و قامت اکبر
بیا بکرب بلا حال بهر استمداد | که پایمال شده نعش قاسم داماد
بیا بکرب بلا بین که‌قوم حق نشناس | هزار پاره نمودند پیکر عباس
بیا بکرب بلا یکدم ازره احسان | بکن نوازش طفلان بیسرو سامان
نگر زلطف دراین ورطه ایشه ابرار | که نیست محرم ما غیر عابد بیمار

خموش باش‌تو(بحری) بیان‌مکن دیگر
از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

پیش واقعه زبانحال امام عطشان باخواهر

ای زینب بی اقربا نور دو چشمان ترم — بنما حلالم از وفا ایخواهر نیك اخترم
جان تو و طفلان من طفلان بی‌سامان من — در غصه ورنج ومحن ای یادگار مادرم
من عازمم بر کوی دوست ای بی‌معین غم نصیب — کن صبر از بهر خدا ای داغدیده خواهرم
یك ساعت دیگر شوم مقتول تیغ ظالمان — رأسم شود بر نوك نی برخاك افتد پیکرم
مگذار طفلان مرا بیرون شوند ازخیمه‌ها — کن صبر اندر هر بلا ای دلفکار ومضطرم

(بحری) شد از این داستان اندر غم و آه وفغان
اورا شفاعت خواه من البته روز محشرم

در وداع آخرین امام شهید بااهل حرم

سرم فدای تو ای پادشاه تشنه جگر — زسر گذشت تو آرم کدام را بنظر
ندانم آنکه کدامین غمت کنم عنوان — زابر دیده ببارم سرشك بردامان
غم تو ای شه دین از حساب بیرون است — جفاز دست فلك برتو ازحد افزون است
غم غریبی تو ای امام جن و بشر — کشیده شعله زده قلب ما سوا آذر
بدشت کرب‌بلا از جفای قوم پلید — در آن زمان که شدی بیکس وغریب ووحید
در آن دیار بلا بی‌معین و یار شدی — روان زراه وفا سوی کار زار شدی
پس از وداع زنان حزین و بی یاور — شدی سوار بمرکب در آندم آخر
نبود کس که نماید رکاب داری تو — نگاهدار دعنان از پی سواری تو
عنان گرفت زبهر تو زینب محزون — ازاین قضیه شده قلب شیعیان توخون
ندیده چشم چنین خواهری بدور جهان — زبهر مرك برادر نگاهدارد عنان
چه خواستی که شوی سوی کارزار روان — زبهر فیض شهادت بجانب میدان
زدی عنان چه بمرکب تو ای امام امم — که برنداشت در آنحال ذوالجناح قدم
بدیدی آنکه همی نور دیدهٔ تر تو — ستاده است مقابل سکینه دختر تو

نمود عرض که‌ای بـاب زارو بـی‌یاور دمـی نمای توقف درایـن دم آخر
شنو تـو عرض مـرا ایشهنشه خوبان بخاك پـای تـو سازم‌من‌حـزینه بیان
تـو ای جناب پدر ایندم ازطریق وفا پیاده شوز فرس لحظهٔ درایـن مـأوا
سرم بنه تـو بدامان‌خـویش ای سرور بکش تودست یتیمی مـراز مهـر بسر
بکش تودست یتیمی سرمـن ای بابـا ببین تـودیدهٔ ازخون تـر من ای‌بابا
خدای دست تـوراکوته‌ازسرم‌نکند جدا تو رادمـی ای‌باب از بـرم نکند
پدر زدوری تـو تـاب انتظارم نیست نه صبر‌دردل وجز چشم‌اشکبارم‌نیست
چه‌سازم آه پـدرجان زدرددوری تـو بدل چگونه دهـم جا غم‌صبوری‌تـو
روانـهٔ بسوی ایـن‌گروه بـی پـروا خدای حافظ تـوای امـام مـافیهـا
زراه لطف وکـرم انـدر این‌دیار بلا پـدر سفارش مـارا نما براین اعـدا
شها به(بحری) دلخسته‌ات نمـا نظری که هـرزمان کند ازماتم تونوحه‌گری

زبانحال زینب کبری باشمر ملعون در میان قتلگه پیش واقعه

مهلتی بده‌ایشمر بـر حسین بی یاور صبر کن مهر ظالم رأس پاکش‌ازخنجر
صبر کن تـوایظالم آیم از ره یـاری چشمهای وی بنـدم حالیا مـن مضطر
مهلتی بده‌یکدم بـر حسین عطشانـم تـا کشم سوی‌قبله این عزیز پیغمبر
مهلتی بده ای‌شمر تـاکه قطرهٔ آبی حلق وی‌چکانم مـن اندراین دم آخر
مهلتی بده ایشمر تاکـه مادرش آیـد روی دامنش بنهدرأس‌پاك آنسرور
مهلتی بده‌ایشمر ایـن غریب‌وبیکس‌را حالیا کـه بوسم مـن‌ازره وفـا حنجر
هست‌ایـن‌غریب وزار داغ‌اکبرش بردل میکشد دگر اورا مـاتم علـی اصغر
ای ستمگر‌بیدیـن رحم کن بطفلانش مانـده اندراین صحرا بی‌معین وبی‌یاور

(بحری) ازغمش‌دارد روزوشب دوچشم‌تر
زینمصیبت بیحد دست ماتمش بـر سر

مسمط در مرثیه حضرت فاطمه صغری علیهاسلام

باز خواهم که جهان‌را زغم آباد کنم همچو مرغ قفسی ناله وفریاد کنم
بانك‌وافغان وخروش ازدل‌ناشاد کنم حاصل عمر از این واقعه برباد کنم
که دهم شرح غم فاطمهٔ صغری را
نورچشمان حسین پادشه بطحا را

دروطن داشت‌زهجران‌پدر نوحه گری روز وشب بادل پردرد وغم‌وچشم‌تری
نالها داشت‌بصد شورچو مرغ سحری منتظر بود رسد تا که زبابش خبری
گشته ازوصل رخ‌جملهٔ یاران مهجور
تنش از آتش دیدار عزیزان رنجور

نامهٔ بادل خون بهر پدر کرده رقم خامه‌اش ازاثر غصه ورنج و ماتم
کلماتی همه‌اش پرشرر از فرط الم هر حروفی که‌در آن‌نامه‌بدی‌یکسره غم
آرزو داشت که‌آن‌نامه رساند بپدر
قاصدی میطلبید آن گل نیکو منظر

عربی‌شد که همان نامه برد کرب‌بلا برساند بحسین آن‌شه اقلیم ولا
برگرفتش عرب آن‌نامه بصد سوزونوا ره بپیمود بیامد چه‌در آن دشت‌بلا
دید ازآفت بیداد گروه بیدین
یارو انصار حسین گشته‌شهیدازره‌کین

هرطرف‌کرد نظر بادل پرشور ومحن اندر آن‌دشت‌ندیدهیچ کسی‌جزدشمن
دیده افکند درآندم بشهنشاه زمن دید شه تکیه به‌نی داده‌غریب‌ویکتن
بهر امداد کشد ناله هل‌من‌ناصر
نیست کس تاکه شود یاری آن‌شه‌حاضر

دست بر سینه نهادآن عرب نیك پیام برشه تشنه لبان کرد زاخلاص‌سلام

خسرو ملك عرب ازره لطف و اکرام آنزمان داد جواب عرب ازمهر تمام
پس بفرمود که باشی که دراین دشت بلا
بسلام من غمدیده رسیدی زوفا

گفت من قاصدم ازسوی وطن آمده ام دل پراز سوز وغم ورنج بتن آمده ام
از بر دخترت ای فخر زمن آمده ام نامهٔ دارم و با درد ومحن آمده ام
برگرفت ازعرب آن نامه شهنشاه امم
شد روان بادلخون سبط نبی سوی حرم

دورخود جمع نمود آنشه بی مثل و نظیر بانوان حرم آندم زصغیر وزکبیر
مهر برداشت از آن نامه شه عرش سریر برقومش نظر افکند بآه شبگیر
اشکش ازدیده برخسار از اینغم بچکید
خواند آن نامه در آن لحظه شهنشاه شهید

کی پدر درنظرم روز چو شام است سیاه هجر روی تو دگر زندگیم کرده تباه
حاصلم نیست شب وروز بجز ناله و آه بهر دیدار تو تا چند شوم چشم براه
دگر اززندگی دهر پدرجان سیرم
بی گل روی تو خود دل زجهان برگیرم

عمه هایم برسان ازمن افسرده سلام یك بیك ازمن خونشده دل ده تو پیام
باز گو عشرت ایام شمارا برکام باد خوش بهر شما صبح و مساهر ایام
من که در کنج وطن مضطرب و خونجگرم
منتظر درسره روز وشبان چشم ترم

گو بعباس عموی من زار ومضطر کی عمو جان زچه کردی توزمن قطع نظر
سرو جانم بفدای تو ایا نور بصر یاری باب من زار نما ایدر ور
هر زمان بهر تومن دیدهٔ گریان دارم
زغم دوری تو سر بگریبان دارم

پس سلامم بـرسان برعلی اکبر مـن   هم برآن قاسم داماد وگل احمر من
عوض من‌تو ایا باب همایون فـرمن   بوسه زن بررخ زیبای علی‌اصغر مـن
دلم از شوق رخ‌خیل عزیزان خونست
دردم‌اندروطن ازحـد وحساب افزونست
خسروا پادشها‌حق‌علـی اکبر تـو   بحق خـون گلوی علـی‌اصغر تـو
بحق زینب محزونه وبی یاور تـو   بحق سوز دل فاطمه آن‌دختر تـو
بطلب (بحری) دلخسته سوی کـرب‌بلا
بفشان ازره احسان بسرش دست عطا

واژگون شدن امام عطشان ازسر زین بزمین

آه ازدمیکه ازسر زین سبط بوتراب   افتاد ازجفـای خسان بـرسر تـراب
باقاب پر زخـون وقـد ازبارغم کمان   ازظلم بی حساب گروه ستمگران
برروی خاك تیره‌چوآن‌شاه جاگـرفت   خیرالنسا بخلد از ایـن‌غم عـزا گرفت
بی مونس وانیس و دل افکار وبـی پناه   میکرد او بهرطـرف ازسوز دل نگاه
ناگاه دیـد قـوم ستم پیشهٔ دغـا   بنمـوده روز راه‌جفـا سوی خیمه‌ها
برخواست آنزمان شه بی‌یار وغمگسار   بهر دفـاع بـادل پـرخون واشکبار
دیـد آنکه رفته‌است زاعضای‌خودرمق   بـا زانـوان روانه شد آن‌لحظه‌سرحق
زد بانك کای گروه لعین وستم شعار   رو را کنید پس بسرا پـرده هاچکار
دارید جنك بامن ایـا قوم پـرجفا   نی باحـریم بیکس و بی‌یارو اقربـا
طفـلان زار مـن منمـائید دلغمین   ای پـرستیز مـردم و ای فرقـه لعین
رحمی بحال دختر کانـم شمـا کنید   شرمی زروی احمد واز مرتضی کنید
آخر درون خیمه نوامیس داورنـد   نـور دوچشم حضرت زهرای‌اطهرنـد
آنـدم یکی زلشگر اعـدا بگفت‌این   رو پس کنید ازحـرم پاك شاه دین

آخر حسین مظهر دریای غیرت است شاه حجاز باشد وکان مروت است
لشگر نمودرو بپس آندم زخیمه گاه باز آمدند جانب میدان قتلگاه
ناگاه شمر بدگهر ومرتد و پلید آمد زبهر کشتن آن خسرو وحید
برپای داشت چکمه وبردست تیغ کین بنشست روی سینه آن مضطر وغمین
بنمود با دوازده ضربت زتن جدا رأس منیر خسرو لب تشنه از قفا
(بحری) زبان ببند ازاین نظم پرملال زین ماجرامگوی سخن شو دمی تولال

وله فی المصیبه

آه ازدمیکه سرزتن سبط بوتراب شمر لعین برید زخنجر بصد شتاب
درلرزه آمد عرش وجهان گشت قیرگون خورشید منکسف شدوشد تیره آفتاب
باد سیه وزید در آن لحظه زین جفا آمد تمام عالم وامکان در انقلاب
شد برسنان کین سر فرزند فاطمه ازجور قوم ملحد ومردود ونا صواب
برنوك نی چه رأس حسین گشت جلوه گر گفتی طلوع کرد زنی قرص آفتاب
گشتند اهلبیت چه بر اشتران سوار آتش فتاد یکسره برجان شیخ وشاب
آندم که اهلبیت حسین رو بشام کرد درچنك دشمنان ستمکار و بیحساب
زنجیر کین بگردن سجاد خونجگر بازوی کودکان همگی بوددر طناب
خولی نهاد رأس شه دین چه در تنور قدوسیان بداده زکف جمله صبر وتاب
(بحری) زداغ خسرو لب تشنگان حسین از دیده خونفشان وزغم گشته دلکباب

ذکر شهادت حضرت شاهزاده علی اکبر علیه السلام

شد روانهٔ میدان شبه روی پیغمبر نور دیده لیلا نوجوان علی اکبر
نوگل ریاض دین آن نبیره حیدر سرو گلشن ایمان پور ضیغم داور
تیره شدجهان چون شب برحسین بی یاور
آمد ازحرم بیرون آنجوان کنعانی رونمود برمیدان همچو ماه رخشانی

کرد صحنه میدان‌زان جمال نورانی   جمله لشگراعدا گشته مات وحیرانی
برگرفته بر دندان دست‌خویش‌رایکسر

آن یکی بگفتا این هست احمدمختار   کامده سوی لشگر بهر حمله وپیکار
دیگری بگفتا این باشد حیدر کرار   ذوالفارش اندر کف کاو بسروران‌سردار
گشته وارد میدان آن ستودهٔ داور

ناگهان نقاب آندم اوفکند از سیما   گفت ای گروه دون‌قوم شوم‌وبی پروا
ازچه رو شما دارید جور و کین‌روا برما   شرمی ازحق بیچون آن مهیمن یکتا
هست ازشما بیزار هم خداو پیغمبر

جد پاك من‌ایقوم خاتم رسولانست   جد دیگرم حیدر یکه تاز میدانست
جده‌ام بود زهرا فخر کون وامکانست   باب من حسین باشد پادشاه‌خوبانست
گر زنام من خواهید نام‌من علی‌اکبر

چون شناختند عدوان شاهزاده اکبررا   قصد جان وی کردندتیغ‌وتیروخنجررا
صف بگردوی بستند آنمه منوررا   ابن‌سعد برقتلش حکم کردلشگررا
شد قیامتی برپا آشکار شد محشر

دست کرد برشمشیر شاهزاده‌دوران   زد بقلب آن‌لشگرهمچوشیردر میدان
ریخت دست وسراز آن‌فرقه بداندیشان   بسکه کشت‌از آن‌لشگرپورخسروخوبان
ساخت‌پشته‌از کشته همچو کوه‌سرتاسر

پس زرزمگه آمد آن‌زمان به‌نزدباب   عرض کرد کی‌بابا تشنه‌ام مرا دریاب
شاه دین بفرمودش آندم ای‌در نایاب   لحظهٔ دگر جدت میکندتر اسیراب
پس نهاد از احسان بردهانش انگشتر

بار دیگر آنسرور رو برزمگه بنهاد   تنك‌کرد برلشگر کاررا چه‌آن‌ناشاد
منقذ لعین گفت آن‌شوم وپست‌وبدبنیاد   یاك بیك گناه عرب حال گردن من‌باد

گز که داغ وی ننهم قلب‌شاه بی‌لشگر

پشت نخله شد پنهان آنستمگر بیدین ناگهان بزد تیغی فرق آنجوان از کین
گشت‌منشق از شمشیر فرق آنگل نسرین اختیارش از کف رفت برزمین فتاداززین

شد بخاك‌و خون غلطان آنجوان مه‌پیکر

بانك زد که ای بابا حال رس بفریادم از جمال خود بنما سیر قلب نا شادم
آی تو ببالینم بین زپا در افتادم جان خویش راهدیه دره تومن دادم

گشت وعده دیدار ای پدر دم‌محشر

شاه دین چه بشنیدی صوت اکبر زارش شدروان ببالینش با دو چشم خونبارش
رخ نهاد در آندم از وفا برخسارش بوسهٔ بزدآنشه بررخ سمن بارش

قلب شاه را بشکست‌داغ آنگل احمر

گفت رفتی ایفرزند تاشوی خلاص ازغم کردهٔ بهجر خود مبتلا مرا ایندم
چون کنم من دلخون باچنین غم وماتم خاك بعد تو فرق زندگانی عالم

(بحری)ازغمت‌دارد دیده‌های‌ازخون‌تر

ورود حضرت زینب خاتون بقتلگاه

آه از دمیکه زینب محزونه فکار آمد کنار نعش برادر بحال زار
دید آنکه جسم خسرودین سبط بوتراب نور دو چشم فاطمه آنشاه تاجدار
افتاده روی خاك زجور مخالفان بی غسل و بی کفن تن مجروح پاره پار
زد دست غم بسر بکشید آهی از جگر بارید زابر دیده برخ در شاهوار
گفتا شوم فدای تو ایشاه تشنه لب ای سر جدا بماریه از فرقه شرار
جسم تو بر زمین وسر انورت به نی روز منیر در نظرم همچو شام تار
ای همسفر نظر بمن دلفکار کن عازم بشام گشته‌ام ازدیده اشکبار
ما را برند از سر کویت بصد فغان بادا خدای حافظ تو ای‌شه کبار

(بحری) بود غمین زعزای نوروز و شب خواهد بخاك پای تو جانرا کند نثار

زبانحال صدیقه صغری زینب کبری بانعش برادر

(پیش واقعه)

ای تن بخون غلطان ایعزیز سبحانی از چه رو زظلم کین بی کفن بمیدانی
جان من بقربانت ای شهید بی یاور اهل بیت خود بنگر چناك قوم عدوانی
جسم تو دراین هامون ازجفای قوم دون نوك نی سر پاکت همچو ماه رخشانی
عازمم بشام غم با دو دیدهٔ پرنم روز گار من بیتو گشته شام ظلمانی
خیز وکن نظر زاحسان ایشهنشه خوبان در فغان همه طفلان بادو چشم گریانی
روی در سفر دارم وقت آنشده اکنون از وفا برادر جان محملم تو بنشانی
در کجائی ای عباس بهر من عنان گیری اکبرم کجائی تو ای جوان کنعانی
در کجائی ای قاسم تا شوی جلو دارم یار یاورم نبود غیر چشم گریانی
خسروا نظر بنما (بحری) فکار تو
روز وشب زداغ توهست در نواخانی

زبانحال حضرت زینب خاتون علیهاسلام با باد صبا

در قتلگاه

صفای هرچمن وباغ و بوستان اینجا است نسیم روح فزا هر طرف وزان اینجااست
تو ای نسیم سحر رو مکن دگر بچمن که دشت سنبل و نسرین وارغوان اینجااست
صبا بگو تو به بلبل که زینب محزون زهجر لاله رخان درغم وفغان اینجا است
مثال بلبل بیدل ز هجر گل دیگر بیا بماریه بنگر که گلستان اینجا است
بمه بگوی که بیرون نیاید او ز حجاب غروب ماه من از کید آسمان اینجااست
زسر و قد عزیزان فتاده روی زمین بهرطرف نگری محشری عیان اینجااست
بگو دگر نفشاند که زلف خود نرگس سکینه کرده زخون رنك گیسوان اینجااست

صبا برو بنجف گو بحیدر کرار که جسم پاك حسینت بخون طپان اینجااست
زقحط آب بپا گشته اززمین بسما نوای العطش خیل کودکان اینجا است
زمرك اكبر گلچهره خونجگر لیلا خمیده قامتش ازغصه چون کمان اینجااست
زبهر آب دو دست ازتن سپهسالار جداز پیکر سقای تشنه گان اینجااست
زتیر حرمله سیراب اصغر بی شیر بخاك وخون تن قاسم بصدفغان اینجااست
زخون پاك شهیدان زمین کرببلا زند چوموج دراو بس در گران اینجااست

هزارشکر که(بحری)ز لطف خسرو دین
نصیب وی شده طبعی شکرفشان اینجااست

شهادت جوان نصرانی در روز عاشورا در زمین کربلا

برزمین زصدر زین شد عزیز سبحانی نور چشم پیغمبر سرذات سبحانی
باتنی پراز زخم وبا لبان عطشانی بهر سجده بنهادی روی خاك پیشانی
بود در مناجات آن سر فراز امکانی

کوفیان سنگین دل بهر قتل آنسرور صف زده بگرد وی آن گروه بد اختر
با عصاوسنك وچوب میزدند بر پیکر نی ز مرتضی شرمی نی حیا زپیغمبر
تا که عازم قتلش شد جوان نصرانی

روبقتلگه بنهاد آنجوان بصد غوغا تیغ کینه‌اندر کف بهر قتل آنمولا
تارسید آن لحظه در بر شه بطحا دید غرقه اندر خون پیکری در آن مأوا
زخمش ازحساب افزون از جفای عدوانی

بس رسیده بر جسمش تیر و نیزه وپیکان رفته طاقتش از کف درمیان خون غلطان
دود آه او کرده تیره عالم امکان جوی خون روان گشته ازتنش در آن میدان
بی معین و بی یاور بالبان عطشانی

پس بگفت نصرانی با شهنشه بطحا جان من بقربانت ای عزیز بیهمتا

کیستی تو ایسرور نام خود بیان فرما کایتچنین غریب و زاردر میانهٔ اعدا
دستگیر قوم دون اندراین بیابانی
شاه عالم وامکان نور دیدهٔ یاسین گوشوار عرش حق شهسوار ملك دین
باز کرد در آندم هردو دیدهٔ حق بین گفت خواندهٔ انجیل ایجوان خوش آئین
جدمن مخیطار نج هست فخر امکانی
باب من چه در تورات ایلیا بود میدان حاشنم برادر هست آن یگانهٔ دوران
عابده بود مامم آن عزیزه یزدان گر زنام من خواهی حالیا کنم عنوان
هوشن است نام من ایجوان نصرانی
من یگانه دوران سبط احمد مختار نور چشم زهرایم شبل حیدر کرار
بر حسن اخا باشم آنشه فلك مقدار خود حسین عطشانم سر ایزد غفار
از وجود من بر پااست عرش و فرش رحمانی
حال اندراین صحرا بی کس و مدد کارم کشته شد زظلم کین یاوران و انصارم
شد بخاك وخون غلطان اکبر وفا دارم عون و جعفر وقاسم هم یگانه سردارم
ذبح شد علی اصغر آن مه درخشانی
چون شناخت نصرانی شاه رادر آن مسکن ریخت گوهر از دیده همچو سیل بر دامن
بهر قتل وی حاضر گشت قوم اهریمن پس زجان ودل آندم حمله کرد بر دشمن
در ره شه خوبان گشت از وفا فانی
شمر بیحیا آخر بهر قتل شاه دین بر کمر بزد خنجر آن ستمگر بیدین
بادلی پر از کینه تارسید بر بالین رأس خسرو بطحا تشنه لب برید از کین
هست (بحری) از اینغم بادو چشم گریانی

شهادت شاهزاده عبداله بن حسن مجتبی علیه السلام

جهان و هرچه در او هست جمله رو بفنااست خوش آن کسیکه دراین خاکدان بیاد بقااست

درایـن دوروزهٔ دنیا بخود مشو مغرور — امید راستی ازچرخ کی‌شود مقدور
مشو تو غره وغافل زخـویشتن آنـی — که میبری توبفردای خـود پشیمانی
خدای‌را توفراموش مکن که درهمه حال — که‌هست یـاد خداونـد بهترین اعمال
بده بسائـل و درویش مستمند وفقیر — ازآنچه کرده کرامت‌ترا خدای‌بصیر
برآر کام دل هـر فقیر سر گـردان — مکن مضایقه از درهمی وپـارهٔ نـان
مران تو ازدر خود سائل‌ومکن‌محروم — اگر امیـد تـرا هست از حـق قیوم
به پرس حـال یتیمان زراه مهرو وفا — کرم نما وتلطف کن از بـرای خـدا
یتیم را چه به بینی فکنده سردر پیش — نمای لطف ومحبت گهی‌بر آن دلریش
یتیم را مکن آزرده ومرنجان هـان — کنند هرچه کنی‌بایتیم بـود گـران
یتیم رامنما دیـده تـرمکـن آزار — که بیش ازایـن نبود معصیت ترادر کار
نما تو بهر یتیمان‌زمهـر نیـکوئـی — تفقدی بنما وبکـن تـو خـوشروئـی
که تا شود زتو خورسند درزمانه خدا — بخر بخویشتن از هر جهت رضای خدا
بیاد آمدم اکنون زطفل بـی پـدری — یتیم در بـدر ودلفکار خـونجگـری
شهید فرقـه خونخوار وملحد و گمراه — سرور قلب حسن داشت نام عبداله
در آن دمیکه حسین اوفتاد ازسرزین — بخاك کرب بلا نـور دیـدهٔ یـاسین
نه یاورو نـه انیسی نه‌یك مـدد کاری — ززخمهای تنش بودجوی خـون جاری
میان قتلگه آن پـادشاه تشنه لبان — فتاد باتـن صدچـاك وحنجر عطشان
نظاره کرد چـه عبدالـه آنمه‌نیکو — بسوی قتلگه آن لحظه جـانب عمو
بدید آن‌کـه عمویش فتاده بـر سرخاك — تنش زتیر وزشمشیر ونی‌شده‌صد چاك
ستاده کـوفی غـدار گـرد آن‌سرور — گرفته‌انـد میان چـون نگین انگشتر
روانه شد زحرم سوی خسروخوبان — بقلب زار و حـزین و بدیـدهٔ گریـان
شهش دو دیـدهٔ خود باز کرددرآندم — بگفت کای دل ریش‌مـرا توئی‌مرهم

در ایـن زمین بلا از چه روی آمدهٔ به نزد اینهمه قـوم عدوی آمـدهٔ
روانـه شو بحـرم ایضیاء چشم تـرم به نـزد عمـهٔ خـودای مهین‌درو گهرم
نمود عرض در آندم کـه ای‌عمو زوفا بپای خیز وروان شو بسوی خیمه‌سرا
در انتظار تـو طفلان‌نشسته بادل ریش زدیـده اشك فشان وبقلب پـر تشویش
در آن میانـه یکی کافـر جهول ودغـا بزد بـه تیغ جفا فـرق سید الشهدا
چـه دست خویش‌زبهر دفـاع کرد بلند که‌تـا بفرق عمویش رسد مبادگزنـد
رسید تیغ ببـازوی طفل مـه سیمـا چها بگویم وچون شد بشاه هردوسرا
گشاد دست‌حسین همچوجان گرفت برش ز دود اشك یتیمی ز چشمهای تـرش
کـه نـاگهان زستم ظالمـی زتیر بـلا نشانه کردچه‌آن حلق طفل‌را زجفا
رسید تیـر بحلقـوم طفـل دلخسته بروی خاك فتاد همچو مرغ‌پربسته
نمود جان بفدای حسین تشنه جگر روانـه شد بجنان آنزمان به‌نزدپدر
نمود تازه دوبـاره غـم شه خـوبـان از این مقدمـه گردید دیده‌اش گریان
زبان‌به‌بند تـو (بحری) سخن نماکوته که اجر مـزدتـو بـاشاهزاده عبدالـه

مرثیه شب یازدهم

یا محمدا یکدم دشت کـربـلا بنگر کشته‌شد حسین تـو آه‌ازدم خنجر
شد تنش بخون غلطان خسرو ملك افسر خولی دغا جاداد رأس وی بخاکستر
ساربان زکین ببرید هردودستش از پیکر جملـه اهلبیت وی‌شد اسیرآن لشگر
اکبـر جـوان او شبه روی پیغمبر شد شهید ازظلم فرقـه جفا گستر
هردودست عباسش شد قلم‌چه‌از پیکر گشته توتیا جسم قـاسم آن گل احمر
تیر خرمله بدرید حلق‌شیرخوار اصغر غوطه‌ور میان خون‌نوخطان همه‌یکسر
(بحری) از غم هریك با دو چشم‌از خون‌تر
در نوا بود چون نی‌هرزمان زنـدبر سر

پیش واقعه ومصیبت

ای خسرو محبوبان جانها بفدای تو ... شدقامت گردون خم شاها زعزای تو
سر سلسه عشاق ایمهر جهان آرا ... عشاق همه گشته شاها بنوای تو
هستی تو همان شاهی در وادی عشق حق ... شمرت ببرید از تن رأست زقفای تو
دادی تو براه دوست ایسرور دین جانرا ... شد زنده همه عالم ازابر عطای تو
دادی بره داور هم اکبر وهم اصغر ... جانها بفدای تو هم عهد ووفای تو
هستی تو خلیل اله در کرب بلا ایشه ... اکبر بود اسمعیل آندشت منای تو
هستی تو همان شاهی کاندر سرنی برخواست ... از بهر کلام حق پس صوت ونوای تو
جا داد سرت از کین خولی ستمگستر ... اندر سر خاکستر آن مهر لقای تو

(بحری) زغمت دارد هرروز وشبان ماتم
خواهد که شود فانی در کرب بلای تو

رباعی

لب تشنهٔ کربلا حسین است حسین ... نور دل مرتضی حسین است حسین
شاهی که ازاو دین مبین یافت رواج ... آئینهٔ حق نما حسین است حسین

ورود اهلبیت عصمت (ع) بمجلس ابن زیاد

علیه اللعنة والعذاب

روایتست که چون اهلبیت پیغمبر ... شدند وارد کوفه بحالت مضطر
سوار ناقهٔ عریان بدیدهٔ خونبار ... اسیر قوم ستمکار و ملحد وغدار
بروی نیزه عیان رأسهای نورانی ... به پیش محملشان چون مه در خشانی
زداغ مرك عزیزان شده زغم بیتاب ... زدیده اشك فشان جملگی بقلب کباب
سرشك غم زبصر جاری ازدل خونین ... طناب ظلم ببازوی جمله از ره کین
ز ضرب سیلی آنقوم ابتر وبیدین ... کبود گشته رخ کودکان زار وحزین

پس از مشقت و رنج و الم ز ظالم‌خسان
باهلبیت مکان گشت گوشه زندان
نه شمعی و نه چراغی نه فرشی و بالین
نه یاور و نه انیسی بجز دل‌غمگین
گرفته دامن زینب در آنمیان طفلان
بآه و ناله وفریاد اندر آن ویران
یکی بگفت که ای عمه باب زارم کو
یکی بگفت انیس دل فکارم کو
یکی بگفت که نبود مگر بما خانه
که گشته منزل ومأوای ما بویرانه
حمیده زینب محزون بآه آتشبار
پی تسلی اطفال بود با دل زار
سپس زکینه به بردند اهلبیت غمین
بسوی مجلس ابن زیاد بد آئین
شدندوارد آن‌مجلس آل پیغمبر
رسن بگردن هر یك زغم بدیدهٔتر
بگفت زینب غمدیده با گروه زنان
مرا کنید در ایندم میان خود پنهان
مباد آنکه عبید زیاد بد اندیش
مرا به‌بیند و ریزد نمك بر این دلریش
زدند حلقه زنان گرد زینب نالان
بدیده گان پر از اشك بادل سوزان
که ناگهان نظر بن زیاد بداختر
فتاد براسرا آنزمان در آن محضر
سؤال کرد که این زن که‌ازاسیرانست
میان این اسرا از چه روی پنهان است
زنام وی بمن اینلحظه خود کنید بیان
همین زنی که نموده‌است‌خویش‌راپنهان
کسی جواب نگفتش بر آن لعین جهول
زنام زینب محزونه نور چشم بتول
بهمچنین دو سه نوبت نمود استفسار
یکی کنیز چنین گفت اندر آخر کار
همین زنی که روان اشکش ازدوعین‌باشد
حزینه خواهر غمپرور حسین باشد
بنام زینب ودخت علی عمرانست
ستم رسیدهٔ دوران انیس طفلانست
شناخت زینب غمدیده راچه آن بیدین
زبان گشود پی ناسزایش از ره کین
بگفت حمدخدا را برادرت را کشت
نه یك برادر وهم یارو یاورت راکشت
حقیر ومضطر درمانده و نزار شدید
ذلیل بیکس ومغموم‌و خوارزار شدید
بگفت زینب محزونه در جواب آندم
بقاب‌زار وکباب و بدیدهٔ پرنم

که بود خسرو دین بر حق ایسك گمراه　　چشید شهد شهادت بکربلا آنگاه
بشأن ماشده نازل چو آیهٔ تطهیر　　تو خود چه گوئی ایا ملحد و لعین و شریر
بیافت فیض شهادت حسین تشنه جگر　　برید شمر دغا رأسش از دم خنجر
که ناگهان متغیر بشد از این گفتار　　نمود امر بجلاد آتسك خونخوار
بیا که این زن محزونه را بزن گردن　　در آنزمان همه طفلان بزاری و شیون
زدند حلقه همه گرد زینب نالان　　بآه و ناله وفریاد دیدهٔ گریان
ز جای جست چه این حریت بادل زار　　چنین بگفت بآن بیحیای بد کردار
که اختیار برفته است از کف زینب　　مزن تو زخم زبانش مده تو رنج وتعب
بقلب زار که داغ غمش فراوان است　　خمیده قامتش از مرك نو جوانان است

عنان طبع نگهدار (بحریا) دیگر
از اینمصیبت جانسوز حالیا بگذر

در مصیبت حضرت زینب کبری علیهاسلام

کسی چو زینب محزونه زار و نالان نیست　　بصبح وشام وسحر درغم فراوان نیست
نشان نداده جهان هیچ کس چنین دلریش　　ستم رسیده چو زینب به کون امکان نیست
بیادم آمد از آندم کنار نعش حسین　　رسید و گفت شها وقت خواب الان نیست
نظاره کن تو بخواهر کنون ز راه وفا　　که در دلم بجز از دود و آه سوزان نیست
نگوئی از چه جوابم بخواب حق داری　　چرا که سر به تنت ایشه شهیدان نیست
تن تو غرقه بخون بیکفن بروی تراب　　کفن ترا بجز از تیغ و تیر و پیکان نیست
سر تو بر سر نی جسم اطهرت بزمین　　هنوز ظلم فلك بهر تو بپایان نیست
بهر طرف نگرم نیست بهر من غمخوار　　در این زمین بلا یکنفر مسلمان نیست
در این دیار بلا غیر قوم بی ایمان　　کسی تسلی خاطر بر این یتیمان نیست
بسوی شام روانم کنون برادر جان　　درون خیمه بجز عابدین نالان نیست

زبهر مـا نبود یارو یاوری دیگر　　انیس ویار زبهرم در این بیابان نیست
بس است (بحری) دلخسته کز جفای فلك
که داغ زینب غمدیده جای درمان نیست

فی المرثیه

شاهـا فدای خاك ره کربلای تـو　　قربان صحن بـارگـه بـا صفای تـو
شا ها روا مدار که ما عاشقان زار　　بدهیـم جان در آرزوی نینـوای تو
از راه مرحمت نظری کن بسوی ما　　تـا خویش را کشیم بزیر لـوای تـو
در انتظار خاك رهت جـان بلب رسید　　تا کی کشیم حسرت کرب بلای تـو
جانهای شیعیان بفدای تو ایشها　　سوزیم همچو شمع زغم از بـرای تو
خیاط روز گار ترا جامهٔ ندوخت　　جز رنج بیشمار بقد رسای تو
چشم جهانیان شده خونبار از غمت　　گریان بصبح وشام وسحر در عزای تو
شاها کدام درد و غمت را کنم بیان　　بارم سر شك دمبدم از مـا جـرای تـو
عهدی که در الست نمودی تو با خدای　　کردی وفا بعهد فدای وفـای تـو
آوردی آن عهود چه در عرصه ظهور　　گـردیـد عیان بماریه قالـوا بـلای تو
قدو سیان بناله و کروبیان بغم　　هر یك بقلب زار چونی در نوای تو
جان دادی از عطش تودر آن دشت پر بلا　　شمر لعین برید سرت از قفای تـــو
جسمت فتاد بیکفن ایشه بـروی خاك　　رأست عیان به نیزه بر طفلهـای تو
بر نـوك نـی ز بهـر کلام اله مجـید　　برخواست تا که صوت وخوش دلربای تو
از بعد قتلت ای شه بی خیل و بی حشم　　شـد بی پناه زینب بی اقـربـای تو
ایکاش منهدم شدی عالم در آنزمان　　آتش زدند قوم دغـا خیمه های تو
در حیرتم چرا که جهان زیرورو نشد　　آندم که گشت مطبخ تاریك جای تو
(بحری) بود مدام روان اشکش از بصر　　خونبار گشته از غم بی منتهـای تـو

تضمین حافظ علیه‌الرحمه

یا صاحب الزمان غم مارا حساب نیست　　بر دل زهجرت ایشه‌دین صبر و تاب نیست
امروز در زمانه بجز انقلاب نیست　　ما راز آرزوی تو پروای خواب نیست
جز سر بخاك کوی تو بردن صواب نیست

در انتظار وصل توشد دیده‌ها سفید　　هر دم رسد زوعده وصلت بدل نوید
تاکی شها زبهر تو باشیم در امید　　در دور چشم مست توهشیار کس ندید
کو دیده کز تصور چشمت خراب نیست

درد غمت بحال دل عاشقان دواست　　گر جان در آرزوی تو بدهیم مارواست
جان بیتو لب رسیده و درمعرض فناست　　درهر که بنگرم بغمی از تو مبتلا است
یکدل ندیده‌ام که زعشقت کباب نیست

آب و گلم زحب تو بسرشته روز حشر　　حب ولات دردل ماهشته روز حشر
مارا زدوستان تو بنوشته روز حشر　　هر کس زتیغ عشق تو شد کشته روز حشر
اورا در آن جناب سؤال وجواب نیست

هر کس ترا بخواند دلی کامیاب یافت　　(بحری) بشام تار زتو ماهتاب یافت
کلکش چه از مدیح تو در خوشاب یافت　　حافظ چه زر ببوته درافتاد تاب یافت
عاشق نباشد آن که چوزراو بتاب نیست

تضمین اشعار حاجب علیه‌الرحمه

چونکه عباس عازم جنك خسان گردید ورفت
بهر رخصت نزد شاه‌دین زجاجنبید ورفت
بانك کوچ الرحیل از پیك حق بشنید ورفت
هر که آمد گل زباغ زندگانی چید ورفت
☆عاقبت بر سستی اهل جهان خندید رفت☆

شاه خوبان موسم هجر جدائی چون شنید
اشك غم آندم برخسارش از این ماتم چکید
گفت منما خون دلم را ای علمدار رشید
کس در این ویرانه جز یکدانه حاصل بر نچید
هر که آمد دانه تخم هوس پاشید و رفت

حالیا روسوی شط باصولت شیر افکنت
دست طفلانم بود جان برادر دامنت
باز گو با قوم پر مکر ومحیل و شیطنت
سر چرا عاقل فرود آرد بتاج سلطنت
باید آخر پای خود را در کفن پیچید و رفت

پس روان شد بر شریعه آنمه گردون خدم
مشك را پر کرد آب از بهر طفلان حرم
گلرخان را دید از پا او فتاده چون قلم
بس که در گل گل عذاران خفته در آغوش هم
* همچو شبنم میتوان بر روی گل غلطید و رفت*

ناگهان زد حلقه بر گردش گروه بوالهوس
ریختند از چار جانب برسرش در یك نفس
بالهایش قطع شد با خویشتن گفتا سپس
گر تو هم از رفتن راه عدم ترسی مترس
* بسکه آسانست این ره میتوان خوابید و رفت *

بانك زد ادرك اخا غیر توام غمخوار نیست
رس بفریادم مرا جز دیدهٔ خونبار نیست

هجر تو سخت است این ظلم عدو دشوار نیست
اوج معراج وفا را جز شهادت عار نیست
☆ میتوان بی‌منت پا چشم را پوشید ورفت ☆

چرخ دون هرگز باولاد علی سازش نداشت
بر دل (بحری) بجز مهر علی تابش نداشت
روزوشب درسر هوائی جز حسین خواهش نداشت
حاجب اندر داردنیا میل آسایش نداشت
☆ چند روزی آمد ویاران خودرا دید ورفت ☆

وله تضمین حافظ علیه الرحمه

نوشت نامهٔ صغری زراه مهر و وداد — زبهر خسرو لب تشنه بادلی نا شاد
که هجرت ایشه دین میکند مرا بنیاد — اگر زکوی توبوئی بمن رساند باد
بمژده جان وجهان را ببادخواهم داد

برفتی ودلم ازهجر خویش بشکستی — روان به نیستیم کردهٔ تواز هستی
مرا بدرد غمت در زمانه پیوستی — تو تا بروی من ای نور دیده دربستی
دگر جهان درشادی بروی من مگشاد

نشسته ام بسر راهت ایشه گردون — درانتظار تو هرروز وشب من محزون
زمام طاقت وصبراز کفم شده بیرون — خیال روی توام دیده میکند پرخون
هوای زلف توام عمر میدهد بر باد

پدر زهجر تو دارم مدام چشم تری — خوش آن دمیکه براین خسته‌دل کنی گذری
زراه لطف ووفا بر علیلهات نگری — نه دربرابر چشمی نه غایت از نظری
نه یاد میکنی ازمن نه میروی ازیاد

زدوری تو بسی رنج میرسد بر من — به تنگ آمده دل دیگرم بکنج وطن

که روح مرغ مرا بی‌تو پرزند ازتن بجای طعنه اگر تیغ میزنند دشمن
ز دوست دست ندارم هر آنچه باداباد
بدل بغیر تو هرگز نمیخرد حافظ چو (بحری) ازغم توسر نمیبرد حافظ
زدرد وصل تو درمان نمیبرد حافظ زدست عشق تو جان‌رانمیبرد حافظ
که جان‌زمحنت شیرین‌نمیبرد فرهاد

در مصیبت سیدالشهداعلیه‌السلام

اندر زمانه هیچ دلی شادمان نشد از کید روزگار کسی در امان نشد
از ابتدای عالم و تا انتهای او آسوده هیچ کس زغم این وآن نشد
بوده است‌بی‌وفائی‌این چرخ کجمدار دراین جهان پیر تنی کامران نشد
از انبیا گرفته و تا ختم اولیا دلخون‌کسی چوخسرو لب‌تشنگان‌نشد
گرنوح را زسنك‌جفا جبهه‌اش شکست لب تشنه از جفای گروه خسان نشد
ایوب داشت گر بتن اوز خم بیشمار تیر عدو دگر بدلش در کمان نشد
یعقوب بهر یوسفش‌از دیده‌خون گریست لیکن قدش زمرك برادر کمان نشد
گر بیگناه حضرت یحیی شهید گشت آزرده لعل‌وی دگر از خیزران‌نشد
فرق علی بدامن محراب چاك شد دیگر سرش بمطبخ کین‌میهمان نشد
گر تیر کین زدند بتابوت مجتبی رأسش دگر به نیزهٔ اعداعیان نشد
جز نور چشم فاطمه‌سلطان کربلا این ظلمها نصیب کسی در جهان‌نشد
(بحری) خموش باش که‌اینچرخ تاابد با هیچ آفریده دمی مهربان نشد

مرثیه‌حضرت زینب خاتون علیهاسلام.

در ره شام خراب و پر بلا ار ستیز فرقهٔ دور از خدا
بر اسیران غریب و خونجگر بد گذشت از کوفیان‌پرشرر
اهلبیت مصطفی با حال زار بر سر جمازه عریان سوار

با دلی پر سوز و قلب آتشین — در فغان و ناله و اندوهگین
رأسهای کشتگان کربلا — جلوه گر بر نی زجور اشقیا
پیش روی محمل آن بیکسان — کرده نورانی زمین و آسمان
شد بگوش زینب غم مبتلا — صوت قرآن شه کرب بلا
از میان محمل آن خونین جگر — آنزمان بنمود بر هر سو نظر
ناگهان دید آن اسیر دلغمین — بر سر نی رأس شاهنشاه دین
صوت قرآن از لب ولعلش بپا — در تلاوت از کلام کبریا
زینب غمدیده در آن گیرو دار — زینمصیبت گشت بی صبر وقرار
با سر نورانی سلطان دین — در تکلم آمد آن زار و حزین
کای ضیاء دیدهٔ از خون ترم — یادگار جد و باب اطهرم
رأس تو بالای نیزه غرقه خون — رأس من باشد سلامت تاکنون
این بگفت و نالهٔ از دل کشید — اشك خونینش زچشمان برچکید
زد سرش بر چوبهٔ محمل چنان — سر شکست وخون تازه شد روان
(بحری) از داغ شه‌لب تشنگان — روز و شب دارددو چشم‌خونفشان

فی المصیبه

کنج ویران چون مکان بر عترت اطهار شد
حضرت خیر البشر زین ماجرا خونبار شد
در سپهر چارمین عیسی بن مریم در فغان
در نوا از این الم نه گنبد دوار شد
شور وغوغا شد بپا اندر زمین و آسمان
خون جگر از اینمصیبت حیدر کرار شد

گوشهٔ ویران کجا و آل پیغمبر کجا
بستهٔ زنجیر از کین عابد بیمار شد
جای بستر خشت خام و خاك ویران جای فرش
خون دل جای غذا بر کودکان زار شد
نان خرما رسم صدقه بر یتیمان حسین
کی روا آخر فلك از فرقه کفار شد
در تعیش اهل شام اندر عزا آل علی
اشکریزان از غم شاهنشه ابرار شد
مجلس شوم یزید و اهلبیت مصطفی
رأس شاه دین بطشت ازقوم بد کردار شد
خامهٔ (بحری) رقم زد تاکه ازاین داستان
دفتر ودیوان وی زین ماجرا خونبار شد

مصیبت حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

خرابه گشت مکان چون بآل پیغمبر
زظلم فرقه خونخوار و ملحد ابتر
در آن خرابه چه آل علی مکان کردند
بجای اشك برخ سیل خون روان کردند
نه شمعی و نه چراغی نه فرشی و بالین
بغیر آه شرر بار کودکان حزین
نه قوت بود وغذائی زبهر آن طفلان
همه بشور و نوا و بدیدهٔ گریان
قضا شبی یکی از دختران فخرانام
رقیه نام سه ساله در آن خرابهٔ شام
زهجر روی پدر هرزمان نیاسودی
همیشه ورد زبانش پدر پدر بودی
زبهر شاه شهیدان بسی فغان سر کرد
خرابه را زغم آه خویش محشر کرد
بخواب رفت زغم آن حزینهٔ افکار
بدید روی پدر را بخواب بادل زار
بدید آمده بابش کنون زراه سفر
دوید نزد پدر آنزمان بدیدهٔ تر

که ای فدای تو گردم پدر کجا بودی ... زکودکان صغیرت چرا جدا بودی
در این خرابه زاحسان خوش آمدی بابا ... زبهر دیدن طفلان خوش آمدی بابا
هزار شکر پدر روی ماه تو دیدم ... ز انتظار گل وصل روی تو چیدم
پدر سرم بنه از لطف بر سر دامان ... بکش تو دست محبت مرا بسر زاحسان
پدر ز بعد تو مارا گروه بد اختر ... زدند کعب نی وسیلی ازجفا یکسر
سوار ناقهٔ عریان بقلب زار وکباب ... چگویم آه پدرجان زراه شام خراب
فتادم ازسر اشتر من حزینهٔ زار ... در آن دیار بلاخیز واندر آن شب تار
امان زظلم گروه ستمگر بیدین ... دلم شده است پراز خون بحالت غمگین
مرا به بر تو بهمراه خویشتن ز وفا ... که تا خلاص شوم از مشقت دنیا

خموش باش تو (بحری) بیان مکن دیگر
از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

چه رقیه دید رأس شه دین بکنج ویران
بکشید ناله ازدل بدوچشم اشکباری
بفغان بگفت بابا زچه رو تو دیده بستی
بمن صغیر دلخون تو . چرا نظر نداری
ز چه روی ماه رویت شده غرقه خون پدرجان
که بریده رأس پاکت زبدن بآه وزاری
که مرا یتیم کرده است دراین زمانه بابا
زغم تودر فغانم همه دم زبی قراری
که سرت بریده از کین زتن ایضیاء چشمان
ننموده خوفی ازحی مبین وفرد باری
بکجا فتاده جسم تو زراه کین پدرجان

که به پرسشم رسیدی بسر این زمان زیاری
ز سر منور تو شده این خرابه گلش
بلبم رسیده جان از غم وهجر وانتظاری
شده بحری مکدر شبو روز در نوایت
زحساب روز محشر بودش امید واری

مسمط در مرثیه حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

یادم آمد ز غریبی که بویرانهٔ شام دستگیر سپه قوم ستمکار و ظلام
کودك زار وحزینی ز شهنشاه انام شده دلخون زغم ومحنت ورنج ایام
بوددر ناله شب وروز چو مرغ سحری
داشت هر لحظه زهجران پدر نوحه گری
نام وی بودرقیه بسه سال آن محزون دیده بس ظلم فراوان زگروه ملعون
کرده در شام بویرانه مکان با دل خون داد از گردش این چرخ وسپهر وارون
تیره از آه غمش صفحهٔ امکانی شد
روز اندر نظرش چون شب ظلمانی شد
بهر دیدار پدر داده ز کف صبر وتوان خون دل جای غذا نالهٔ وی بسر کیوان
از سحاب مژه بردامن خود مشك فشان بجز از نام پدر هیچ نبودی بزبان
کرده ماتم کده از ناله خود ویران را
یکسره سوخته از آتش هجران جان را
گاه از بهر پدر داشت فغان و ناله گاه ازدیده فرو ریخت دمادم ژاله
گشته از ابر بصر گلشن رویش لاله رخ وی چون مه واشك بصر هچون هاله
بود درگردنش از کینهٔ عدوان زنجیر
شده از زندگی دهر ستمگستر سیر

غل بگردن زجفا و دلش از غصه کباب بازوانش ز ستم بسته بزنجیر و طناب
بوداز هجر پدر روز وشبان در تب وتاب طلب روی پدرداشت بـه‌بیداری‌وخواب
گشته‌از ظلم وستم مضطروافکار وملول
خون جگر بود زبیدادی اشرار وجهول
گشت آگه چه یزید آنسک زشت‌وکافر بهر آن طفل فرستاد ز کین رأس پدر
دیده افکند بر آنسر بـدل پـر آذر زد بسر ناله بر آورد ز دل بار دگـر
اندر آن نیمهٔ شب زار وپریشان گردید
محشر از نالهٔوی گوشهٔ ویران گردید
سر بریدهٔ بابش بسر سینه نـهـاد از پی شکوه بر آن سرزالم‌لب بگشاد
کای پدر از غم هجران تو دارم فـریاد ازچه روصرف نظر کردهٔ از این ناشاد
صبر وتابم شده از کف‌زغم دوری‌تو
نیست دیگر بدلم‌طاقت مهجوری تـو
عجب ای باب تو یاد از من گریان کردی سر فرازم زوفا گوشهٔ ویران کردی
اندر این نیمهٔ‌شب‌یاد غریبان کردی تا که رخ ازمن غمدیده تو پنهان‌کردی
از فراقت همه دم دیدهٔ گـریان دارم
اشك بر دامن خودسینهٔ سوزان‌دارم
همرهت از چه نیامـد علی اکبر مـن بکجا مانده پدر جان علی أصغر مـن
خونشده جان پدر این دل غمپرور من گشته ویرانه مکان خاك سیه بستر من
نه چراغی ونه شمعی ونه‌فرش وبـالین
آه‌و صد داد ازین فرقهٔ‌مردود ولعین
جان بابا بشنو از من محزونهٔ زار کـه چه آمد بسرم از ستم قوم شرار
شدم از کـینهٔ خصمان سر جمازه‌سوار گـه دویدم بروی خار بلا بادل زار

گاه خوردم ز لعینان ستمگر سیلی
عارضم بین شده از فرقه عدوان نیلی
شکوه‌ها دارم ازاین قوم عنود و بیدین ‌‌ ‌‌ پیکرم گشته نیه‌جان‌پدر ازره کین
خورده‌ام بسکه‌طپانچه‌من غمخوار حزین ‌‌ ‌‌ پای پر آبله‌ام را بنگر اینشه دین
سیر گردیده ام از زندگی این دنیا
من دلریش کشم تابکی این جور وجفا
لب نهادش بلب باب بصدسوز و گداز ‌‌ ‌‌ گشت آن لحظه چه بانالـه وافغان دمساز
آن قدر کرد براس شه‌دین راز ونیاز ‌‌ ‌‌ تاکه شد طایرروحش زبدن در پرواز
(بحری) اندر غم آن کودك نیکومنظر
خامه‌اش خون شد وخاك‌المش گشت بسر

مصیبت راه شام وازشتر افتادن طفلی در بیابان

پس از شهادت فرزند ساقی کوثر ‌‌ ‌‌ شدند عازم شام اهلبیت پیغمبر
براه شام زجور وجفای قوم لعین ‌‌ ‌‌ نگشت ساعتی آسوده عترت یاسین
سوار ناقه عریان حریم شاه‌زمن ‌‌ ‌‌ بدی بگردن اطفال مستمند رسن
نه آب ونان ونه یك‌محرم وهوا داری ‌‌ ‌‌ نبود همدمشان غیر گریه وزاری
نبود کس که‌کند یاوری به آن طفلان ‌‌ ‌‌ بغیر عابد بیمار بادل سوزان
نهاده گردن زین العباغل و زنجیر ‌‌ ‌‌ اسیر قوم خسان خسروسپهرسریر
بروی نیزه عیان رأسهای بی پیکر ‌‌ ‌‌ به پیش‌روی اسیران بیکس و یاور
زدندکعب‌نی ازکین باشتران آندم ‌‌ ‌‌ دوند تاکه شترها در آن ره پر غم
بنوك نیزه بزد اشتری یکی بیدین ‌‌ ‌‌ فتاد دختری ازناقه آنزمان بزمین
در آن دیار بلا آن حزینهٔ غم خوار ‌‌ ‌‌ بروی خار مغیلان دویددرشب تار
بهرطرف که‌نظر کردی‌اندر آن مأوا ‌‌ ‌‌ بدیده‌های پراز اشك همچونی بنوا

گهی نشست و گهی ناله کرد و گاه دوید | ز ابر دیده برخسار اشك غم باريد
ندید هیچ کس از بهر خویشتن یاری | زخوف گشت نهان زیر بوتهٔ خاری
بگریه گفت پدرجان برس بفریادم | در این دیار بلا بین زناقه افتادم
غریب و بیکس وتنها درایـن بیابانم | دمی زلطف نظر کن بچشم گریانم
برفت قافله بابا کنون چه‌چاره کنم | گهی نظر بزمین گاه بر ستاره کنم
که ناگهان سر نورانی امام هدی | بروی نیزه نظر کرد اندر آن صحرا
که طفل نورسش از کاروان بمانده‌زمین | سنان رأس‌حسین شددر آن زمان‌سنگین
دگر زجای نجنبید اندرآن مأوا | از این مقدمه حیران شدند قوم دغا
بگفت زینب محزون که‌ای گروه‌لعین | فتاده است یکی طفل ازشتر بزمین
روانه گشت چه زجر بن‌قیس نامه‌سیاه | که‌طفل را برساند بکاروان آنگاه
رسیدچونکه بآن کودك آن‌سك مردود | ز سیلی عارض آن طفل‌را نمود کبود
پیاده راه بیاورد طفل را زعناد | بدست زینب محزونهٔ ستمکش داد
بس است (بحری) دلخسته لال‌شودیگر | از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

مصیبت‌حضرت رقیه علیها سلام در خرابه‌شام‌ویران

طبع سر کش کشدم هر طرفی مستانه | گه سوی کعبه‌وگه دیر و گهی بتخانه
سوخته زاتش غم یکسره اعضای وجود | بند بندم بنوا گشته شب و روزانه
همچومجنون کشدم گاه‌بدشت وصحرا | گشته ام بیخبر ازخویش‌من دیوانه
هر کجا مینگرم شعلهٔ ماتم بینم | هر طرف می‌گذرم گشته‌همه غمخانه
اینهمه ناله وغوغا که بپا گردیده | هست ازظلم وجفای پسر مرجانه
بهر دیدار اسیران بلا می‌کشدم | گاه درکوفه وگه شام‌وگهی ویرانه
آل احمد بکجا گوشهٔ ویرانه مکان | کرده از جور فلك منزل وهم کاشانه
آه ازآن دم که‌سرپاك حسین مظلوم | آمد اندر بر آن‌طفل‌چه‌در ویرانه

چه رقیه سر پاك شه خوبان را دید ریخت از دیده بدامن گهر آن فرزانه
با ادب نزد سر باب بزانو بنشست گردن کج شده ومضطر و معصومانه
داد از مهر سلامی بسر باب گرام کرد با رأس پدر شکوهٔ مهجورانه
بنهاد آنسر پر خون بروی سینهٔ خویش نالها کرد بسی ازدل مشتاقانه
کی پدرجان زچه رودیده‌تو پنهان کردی زاتش عشق تو من سوخته چون پروانه
بس دویدم من مظلومه بدشت وصحرا پای پر آبله‌ام را نگرای جانانه
بسرم گاه طپانچه بزدند این اشرار گاه سیلی برخم از ستم خصمانه
گردنم بسته بزنجیر دو بازو بطناب کنج ویران شده برما نگرایشه‌خانه
لب ولعل تو کبود است ویقینم که یزید چوب خزران زده بر لعل تو گستاخانه
بقیامت که سراز خاك بر آرد (بحری)
دوخته چشم امیدش بکف شاهانه

خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در مسجد شام

شدند وارد شام بلا چه آل پیمبر بصد هزار مشقت زجور فرقهٔ کافر
زسر گرفت جفارا دوباره چرخ ستمگر حیا نکردنه ازمصطفی نه‌ازرخ حیدر
بداد کنج خرابه مکان بعترت یاسین
در آن خرابه‌چه آل علی مکان کردند بجای اشك برخ سیل خون روان کردند
فغان و ناله ازاینغم چه‌قدسیان کردند بر اهلبیت بسی ظلم شامیان کردند
ازاینمقدمه در ناله آسمان وزمین
روانه گشت یکی روز چون یزید ستمکار بسوی مسجد بهر نماز آنسك غدار
نشست بر سر سجاده‌شوم وزشت وتبه کار در آندم از در مسجد رسید عابد بیمار
اسیر قوم جفا گستر ستمگر بیدین
برفت برسر منبر یکی خطیب در آنسان دهان گشود به‌تمجید بهر دودهٔ سفیان

نبست هیچ زحرمت دهان زظلم فراوان نمود صب علی آنشریر مرتد ونادان
فرو گذار نکرد اوزناسزا بشه دین

امام چارم ازاین وقعه در غضب گردید بگفت باش خموش ایساك محیل وعنید
سپس شهنشه خوبان نمود روبه یزید زبهر رفتن بر منبر اذن او طلبید
نداد اذن یزید پلید و بد آئین

که تا بخواهش حضار جای کرد بمنبر گرفت حق چه بمنبر قرار آن سرور
زبان گشود بحمد ثنای خالق اکبر زبعد حمد الیهی یگانه حجت داور
شماره کرد زاجداد خویش بادل خونین

بگفت قوم که من ابن مکه وومنایم خدیو کشور دین پور زمزم و وصفایم
مکین تخت امامت مه سپهر ولایم زدست چرخ جفاپیشه من اسیرشمایم
حذر کنید ایا شما میان زحی مبین

منم زنسل کسی کاو رسول مختار است همیشه منزل وحی ازخدای غفار است
محمد است که بر کائنات سردار است یگانه رهبر ومعراج قرب دادار است
صعود کرده ببالا همی زروی زمین

چه جد دیگر من هست علی عمرانی ولی فرد مبین سر فراز امکانی
مرا چو جده بود فاطمه بدورانی عموی من حسن است آن خلیل رحمانی
مه مدینه وهم گوشوار عرش برین

منم که باب گرامم بدشت کرب بلا شهید شد بلب تشنه ازستیز و جفا
زسوز تشنگی آن نور دیدهٔ زهرا دوچوب خشك لبش همچو آمدی بصدا
سرش زکینه جدا کرد شمر دون زره کین

منم که باب گرامم زدست قوم شرور تنش فتاد بمیدان بزیر سم ستور
سرش گهی بسنان و گهی بخاك تنور گهی بکوچه وبازار گه به بزم حضور

گهی بطشت طلا آن عزیز ختم نبیین

منم که عابد بیمار و بی پرستارم — بغیر زینب محزونه نیست کس یارم
زظلم مردم شامی خرابه جا دارم — زفرقت رخ یاران چونی نوا دارم

در این دیار غم‌انگیز زار و مضطر و غمگین

منم که دررهٔ شام ازجفای فرقهٔ عدوان — کشیده جورستم بی حساب بادل‌سوزان
شده‌است بحری دلخسته‌صبح‌وشام‌نواخوان — زبهر خسرو لب‌تشنه‌بادودیدهٔ گریان

بود زداغ شهیدان بناله بادل خونین

ورود اهلبیت پیغمبر صلی اله علیه و آله بمدینه طیبه

ایدل وفا مبین‌تو ازاین چرخ کجمدار — آسودگی مخواه تو زین‌دیر نابکار
برخود مباش غره که‌هردم عجوز دهر — ازراه مکروحیله برآرد زجان دمار
غافل مباش ذرهٔ از حال خویشتن — کاندر کمین تست چو صیاد روزگار
برخود مده‌تو وعدهٔ‌فرداکه هیچوقت — دیر کهن بدست تو نگذارد اختیار
یکدم سوی قبور عزیزان گذر نما — بگشای چشم دیده‌دمی اندر آن دیار
بنگر چسان بخاك سیه آرمیده اند — گردیده‌اند طعمهٔ عفریت مور ومار
بس نوعروس خفته درآغوش‌خاك گور — بگرفته‌اند جمله بزیر لحد قرار
بس نوجوان پیلتن و پنجه آهنین — دست اجل‌نموده در آن دامگه شکار
بس نو خطان‌نموده‌چه‌ملك‌جهان‌وداع — از این‌جهان بسوی بقابسته‌اند بار
ای بس شهان زاوج‌سریر اوفتاده‌اند — تاج شهی مصالحه کردند بر مزار
در زیر خاك تیره بصدحسرت وفسوس — شد خشت خام برسرشان تاج‌زرنگار
در تنگنای قبر همی‌مفلس و فقیر — ازمال وملك‌وشوکت خودگشته‌برکنار
صدسال اگر بمسند عزت کنی مقر — درعا قبت بچنگ‌اجل میشوی دچار
از بهرزادو توشهٔ این راه پرخطر — تخمی بیا بمزرع امروز خود بکار

در طاعت خدای بکوش و مپیچ سر   از صفحهٔ معاصی خود پاك كن غبار
اندر عزای خسرو لب تشنگان حسین   نور دو چشم فاطمه سلطان تاجدار
از ابر دیده ریز برخسار اشك شور   از غربت شهنشه خوبان بیاد آر
برحال زار بیکسی شاه گریه کن   خواهی اگر شوی تو بمحشر امیدوار
این اشك شور آتش عصیان کند خموش   روزی که خلق زاتش نیران کند فرار
یاد آمدم دمیکه اسیران کربلا   وارد شدند شهر مدینه بحال زار
بی مونس و غریب و دل افکار و خونجگر   باقلب پر ملال و بچشمان اشکبار
نه اکبر و نه اصغر و نه عون و جعفری   نه قاسم و نه فضل و نه عباس نامدار
اندر کجاوه‌های سیه پوش در فغان   بنشسته جملگی بدل زار و داغدار
خلق مدینه جمله پریشان و مضطرب   گوئی که رستخیز قیامت شد آشکار
در آن میان چه زینب محزونه غمین   آمد میان روضه جدش شه کبار
بنمود عرض بر شه ایجاد ممکنات   آن بی‌معین و یاور و در ماندهٔ فکار
بادا سلام برتو ایا فخر کائنات   ای بهترین خلق جهان جد تاجدار
ازخاك سر بر آور و بنگر بحال ما   از راه لطف و مرحمت ای مخزن وقار
بین عترتت رسیده کنون بر سوی وطن   بی بال و پر بدیدهٔ نمناك و اشکبار
از خاك سر بر آور و احوال ما بپرس   از جور چرخ گشت بما ظلم بی‌شمار
در کربلا حسین تو ازجور کوفیان   جان داد تشنه بی کس و غمخوار و غمگسار
شمر لعین نمود سرش از بدن جدا   در خاك و خون کشید تن آن بزرگوار
رأسش زدند قوم ستمگر بنوك نی   برروی خاك ماند سه شب جسم پاره پار
بی غسل و بی کفن بدن اطهر حسین   در بحر خون زکینهٔ اعدای بد شعار
عباس را دو بال جدا گشت از بدن   اندر کنار علقمه با قلب داغدار
شد بهر خدنك حلق علی اصغر ازستم   جان داد روی دست پدر طفل شیرخوار

قاسم زخون به بست حنا دست و پای خویش | سر و قدش طپیده بخون اندر آن دیار
فرق علی اکبر گلچره از جفا | بشکافت منقذ ازستم آن زشت نابکار
آتش بخیمه گاه زدند آن ستمگران | تاراج رفت زینت و خلخال و گوشوار
طفلان بی گناه حسینت در آن میان | کردند پس بجانب صحرا همی فرار
دادند کوچ رو بسوی شام غمفزا | ما را زکینه همچو اسیران زنگبار
از بعد قتل وغارت اموال اهلبیت | کردند جمله را سر جمازه ها سوار
اندر طناب بازوی اطفال غم نصیب | بر نوك نیزه رأس شهیدان بد استوار
زین العباد مضطر و تبدار خسته جان | مغلول بود حجت کبرای کردگار
گاهی به بزم ابن زیاد و گهی یزید | گاهی خرابه منزل ما شد بحالزار
نه فرش و نی چراغ و نه بالین و نی غذا | در آن خرابه با دل پر سوز و شعله بار
با قبر جد خویش همی کرد گفتگو | آن غمرسیده ازستم چرخ کجمدار
ناگه صدا بر آمدی از مرقد رسول | خلق مدینه جملگی از خرد و از کبار
از آن صدا تمام بافغان بر آمدند | نوعی که گشت بقعهٔ از گریه آندیار
مأمور کرد زینب محزونه رابصبر | فرمود صبراً ای خلف شیر کردگار
بنمای صبر تا که شود اجر تو فزون | نزد خدای جل علا در صف شمار
(بحری) امیدوار بود ازخدای خویش | آید کنار روضه ات ایشاه تاجدار

مخمس در حدیث شریف کساء

طوطی طبعم متاعی بر سر بازار دارد | خامهٔ عنبر فشانم مطلبی در کار دارد
ارمغان در نزد یاران لؤلؤ شهوار دارد | اندر این محفل ز بهر دوستان گفتار دارد
میسراید از دل و جان قصهٔ اهل کسا را
این حدیث پاکرا راوی بود زهرای اطهر | که مرا باب گرامی روزی آمد باز از در
پس بفرمود آن رسول خالق معبود اکبر | رو بیاور تو عبا از بهرم ای دخت نکوفر

پس بیاوردم بسر ختم رسل آندم عبارا

رفت در زیر عبا آن باعث مجموع اشیا　　شد مستر آن یگانه خسرو بی مثل و همتا
بدر طالع گوئیا گشته عیان در طور سینا　　همچو ماه چارده اندر تلؤلؤ روی زیبا
کرده روشن زان تلؤلؤ جملهٔ ارض و سمارا

پس حسن شد از در حجره عیان شاه ملك فر　　داد آن لحظه سلام و گشت وی جویا ز مادر
کانیزمان آیدمرا بر شامه بوی جد اطهر　　فاطمه رهبر شد اورا رفت در نزد پیمبر
خواست اذن از جد خود پس داد رخصت مجتبی را

شد نمایان از در آنگه شاه دین محبوب یکتا　　چونکه شد مستفسر آن رائحه فرزند زهرا
شد روان در نزد احمد نو گل گلزار طاها　　خواست پس اذن دخول از مصطفی سلطان بطحا
از وفا بنشاند بر دامن　شه گلگون قبارا

پس بیامد بر در حجره سپهر فضل احسان　　فاتح خیبر امیر المؤمنین آنشاه مردان
جست از آن رائحه معنا خدیو ملك امکان　　شد چه در نزد کسا رخصت طلب بنمود آنسان
خواندش اندر نزد خود ختم رسل شیر خدارا

حضرت زهرای اطهر شد روان دلشاد و خرم　　تا شود ملحق بر ایشان آن گل گلزار خاتم
شد به نزدیك کسا محبوبهٔ حق اندر آندم　　داد رخصت بر بتول آنسرفراز هر دو عالم
در پذیرفتش به　نزد خویشتن خیر النسارا

غلغله در آندم از خیل ملایك در سما شد　　سوی حق جستند ارشاد آنزمان پس این نداشد
فاطمه باشوی و باب و دو پسر اندر کسا شد　　گر نبود این پنجتن ایجاد را باعث کجا شد
نی هوا و باد و آب　و خاك نی　ارض و سمارا

خواست جبریل امین اذن از خدای قادر و پاك　　تاکه آمد برزمین اندر بر آنشاه لولاك
خواست رخصت تاکه ساید خود جبین آنلحظه بر خاك
دا درخصت ازوفا جبریل را آن مهر افلاك
آیهٔ تطهیر شامل گشت پس آل　عبا را

یادم آمد باز از کرب و بلا سبط پیمبر خامس آل عبا نور دل ساقی کوثر
در میان قتلگه از کینهٔ شمر ستمگر جسم پاکش بر زمین راسش به نی چون مهر خاور
زین قضیه کرده خون قلب تمام ماسوی را

بر سر آنکشتهٔ صدپاره از جنت شتابان ساقی کوثر علی با مصطفی ختم رسولان
حضرت خیرالنسا و مجتبی با آه و افغان نوحه گر گشتند یکسر بهر آن مظلوم و عطشان
تا که شد ملحق به تن سر آنشه گلگون قبا را

داد بر جد کبار خود سلام آنخسرو دین عرض کرد آندم که یا جدا امان از قوم بیدین
نو جوانانم نمودندی شهید از خنجر کین غارت اموال شد از کینهٔ قوم بد آئین
ذبح شد اطفال زارم سوختندی خیمه ها را

شمر بیدین رأس پاکم از دم خنجر جدا کرد بند دستم ساربان از بهر بند زر جدا کرد
بجدل انگشت مرا از بهر انگشتر جدا کرد (بحری) اندر ماتمم بر تن ز نو رخت عزا کرد
دارد او اندر غم من روز و شب آه و نوا را

بمناسبت شبهای جمعه و زیارت نامه منظومه

لیلهٔ جمعه بود ای دوستان کربلا باشد پر از آه و فغان
لیلهٔ جمعه بود باشور شین فاطمه آید سر قبر حسین
دیده گریان با دل پر داغدار اشك غم ریزان چو ابر نوبهار
باشد ازغم بر سر و سینه زنان آن یگانه فخر با نوی جنان
سمت دیگر مصطفی با حال زار آن رسول خالق لیل و نهار
شال غم در گردن شیر خدا دیده گریان قلب سوزان مجتبی
یکطرف خیل گروه زائران زابر دیده اشکبار از دیده گان
در طواف پادشاه مشرقین سرور دین شاه مظلومان حسین
شمعها سوزان در آن دار السلام همچو جان شیعیان در غم تمام

ماهم ای یاران بیائید از وفا　　رو کنیم اندر زمین کربلا
بازبان الکن خویش این چنین　　عرض بنمائیم باسلطان دین
السلام ای خسرو خوبان حسین　　السلام ای کشتهٔ تیغ سنین
السلام ای نور چشم مصطفی　　السلام ای زادهٔ شیر خدا
السلام ای اکبر تازه جوان　　السلام ای اصغر شیرین زبان
السلام ای قاسم نو کدخدا　　السلام ای زینب بی اقربا
رونمائیم حالیا با همهمه　　این زمان بر سوی نهر علقمه
السلام ای نور چشمان حسین　　وی بهر غم یار طفلان حسین
السلام ای ساقی لب تشنگان　　ای شهید از خنجر و تیر و سنان
یکنظر بنما بحال زار ما　　کن طلب ما را بسوی کربلا

(بحری) از داغ حسین خونجگر
روز و شب دست غمش باشد بسر

فی المصیبه

بسر هوای غم و شور کربلا دارم　　هوای وصل شهنشاه نینوا دارم
زدرد عشق شب و روز ناله ها دارم　　مریض عشقم و بسیار دردها دارم
زدیده اشک روان بر دل عقده ها دارم

خوش آن زمان که بهمراه جملهٔ یاران　　روان شویم بکرب و بلا بصد افغان
پی زیارت آن پادشاه تشنه لبان　　عزیز فاطمه مقتول تیغ و تیر و سنان
در آرزوی چنین روز ناله ها دارم

زبهر غسل زیارت بسوی شط فرات　　روان شویم عزیزان به بحر فلک نجات
بیاوریم بخاطر که چون بوقت صلوة　　گلوی تشنه بریدند آن گروه طغاة
سر مبارکش از تن که نوحه ها دارم

پس بروضهٔ دلبند حضرت زهرا | پی طواف در آئیم جمله گی زوفا
بطوف مرقد پر نور سیدالشهدا | قتیل تیغ بناحق شهید راه خدا

ز بهر حاجت خود نیز عرضها دارم

بقتلگاه در آئیم بادل افکار | برخ سرشك بریزیم همچو ابر بهار
ز بهر غربت آن سبط احمد مختار | کنیم ناله در آن لحظه زین الم بسیار

روان بدامنم از دیده جویها دارم

روان شویم پس آن لحظه بادو دیدهٔ تر | بپای قبر حسین آن امام جن و بشر
بروی تربت پاك جوان علی اکبر | بسر زنیم تمامی ز غم در آن محضر

بپای بوسیش از جان چه شوقها دارم

روان شویم دگر باره بادل ناشاد | در آنزمان بسر قبر قاسم داماد
تمام بادل سوزان ز بهر استمداد | کشیم از دل خود آه و ناله و فریاد

دلی پر از غم آن تازه کدخدا دارم

کنار علقمه آئیم با خروش و نوا | بروی تربت سقای دشت کرب و بلا
دودست خویش ز پیکر بداده راه خدا | امیر لشگر غمخوار زادهٔ زهرا

فغان و ناله نمائیم که بس نوادارم

برون نمای شها بار عقده از دل ما | ز راه لطف و کرم حل نمای مشکل ما
بغیر غم نبود در زمانه حاصل ما | ز حب ایشه خوبان سرشته شد گل ما

نظر به (بحری) خود کن که بس نوادارم

درمصیبت اربعین ورود اهلبیت عصمت (ع) بکربلا

بازم بسر هوای غم کربلا فتاد | بر دل نوای عشق شه نینوا فتاد
آه ازدمیکه از سوی شام اهلبیت زار | از نو گذارشان بسوی کربلا فتاد
پس چشم اهلبیت شهنشاه مشرقین | آن لحظه بر مزار همه کشتها فتاد

شور قیامتی چه بپا گشت آنزمان
در نه فلک بساط غم ناله ها فتاد
فریاد از آن دمیکه سر قبر شاه دین
با صد فغان چه زینب بی اقربا افتاد
بگرفت از وفا به بغل قبر شاه را
عرش برین بلرزه ازاین ماجرا فتاد
پس شورشی بپای شد آندم در آنزمان
لیلا بروی قبر علی در نوا فتاد
کلثوم زار با دل پر درد و داغدار
اندر کنار علقمه آمد ز پا افتاد
بگرفت قبر حضرت عباس را بـه بر
از ماتمش بخرمن جان شعله ها فتاد
چون نوعروس باد و صد افغان و اضطراب
روی مزار قاسم نو کدخدا افتاد
شد محشری بپای در آن دشت ماریه
شور و غریو و غلغله اندر سما فتاد

(بحری) به بندلب دگر از نظم خویشتن
آتش بقلب مستمعان زین عزا فتاد

زبانحال حضرت رقیه (ع) با سر غرقه بخون پدر

چه رأس شاه منور نمود ویران را
ربود صبر و تحمل ز کف اسیران را
خرابه گشت چو بیت الحزن ز جور یزید
ز آه و ناله سیه کرد روی کیوان را
خرابه گشت چو ماتمکده در آن دل شب
بسوخت ز آه شرر بار خرمن جان را
فغان و آه از آندم که در خرابه یزید
روانه کرد سر خسرو شهیدان را
رقیه دید چه رأس پدر میان طبق
بروی دست گرفت و کشید افغان را
نهاد بر سر سینه سر پدر ز وفا
روان نمود برخسار سیل مژگان را
نمود عرض که بابا شوم بقربانت
نمودهٔ چه عجب یاد این غریبان را
شوم فدای تو ای باب در کجا بودی
زیاد برده تو این غم رسیده طفلان را
زبهر پرسش من از چه با سر آمدهٔ
چو ماه کرده منور زلطف ویران را
نه پرسی ازچه پدرجان تو حالت زارم
که بیش از این دگرم نیست تاب هجران را
پدر ببازوی من بنگر از ره احسان
که تا بکی کشم این محنت فراوان را

زضرب سیلی اعدا رخم شده نیلی رسیده است که بدهم دگر زکف جانرا
زنان شام پدرجان زراه کینه بما برسم صدقه بدادند پارهٔ نانرا
دوپای من شده پر آبله نظاره نما دویده‌ام زبس ای باب من بیابان را
زروی ناقه فتادم شبی بروی زمین بدست غصه سپردم پدر گریبان را

بس است (بحری) دلخسته بس کن این دستان
که سوختی تو دل جملهٔ محبان را

زبانحال حضرت زینب کبری (ع) بانعش برادر

پیش واقعه

الا ایخسرو خوبان حسینم وای حسینم وای
شود خواهر تراقربان حسینم وای حسینم وای
شود زینب بقربان تو ای سر حلقهٔ ابرار
نظر بنما بمن زاحسان حسینم وای حسینم وای
روانم سوی شام غم کنون با دیدهٔ پرنم
بهمراهم بود طفلان حسینم وای حسینم وای
بشام غم روانم من زجور قوم اهریمن
سوار ناقهٔ عریان حسینم وای حسینم وای
تن تو روی خاك ایشه بود غلطان میان خون
سرت بر نوك نی رخشان حسینم وای حسینم وای
تو جان دادی لب عطشان براه ایزد منان
زضرب خنجر بران حسینم وای حسینم وای
حسین آقا نظر بنما بجمع تعزیه داران
به (بحری) لطف کن زاحسان حسینم وای حسینم وای

ذکر شهادت مولای متقیان لنگر زمین و آسمان

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

بلز آتش بدل از چرخ ستمگر دارم　　از بصر اشك روان بیحد و بی مر دارم
قلب پر خون زغم ساقی کوثر دارم　　ناله از بهر علی میر غضنفر دارم

سیل اشکم شده جاری ز دو چشمان یکسر
در غم شیر خدا والد شبیر و شبر

زاده ملجم بیدین و ستمکار شریر　　کرد فرق شه دین چاك ز کین از شمشیر
غوطه ور گشت بخون خسرو بی مثل و نظیر　　در سما خیل ملایك شده زینغم دلگیر

قیر گون گشت از اینواقعه نه طاق کبود
جوی خون عیسی مریم ز دو دیده بگشود

لرزه افتاد از این حادثه بر عرش برین　　آمد آنوقت که ارکان سموات و زمین
ریزد از واقعهٔ ابن مراد بیدین　　زین الم دست غم آن لحظه بسر روح الامین

زد ندا بر همه عالم که علی را کشتند
آه و صد داد که داماد نبی را کشتند

این صدا را ز فلك زینب محزونه شنید　　رو ببالین حسین و حسن آندم بدوید
سر زنان با دل خون نالهٔ از دل بکشید　　گفت خیزید عزیزان که دل از غم بطپید

هاتفی داد ندا حال بآواز جلی
برجهان آه که کشتند بمحراب علی

آن دو شهزاده شدند عازم مسجد آنگاه　　اندر آن حال بصد ناله و آه جانکاه
چه رسیدند بمسجد بنمودند نگاه　　که بمحراب شده از ره کین منشق ماه

دجلهٔ خون شده محراب ز فرق حیدر
غوطه ور گشته بخون ابن عم پیغمبر

از دودیده حسنین اشك فشان بر دامن   رأس آنشاه بزانو بنهادیش حسن
پس حسین صورت خود را بفغان وشیون   بنهادی بکف پای شهنشاه زمن
ناله و بانك ونوا ازدل پر درد کشید
از غم باب در آن حال دگرگون گردید

پس حسین وحسن آن مظهر الطاف خدا   تا بمنزل برساندند علی را ز وفا
خاك غم ریخت فلك برسر هریك زجفا   در جنان گشت از اینواقعه دلخون زهرا
بنشسته سر بالین پدر با دل زار
هم حسین و حسن و زینب کلثوم فکار

لیك در کرب و بلا ازستم فرقهٔ دون   آنزمانی که حسین از سرزین گشت نگون
کرد مأوا بسر خاك بقلب پرخون   بدنی داشت پر از تیر و ز انجم افزون
داشت از چارده جا زخم بسر سبط نبی
نالها داشت در آن قتلگه ازتشنه لبی

هرچه گفتی زعطش مرغ دلم گشته کباب   تشنه ام تشنه دهیدم ز وفا جرعهٔ آب
نیست بر من دگر ایقوم ستمگستر تاب   عوض آب زشمشیر بدادند جواب
مالك یسر دنی تیغ کشیدازکمرش
تا با برو زره کینه چه بشکافت سرش

رفت از هوش شه از ضربت آنشوم پلید   کرد از زندگی خویش دگر قطع امید
ناگهان شمر ستم پیشهٔ غدار رسید   از قفا رأس شه تشنه زخنجر ببرید
(بحری)ازماتم آنشاه بود زار وملول
روز وشب گشته عزادار بفرزند بتول

در مدح شهاب ثاقب سرور کل غالب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

سر و جان وجمله جهان شود ز وفا فدای تو یا علی
دل دوستان تو روشن است همه از ولای تو یا علی
تو سپهر فضل و کرامتی تو مکین تخت امامتی
تو نهنك بحر شجاعتی سر وجان فدای تو یا علی
تو یگانه مظهر کبریا تو امیر مکه و هم منا
تو سریر رفعت انما سر وجان فدای تو یا علی
تو وصی پاك پیمبری تو ولی خالق اکبری
تو قسیم جنت و آذری سر وجان فدای تو یا علی
شده خلقت همه ماسوی ز طفیلت ایشه لافتی
که بشأنت آمده هل اتی سر وجان فدای تو یا علی
تو همان شهی بخم غدیر که شدی بختم رسل وزیر
تو مشار هستی و هم مشیر سر وجان فدای تو یا علی
تو کنندهٔ درخیبری تو بما سوی همه رهبری
همه را تو مفخر و سروری سر وجان بفدای تو یا علی
بشبی که ختم پیمبران چه برفت بر سوی آسمان
تو در آن مکان بشدی عیان سر وجان فدای تو یا علی
تو یگانه مظهر و آیتی تو چراغ راه هدایتی
تو کفیل کل کفایتی سر وجان فدای تو یا علی
نبود کسی بصف شمار که رهد بروز جزا ز نار
مگر حب تو شودش حصار سر وجان فدای تو یا علی
نظری تو ایشه دین پناه بنما به (بحری) روسیاه
که خمیده قامتش از گناه سر وجان فدای تو یا علی

در وفات صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

بوقت دادن جان گفت حضرت زهرا　　بابن‌عم گرامش علی ولی خدا
کـه یاعلی شده عمرم تمام ایسرور　　سموم مرگ خزان کرده گلشنم یکسر
نظر بحال من وقلب پـر ملالم کـن　　اجل رسیده برم حالیا حلالم کـن
بسر رسیده کنون عمر من ایامولا　　خلاص گشتم از این رنج ومحنت دنیا
دگر ززندگی دهر یاعلی سیرم　　ولی زاهل مدینه ملول و دلگیرم
حلال کن تومرا این‌زمان ز راه وفا　　فتاد وعدهٔ دیدار ما بروز جزا
روم به نزد پدر بادل حزین وفکار　　کنم شکایت این قوم ملحد و غدار
که قلب زار مرا قوم بیحیا خستند　　زکینه پهلویم ازضرب درچه بشکستند
نشین به‌نزد من اکنون ایاخدیو زمان　　بده تو گوش دمی بر وصیتم الان
چه من گذشتم ازاین دار محنت وفانی　　بقلب زار وملول و بچشم گریانی
بشب نما تومرا غسل وهم حنوط کفن　　نمای دفن بخاکم ایا امام زمن
بدست تو سپرم جمله نور چشمانم　　نما زلطف پرستاری یتیمانم
مکن تغافل ازایشان دمی توایشه‌دین　　مباد آنکه شوندی زغم‌فکار وغمین
مباد آنکه زند صیحه کس بروی حسین　　که اشکبار شود نور چشم من ز دوعین
غرض که‌جان‌تو وجان طفلهای فکار　　خدای حافظ تـو ای‌شهنشه ابرار
بیاد آمداز آندم کـه‌دشت کرب‌بلا　　در آن دمیکه‌حسین‌نور دیدهٔ زهرا
پی وداع زنان آن غریب وبی یاور　　روانه شد بخیم پادشاه جن و بشر
طلب نموده یکی کهنه پیرهن آندم　　بقلب زار وکباب وبدیدهٔ پرنم
نمود زینب غمدیده عرض کای سرور　　چه حاجت‌است ترا کهنه پیرهن آخر
بگفت خواهرمحزونه وقت هجرانست　　زمان فرقت و عمرم دگر بپایانست
خدای حافظ تو ای حزینهٔ مضطر　　خصوص جان‌تو و طفلهای بی یاور
زنظم (بحری) آتش زبان فغان برپاست　　برستخیز شفیعش حسین وهم زهراست

در وفات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها سلام

خامه ام طرح دگر حال که برسر دارد　　شعله از آتش او یکسره دفتر دارد
دل ازاینواقعه پرخون و مکدر دارد　　غم بی یاری زهرای مطهر دارد
دیده طوفان شده از بی کسی دخت رسول
حضرت فاطمه صدیقهٔ عذرای بتول

گشت از بعد پدر درغم ودرغصه دچار　　بادل خون شده درناله بدی لیل ونهار
از فراق پدرخویش بماتم چو هزار　　اشك میریخت برخسار همی بادل زار
یکطرف بود چه بیمار والیم و رنجور
جسم کاهیده ورخ زرد ز چرخ دیجور

یکطرف پهلویش ازضرب لگد بشکسته　　از غم و محنت ایام شده دلخسته
محسنش سقط شد آن تازه گل نورسته　　بود در آتش هجران پدر پیوسته
نیلگون صورتش از صدمهٔ سیلی عمر
در پس ابر رخش گشته نهان همچوقمر

بود ازبهر پدر روز وشبان آن ناکام　　اشگریزان زبصر زاول صبح و تاشام
ناله اش برده دگر زاهل مدینه آرام　　بعلی شیر خدا جمله بدادند پیام
منع کن یاعلی از گریه دگر زهرا را
حالیا طاقت اندوه نباشد مارا

با خبر حضرت زهرای مکدر گردید　　زین قضیه دلش ازغصه درآندم بطپید
از دل پرشرر آن لحظه یکی آه کشید　　با علی گفت که ای قائمه عرش مجید
گوی با اهل مدینه تو ز راه یاری
که مرا منع نسازند ز آه و زاری

گو که رفته است ازاین دارفنا پیغمبر　　جای مانده است بدنیاچه ازاو یکدختر

آنهم از دست شما میرود ایندم دیگر بسته او بار سفر گشته بهمراه پدر
پس دگر فاطمه را حال نمائید حلال
میرود تا بزداید ز شما رنج و ملال

الغرض فاطمه را موسم رحلت برسید آنزمان شاه ولایت به بر خود طلبید
عرض بنمود که ای ابن عم زار و وحید صرصر مرك كنون گلشن عمرم بوزید
کن حلالم من دلخسته تو از راه وفا
یاعلی گوش ده از لطف وصایای مرا

چون گذشتم من از این دار فنا بادل خون از پس غسل من ای مظهر فرد بیچون
بدن زار من البته نما شب مدفون بهر تشییع من حاضر نشود کس اکنون
جان تو جان یتیمان من ای فخر کبار
هم حسین و حسن و زینب و کلثوم فکار

می سپارم بتو من جملهٔ طفلان یکسر کن تو دلجوئی اطفال پریشان یکسر
گاه گاهی بسر تربتم از مهر گذر در لحد قلب مرا شاد نما ای سرور
جان فدای تو ایا پادشه عمرانی
بمزار من دلخسته بخوان قرآنی

گر حسین و حسنم را کسی آزار کند در لحد جسم من از غصه گرفتار کند
یا کسی زینب و کلثوم مرا خوار کند دیدگان من محزونه چه خونبار کند
چونکه اطفال مرا نیست پرستار کسی
کو دکانم نکند زار و دل افکار کسی

باز زد شعله بجان مطلب دیگر الحال از غم سبط نبی خون بدلم مالامال
آنزمانی که حسین گشت روان سوی جدال در بر لشکر بن سعد و گروه قتال

بی کس و یار و وحید آن شه بی خیل و سپاه
روز شد در نظر زینب غمدیده سیاه

جمله طفلان بخیم منتظر شاه امم — هر یکی با دل پر درد در آن وادی غم
خور سیه گشت وجهان لرزه بیامد آندم — ناگهان زینب محزونه برون شد زحرم

دید رأس شه دین برسر نی گشته عیان
تنش افتاده بخون بیکفن اندر میدان

پس زدل صیحه بر آورد زد آندم بسرش — اشک غم ریخت در آن لحظه زار بصرش
(بحری) ازماتم زینب شده خونین جگرش — روز و شب صبح و مسا گشته زجان نوحه گرش

دارد امید بمحشر که زجرم و عصیان
شافعش زینب غمدیده شود از نیران

در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

بسر زنید کنون شیعیان بآه نوا — شهید گشت حسن از ستم ززهر جفا
زخواب گشت چه بیدار آنشه دوسرا — کشید کوزه بسر آن امام ارض وسما
چه دست برد به مینای غم زسوز عطش — گرفت قلب منیرش در آنزمان آتش
زسوز زهر جفا گشت برزمین غلطان — بسان مار گزیده بناله وافغان
بناله گفت که خواهر برس بفریادم — نظر نما بمن ایندم ز پا در افتادم
خبر نما تو حسین مرا ز راه وفا — به نزدم آید آن نور دیدهٔ زهرا
حسین رسید ببالین مجتبی آندم — بسر زد آن شه کونین بادل پر غم
نمود عرض که ای سبط جد اطهر من — عزیز فاطمه با جان و دل برابر من
نمای آگهم از حال خود ایا شه دین — سبب ز چیست که گر دیدهٔ تو زار و غمین
حسن بناله بفرمود ای برادر جان — که ساخت زهر جفا کار من بصد افغان
حلال کن تو مرا ای ضیاء چشم ترم — مراست میل ملاقات مادر و پدرم

ولیك می‌سپرم دست تو یتیمانم / تمام اهل وعیال غریب‌و گریانم
خصوص قاسم عبداله حزین وفکار / به بر بکرب و بلا ایشهنشه ابرار
بدشت معرکه ای‌پادشاه عالمیان / نما فدای علی اکبرت در آن میدان
در آنزمان که‌شوی دستگیر قوم‌دغا / زجور وظلم یزید اندر آن‌دیار وبلا

بزرگوار خدا یا بحق هشت‌وچهار
تو در گذر زگناهان (بحری) افکار

پیش واقعه

ای شاه بی‌غسل و کفن‌ای‌سید سالار ما / ای نورچشم بوالحسن‌سرداده درراه‌خدا
بنما نظر برخواهرت برخواهر غم‌پرورت / بنشسته از غم دربرت با دیده‌گان پربکا
بنگر بحال کودکان برکودکان‌خسته‌جان / هستند درآه‌و فغان دراین دیار پربلا
ای قافله سالارما ای‌مونس وغمخوارما / بین‌دیدهٔ خونبار ما از ظلم این‌قوم دغا
کو اکبر و کو اصغرت کو نورچشمان ترت / عباس وعون وجعفرت ای غرقهٔ بحربلا
ای من فدای جان‌تو وین پیکرعریان تو / هم سینهٔ سوزان توای یادگار والضحی
از چه نباشد برتنت جان اخا پیراهنت / دارم دلی خون ازغمت گردیده‌ام‌اندر نوا

(بحری)ازاینغم خون‌جگر گشته بهرشام‌وسحر
از مرحمت بنما نظرای منبع جود وسخا

در مصیبت طفلان جناب مسلم ابن عقیل علیه‌السلام

حارثا ما دویتیمان زوطن در بدریم / بی کس‌ویار دراین وادی‌خوف وخطریم
رحم بنما تو براین دیدهٔ ازخون تر ما / چشم درراه بود روز شبان مادر ما
بی گناهیم ونداریم در این شهر پناه / روز اندر نظر ما شده‌چون شام سیاه
بگذر از کشتن ماحرمت خلاق مجید / مکن اززندگی دهر توما را نومید
مایتیمیم‌وغریبیم وزغم نالانیم / آخر ای شوم وجفا پیشه‌ترا مهمانیم

حال از کشتن ما نگذری ای شوم ودغا بشنو از ما تو سه مطلب دمی از بهر خدا
مطلب اول ما گوش کن ای بد بنیاد زنده ما را تو ببر حال بر ابن زیاد
شاید او رحم کند بر دل غم پرور ما بفرستد بمدینه به بر مادر ما
مطلب اول ما بهر تو گر نیست قبول گوش ده مطلب دوم تو ایا شوم وجهول
گیسوی ما بتراش و تو بکن حلقه بگوش سر بلزار به بر همچو غلامان بفروش
گر قبول تو نباشد اگر این مطلب ما اذن ده روی نمائیم بدرگاه خدا
اذن ده تا که بجا آوریم این لحظه نماز بر سوی دوست بر آریم کنون دست نیاز
داد پس اذن نماز حارث شوم وملعون ایستادند بدرگاه خدای بی چون
تا که از بعد نماز آن سك غدار و پلید کرد از خنجر خون ریز دو شهزاده شهید
(بحریا) لب تو فرو بند از این نظم ومقال جای دارد که دگر گردی از این ماتم لال

مخمس مخصوص شبهای جمعه

شب جمعه است امشب کربلا پر شور وافغانست سر قبر حسین بن علی زهرا پریشانست
زچشمان اشك غم جاری برخ ختم رسولانست علی المرتضی زین ماجرا محزون ونالانست
فکنده شال غم در گردن خود مجتبی امشب

ملایك واحسین گویان نزول از عالم بالا بدشت کربلا آیند اندر ناله وغوغا
تمام قدسیان در ماتم نوردل زهرا درافغان خیل کروبین همه با چشم خون پالا
شده از دیده گریان بهر شاه کربلا امشب

در امشب زائرین کربلا با دیده گریان چو پروانه بگرد مرقد سلطان مظلومان
همه اندر طواف آن عزیز قادر منان شده درناله وغوغا زبهر خسرو خوبان
رسد هردم خروش وناله عرش کبریا امشب

در امشب آید اندر کربلا عیسی روح الله شعیب ودانیال وهود ویحیی وخلیل الله
سلیمان وعزیر ویوشع ونوح نبی الله دگر اسحق وشیث ویوسف وخضر وکلیم الله

شوند از ماتم آنشاه خوبان در نوا امشب

در امشب زائرین کربلا با دیده‌های تر ‌ ‌ کنند از جان طواف مرقد پاك شه بی‌سر
گهی بالای سر آیند و گه پائین پا یکسر ‌ ‌ بغل گیرند گاهی قبر پر نور علی اکبر
روان سیلاب خون سازند از دیده‌ها امشب

در امشب فوج فوج آید ملك در صحن ایوانش ‌ ‌ ز بهر پاس صحن و هم رواق نور بارانش
شود جان تمام شیعیان از مهر قربانش ‌ ‌ بسوزد جان ما از بهر لعل خشك و عطشانش
که باشد جای ما خالی در آن صحن و سرا امشب

سلام ما بتو ایخسرو لب تشنه و عطشان* سلام ما بر آن جسمی که شد در خاك و خون غلطان
سلام ما بر آن پهلو که آمد از ستم پیکان ‌ ‌ سلام ما بر آن رأسی که شد بر نوك نی رخشان
شها بنگر که از بهرت شده خون قلب ما امشب

سلام ما بسبط مصطفی آرام جان تو ‌ ‌ سلام ما بر آن سقای پیار کودکان تو
سلام ما بقاسم سرو باغ و بوستان تو ‌ ‌ سلام ما به اصغر آن گل شیرین زبان تو
بر آن درگه شهادار یم روی التجا امشب

شها بنما طلب این شیعیان خویش را از احسان ‌ ‌ میان روضهٔ پر نور خود ایسرور امکان
خصوصاً (بحری) افسرده باخیل عزاداران ‌ ‌ که هر دم در عزای تو بود با دیدهٔ گریان
نما از مرحمت این جمع را حاجت روا امشب

ذکر شهادت باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر

علیه السلام

بزندان بلا موسی بن جعفر ‌ ‌ شد از بیداد هارون ستمگر
امام هفتمین سلطان خوبان ‌ ‌ گل گلزار دین آن مهر تابان
بزندان ستم بی جرم و تقصیر ‌ ‌ ز راه کینه اندر قید زنجیر
غریب و دلفگار و از وطن دور ‌ ‌ ز دیدار عزیزان گشته مهجور

در آنزندان تاریك پر ازغم — نبودی از خدا غافل بیکدم
تن زار و نحیف و خسته جانی — دلی پرغم رخی چون زعفرانی
همیشه با خدا گرم مناجات — بدی اندر دعا سر گرم طاعات
بشب راز و نیازی با خدا داشت — در آن زندان بسان نی نواداشت
الهی یا الهی یا الهی — تو خود از حالت زارم گواهی
تو خود آگاهی از حال غریبان — تن رنجور وزار و کنج زندان
دگر زین زندگانی سیر گشتم — از این دنیا بسی دلگیر گشتم
خدا یا کی رسد عمرم بپایان — که تا گردم خلاص از رنج دوران
در آخر از جفای زهرهارون — بشد آن شاه مسموم وجگر خون
زنظم (بحری) زار و مکدر — بقلب دوستان افتاده آذر

درمصیبت حضرت رقیه درخرابه شام خراب

من از بهر غریبان ناله‌ها اندر جگر دارم — بهر صبح ومسا از دل نوای پرشرر دارم
دل‌زارم بسی پرخون چه‌از بهرغریبانست — بدامن هر زمان جاری مدام اشك بصر دارم
به بینم گر غریبی را بکنجی واله ومحزون — بیاد از غربت طفل حسین خونجگر دارم
فغان زاندم که طفل نورس شاهنشه خوبان — بگفتا عمه جان من شوق دیدار پدر دارم
زوصل روی بابم عمه جان خونشد دل زارم — شب وروز ازغم هجرش دوچشم پر گهر دارم
ندارم آرزوئی غیر وصل باب اندر دل — بسی شکوه ازاین قوم لعین و پر شرر دارم
مگر مارا نباشد خانه کاندر کنج این ویران — که خشت خام جای بستر اندر زیر سر دارم
من محزون وغمگین تا بکی ازدست چرخ دون — دلی دریای خون ازفرقه بیدادگر دارم
در آندم رأس پر خون پدر شد در برش حاضر — بگفتا جان بابا از فراقت دیده‌تر دارم
جدائی تا بکی بابا ز من ایخسرو بطحا — که هر دم من زهجران توخون ازابر بصر دارم
پدر نبود زبهر ما چراغ وفرشی و بالین — بجای آب اشك غم غذا خون جگر دارم

طناب کین ببازو گردن من بسته در زنجیر رخی نیلی زسیلی بین که از قوم شرر دارم
میان کوچه وبازار باشم روزها بابا بشب اندر خرابه بادل پرخون مقر دارم
دگر سیرم پدر از زندگی دهر دون پرور به بر همراه خود بابا که من عزم سفر دارم
زبهر محنت خود روز وشب بادیده‌های تر بهر دم در عزای خود چو (بحری) نوحه گر دارم

خیر مقدم در مجالس عزاداری

خوش آمدید عزیزان کنون در این مأوا نموده اید قدم رنجه از طریق وفا
بجملگی همه یك یك زما سلام علیك نموده‌اید مشرف زپیر وتا برنا
خوش آمدید تمامی زمرحمت اکنون که اجر مزد شما با خدای جل وعلا
تبارك الله از این فیض مرحمت آثار شده است مجالس ما روشن از قدوم شما
حضور یافته اند اندر این عزا خانه محمد عربی هم علی وهم زهرا
زبالهای ملایك زمین شده مفروش شده‌است مجالس مارشك جنت المأوا
ولیك جای شما بد در آن زمان خالی که نور دیدهٔ زهرا بدشت کرب و بلا
نشد کسی که کند یاریش در آن هامون در آن دمیکه شدی شاه بیکس و تنها
یکی نگفت که‌این زاده رسول خداست غریب و یکه و تنها میانهٔ اعدا
تمام یاورو انصار آنشه خوبان بخاك وخون شده غلطان در آن دیار بلا
بناله اهل حریم فکار و بی یارش همه چو مار گزیده بصد خروش و نوا
بروی دست گرفت اصغر خزینش را طلب نمود یکی جرعه آب آن مولا
بگفت قوم دنی گر گناه کارم من کنید رحم براین طفل بی گناه شما
که ناگه از طرف لشگر عبید زیاد به حنجر علی اصغر رسید تیر جفا
علی اُصغر از آن تیر کینه شد سیراب بروی دست پدر داد جان زراه وفا
شده است (بحری) از اینغم بناله وزاری
شفیع اواست علی‌اصغر حسین بجزا

وداع امام حسین (ع) باقبر جد خویش

سری بر آر دمی از مزار یا جدا روان ز کوی توام اشکبار یا جدا
بهمره همه یارو تبار یا جدا بمیهمانی قوم شرار یا جدا
شده است خون دلم ازروزگار یاجدا

روم بکرب و بلا با دودیدهٔ خونبار بقلب زار ملول وبه آه آتشبار
وداع می کنم اکنون من غمین و فکار دریغ وحیف که نگذاشتند جد کبار
که در مدینهٔ تو برقرار یا جدا

یقین من شده دراین سفر زظلم خسان شوم قتیل گروه لعین وبی ایمان
لبان تشنه دهم جان کنار آب روان تنم فتد بسر خاك از ستم عریان
سرم به نیزه شود استوار یا جدا

علی اکبر من آن جوان مه سیما شود شهید در آن رزمگه بصد غوغا
بخاك وخون شود آغشته آن قد رعنا زجور فرقهٔ خونخوار اندر آن صحرا
ضیاء دیدهٔ لیلای زار یا جدا

دراین سفر شود ازتن جداچه ازپیکر دوبال میر علمدار اندر آن محضر
علی اصغرم آن کودك نکو منظر زتیر حرمله سیراب گردد آن مضطر
براه دوست کند جان نثار یا جدا

در این سفر همه اهل حرم زخرد و کبار زبعد قتل من ازجور کوفی اشرار
براه شام بجمازه‌ها شوند سوار کنند در غل زنجیر عابد بیمار
بسان بردهٔ روم و تتار یا جدا

کنون شده است یقینم که اهلبیت مرا بشام کنج خرابه دهند یکسره جا
کنند با دل خون روی خاکها مأوا دهند صدقه همی شامیان بی‌پروا
بکودکان غمین ونزار یا جدا

گهی سرم به‌سر نیزه‌و گهی به تنور · گهی بدیر نصارا و گه به‌بزم حضور
گهی بشاخ درخت ازجفای قوم شرور · گهی بکوچه‌و بازارها دهند عبور
امان از این ستم بیشمار یا جدا

بروز حشر چه آیند خلق بهر حساب · تمام با تن لرزان و دیدگان پر آب
زحول‌و وحشت آنروز جمله در تب و تاب · شفیع (بحری) دلخسته‌میشوم زحساب
که دارد اوزمن این انتظار یا جدا

ذکر مصیبت امام ثامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

فغان و آه از آندم که پادشاه خراسان · خطاب کرد اباصلت را بدیدهٔ گریان
که‌فرش حجره‌تو برچین در ایندم ازره‌یاری · که‌جان دهم بروی خاك تیره همچو غریبان
زسوز زهرجفا قلب زارمن شده پرخون · امان زکینهٔ مأمون فغان ز ظلم فراوان
بسان مار گزیده بخویش همی پیچید · زسوز زهر جهانسوز همچو بسمل غلطان
پیام داد بباد صبا ز مهر در آندم · که ای صبا بگذر در مدینه ازره احسان
روانه شو بمدینه در ایندم از ره یاری · بگو بنور دوچشمان من تقی شه خوبان
که‌ساخت زهرجفا کارمن زکینهٔ مأمون · رسیده عمر من آخر در ایندم ازره احسان
بیا زلطف زمانی ببین که باب غریبت · بشهر طوس بود بی معین و زار و پریشان
بیا بدامن خود گیر از وفا تو سرمن · که مرك آمده‌و برگرفته است گریبان
تقی بیامد و حاضر بشد ببالینش · گرفت رأس پدر آنزمان چه برسر دامان
نمود غسل و کفن باب زار خویش در آندم · سپرد تا که بخاك آن یگانه مظهر یزدان
بخاطر آمد از آندم بروی نعش شه دین · بقتلگاه رسیدی سکینه با دل سوزان
خطاب کرد بزینب که‌عمه‌این بدن کیست · سرش بریده‌و در خون طپیده بسمل غلطان
جواب گفت در آن لحظه کای سکینهٔ محزون · که‌هست این بدن بابت آنشهنشه خوبان

شنید نام پدر را چه آن صغیرهٔ دلخون   نشست برسر بالین باب در آنسان
زخون باب رخ و گیسوان نمودی رنك   گریست برسر نعش پدر چو ابر بهاران
که ناگهان زگلوی بریدهٔ شه مظلوم   بگوش وی برسید این پیام بادل سوزان
که باز گوی تو باشیعیان زار و مکدر   در آنزمان که بنوشید آب بالب عطشان
زکام تشنهٔ من یاد آورید در آندم   که سوختم زعطش ازجفای فرقهٔ عدوان

شها به (بحری) افسرده کن زلطف نگاهی
بر آر حاجتش ایشهسوار عالم وامکان

مرثیه حضرت رقیه طفل سه ساله امام مظلوم

در خرابهٔ شام

کنج ویران چه سر شاه شهیدان آمد   از پی دیدن اطفال پریشان آمد
آه از آندم که رقیه سر پرخون پدر   بطبق دید در آن لحظه بافغان آمد
سر پر خون پدر رابسر سینه نهاد   در تکلم بنوا بادل سوزان آمد
گفت بابا تو نه پرسی زچه احوال مرا   که دگر بی‌تو بویرانه بلب جان آمد
از فراق تو بویرانه دل من خونشد   بین مرا خون دل از دیده بدامان آمد
کنج ویرانه بما گشته شب و روز مکان   بنگر از ظلم چها برسر طفلان آمد
نه چراغی و نه شمعی و نه نانی و نه آب   چارهٔ ما بنما ظلم بطغیان آمد
دست شفقت نگذارد کسی ازمهر سرم   غیر سنگی که بفرق من نالان آمد
کس چو من نیست گرفتار غم و رنج و محن   اینهمه ظلم که از گردش دوران آمد
پای پر آبله‌ام را نگر ایشاه کبار   که چها بر سرم ازجور لعینان آمد
پا برهنه بسر خار مغیلان شب تار   بس دویدم من محزونه بلب جان آمد
در بیابان گهی از ناقه فتادم بزمین   بانك و افغان من آن لحظه بکیوان آمد
رخم از سیلی عدوان شده با با نیل   تازیانه سرم از کینهٔ عدوان آمد

جان بابا تو مرا همره خود بر زوفا　　سیرم از دهر مرا عمر بپایان آمد
من باین کودکی واینهمه ظلم اشرار　　طاقتم طاق شدو وعدهٔ جانان آمد
روزوشب بادل پرخون وبچشم نمناك
(بحری) از ماتم من نالهوافغان آمد

وله فی المصیبات الحسین (ع)

هر که اندر ماتم فرزندزهرا در فغانست　　در عزای خسرو لب تشنهشاهانس وجانست
در غم نور دو چشم خاتم پیغمبرانست　　در نوازابر بصر بررخ مدام اشکش روانست
در قیامت شامل لطف خداوند جهانست
هر که گردد درعزای شاهدین ازدیده گریان　　اشك شوری را کهریزددرغم سلطان خوبان
مینماید آتش محشر خموش این اشك چشمان　　هست تخفیف عذاب البتهاز بار گناهان
اجرومزدش نزد زهرابانوی فخر جنانست
این بس اندرشأن آنشاهی کهشدمقتول خنجر　　هر کجا گردد عزا برپا بنام شبل حیدر
گستراند اندر آن بزم عزاداری ملك پر　　خوش بحال آنکه اندر ماتم سلطان ذی فر
سینهسوزان قطرهٔاشکی زچشمانش روانست
این روایت هست ازشخصی کهاو گفته بظاهر　　دید اندر عالم رؤیا حبیب بن مظاهر
گفت آیا هیچداری آرزو دیگر بخاطر　　باچنین درك سعادت کاوترا گردیده ناصر
در دوعالم یاور ویارت شهلب تشنگانست
درجوابش گفت آن پیرجوان بخت وخوش آئین　　کهمراهست آرزوئی بر دل ناشادوغمگین
زندهسازد خالق عالم مرا باقلب خونین　　درجهان آیم کنم زاری زبهر خسرودین
آن شهنشاهی کهمقتول گروهظالمانست
آرزوئی دارم اندردل من محزون وشیدا　　تا که آیم مجلس بزم عزای شاه بطحا
گریم از بهرحسین آن نو گل گلزارطاها　　خاك غم ریزم بسر از بهر آن مظلوم وتنها

آنکه اندر کربلا لب تشنهٔ آب روانست

آرزو دارم که آیم درجهان یکبار دیگر — تا بگریم درعزای قاسم وعباس و اکبر
ناله بنمایم زبهر کودك ششماهه اصغر — گریم ازابر بصر برزینب بی یلوو یاور
آنکه ازمرك برادر قامتش از غم کمانست

یادم آمد آنزمان زینب بحال زار ومحزون — کامد اندر قتلگاه شاه خوبان آن جگرخون
دید جسم شاه راا ندر میان دجله خون — زخمهای پیکرش گردیده است از انجم افزون
بیکفن درخاك عریان رأس پاکش برسنانست

از وفا بگرفت دربر پیکر پاك حسینش — ریخت خون دل زچشمان ازبرای نورعینش
عرش حق درلرزه آمد ازفغان وشور شینش — بوسه زد برحنجر ببریده ازتیغ سنینش
گفت ازچیست ای برادر جسمت اندر خون طپانست

خیزو بنگرای برادر مااسیر وخوار وزاریم — درکف قوم دغا بی یاور و بی غمگساریم
غیر سجاد الم پرور کسی دیگر نداریم — بی پناهیم وذلیلیم و غریب این دیاریم
(بحری) اندر ماتمت هر صبح وشام اندر فغانست

ورود اهلبیت امام شهید (ع) بکربلا در روز اربعین

گشت وارد چون بدشت کربلا — اهل بیت خسرو ارض وسما
بادل پرخون وچشم اشکبار — بر سرو سینه زنان باحال زار
دیده افکندند در آن دشت کین — بر مزار کشتگان . راه دین
خون دل ازدیده جاری ساختند — از شتر خود را بزیر انداختند
هرکه آمد برسر قبری رسید — نالهٔ واحسرتا از دل کشید
ام لیلا بر سر قبر پسر — خاك غم می ریخت زین ماتم بسر
ام کلثوم حزین و خسته جان — بر مزار پاك عباس جوان
زینب آمد بر سر قبر حسین — بادو صد آه وفغان وشو وشین

در بغل بگرفت آن زارو حزین
گفت باقبر برادر اینچنین
السلام ای کشتهٔ راه خدا
السلام ای زادهٔ شیر خدا
السلام ای پادشاه انس و جان
السلام ای تشنهٔ آب روان
السلام ای کشتهٔ قوم شرور
رأس پاکت میهمان اندر تنور
السلام ای نور چشمان رسول
السلام ای زیب آغوش بتول
آمدم از شام غم باحال زار
با تمام اهلبیت دلفکار
جمله را بردم بشام پر بلا
باز آوردم بسوی کربلا
لیك هستم من خجل ازحضرتت
تا نمایم عرض اندر خدمتت
آن سه ساله دختر غمپرورت
وان حزینه خسته جان ومضطرت
در خرابه از غم تو یا اخا
رفت از دنیا بصد رنج وعنا
از فراق تو بسی دلگیر بود
وقت مردن گردنش زنجیر بود
(بحرینا)کوته نمادیگرسخن
حالیا از این مصیبت دم مزن

ذکر شهادت حضرت موسی بن جعفر

صلوات الله الملك الاکبر

از ستیز زهر هارون لعین
شد بزندان چون امام هفتمین
بی کس و بی یاور و بی اقربا
از وطن مهجور واز طفلان جدا
چارده سال آن امام رهنما
بود اندر قید زنجیر جفا
در میان حبس تاریك سیاه
بد مکان آن امام دین پناه
روزوشب از بهروی یکسان بدی
دل بیاد قادر سبحان بدی
خونشد از جور و جفای ظالمان
قلب آنشاهنشه کون و مکان
گه‌بدی اندر رکوع وگه‌سجود
با خدا بودش بسی گفت‌و شنود
بار الها سیر گردیدم ز جان
قاصد مرك مرا یارب رسان

ناله‌ها زد آتشه‌دنیاو دین
تا که‌تند آزاد از بیداد کین
زهر هارون ستمگر آنزمان
زد شرر بر قلب شاه انس و جان
وقت مردن کس نبودی دربرش
تا که بندد چشمهای اطهرش
یا گشاید بند زنجیر گران
بعد مردن از تن آن خسته جان
داد جان در کنج زندان بلا
از جفای زهر هارون دغا
(بحری) از داغ امام هفتمین
در نوا گردیده با حال غمین

در مدح ومنقبت مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب

علیه السلام

خسرو دین شاه‌خوبان‌نورداور یاعلی
ابن عم مصطفی ساقی کوثر یاعلی
عرش خلاق جهان رازیب‌وزیور یا علی
میر میدان‌شجاعت‌ماه انور یاعلی
ذات پاك لایزالی را تو مظهر یا علی
دست تو باشد یداله فوق ایدیهم شها
از خدا آمد بشأن‌تو بقرآن‌هل‌اتی
ایکه تو هستی برابر باتمام انبیا
غیراحمد نیست برتر ازتودرارض وسما
نیست کس از رتبه‌ات بالاو برتر یاعلی
گر بیامد شأن آدم آدم الاسماولی
گفت پیغمبر که شهر علمم‌و بابش‌علی
برزبان آورداول‌حمدحق راگرصفی
سجدهٔحق کرد در روزولادت‌هم علی
ای فروغ دیده‌گان بر خلق سروریاعلی
گر بطائف خلق‌شد آدم بفرمان خدا
در وجود آمدچه‌در کعبه‌علی المرتضی
گشت گر آدم‌خلیفه ازخدا بر ماسوی
شد خلیفه ساقی کوثر زبعد مصطفی
ای بقربانت همه عالم سراسر یاعلی
آدم‌و حوا اگر شد درجنان تزویجشان
گشت تزویج علی با فاطمه اندر جنان

بهر آدم آمن آمد گر که ازحق در جهان ذوالفقار آمـد زحق بهر امیرمؤمنان
سید سردار عالم شمس اظهر یا علی
گر مدرس بود ادریس نبی جمع کتاب مرتضی آمد بشأنش عنـده ام الکتاب
سیر شد گـر ازطعام جنت ادریس آنجناب برعلی هم آمد ازرضوان فواکه بیحساب
جان بقربان توای فتاح خیبر یا علـی
بهر نـوح اهبط سلام آمد زحی کبریا شد سلام آل یاسین هم بشأن مـرتضی
گر بطوفان بود دردریا سفینه نـوح را مرتضی باشد سفینه دوستان را از وفـا
ابن عم مصطفی مـیر غضنفر یـا علـی
شأن ابـراهیم از خلاق قیـوم وقـدیـم گشت نازل گر هدیناه صـراط المستقیم
شیرحق را آمدی برشأنش از لطف عمیم پس لکل قوم هاد از فـرد رحمن ورحیم
صاحب تیغ دوسر هادی رهبر یا علی
با چنین عز وجلال ای افتخار عـالمین درکجا بودی که شمر دون سر پاك حسین
درلب آب روان ببرید از تیغ سنین درمیان خیمه گه طفلانش اندرشور شین
میرسیدی ناله شان برچرخ اخضر یا علی
از پس قتل حسینت قوم مردود وظلام خیمه ها را سوختندی ازجفا یکسر تمام
غارت اموال شد ازعترت خیرالا نـام روز شد در دیده گان آل پیغمبر چوشام
اندر آن دشت بلا گشتند مضطر یاعلی
رأس پر نور حسین بر نیزه جسمش برزمین بی حنوط وبی کفن درخون طپان ازراه کین
آمد اندر لرزه ازاین ماجرا عرش برین سرزنان اندر فغان درناله شد روح الامین
همچو (بحری) ازغمش با دیدهٔ تر یاعلی

ذکر شهادت طفلان حضرت مسلم ابن عقیل (ع)

دو طفل مسلم بیکس بکوفه خوار شدند بدست حارث ملعون زکین دچار شدند

در آن دمیکه گرفتار حارث ملعون شدند آن دوصغیر حزین ودل پرخون
بدیدگان پراز اشك با دلی پر غم گرفته دامن حارث بناله در آندم
بالتماس بر آن ظالم لعین و شریر زبان گشوده بصد عجز و زاری آن دواسیر
که ای ستمگر وخونخوار وشوم بداختر نماز کشتن ما حالیا تو صرف نظر
دراین دیار غریبیم و بی کس و بی یار بما دو کودك بی خانمان مکن آزار
در انتظار بود در مدینه مادر ما بکن تورحم براین دیدهٔ زخون تر ما
دراین دیار بلاخیز مضطر و زاریم کنون بدست تو ای بیحیا گرفتاریم
حدیث اکرم ضیف خواندهٔ تو بی ایمان نبی نموده بامت سفارش مهمان
کنون که ما دویتیمان زدیده گریانیم در این دیار غریبیم و بر تو مهمانیم
ببر زمهر تو مارا بنزد ابن زیاد که شاید او بکند مادو کودکان آزاد
رویم سوی وطن نزد مادر محزون زانتظار بیاریم تا ورا بیرون
اگر زکشتن ما مقصد تو باشد زر بیاو ازره یاری ز قتل ما بگذر
بیاو مادویتیمان ببر تو در بازار فروش همچو غلامان مکن بما آزار
اگر که نیست قبول تواین دوخواهش ما پس اذن ده تو بما حالیا ز راه وفا
بسوی حق بنمائیم حال روی نیاز بجای تاکه بیاریم اینزمان دونماز
بداد اذن پس آن بیحیای بدکردار که تا نماز بجا آورند با دلزار
فغان و آه که بعد ازنماز آن بیدین شهید کرد دوشهزاده را زخنجر کین
خدا عذاب چنین کافری زیاد کند بقعر آتش نیران خویش جای دهد
زبان ببند تو(بحری) کنون ازاین تقریر که خامه را نبود حال طاقت تحریر

مرثیه امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بیادم آمد ازشاه خراسان امام ضامن آن یار غریبان

چه آنشه ازمدینه دربدر شد بجنت مصطفی خونین جگر شد
چه آمد درخراسان سرور دین بحکم وجور مأمون بد آئین
بشهر طوس آنشه را مقر شد تقی ازظلم مأمون بی پدر شد
زیار ویاور وطفلان خود دور زدیدار عزیزان گشته مهجور
بیادم آمد آن دم با دل خون بیامد شه برون از بزم مأمون
عبا برسر کشید آنشاه خوبان روان شد جانب حجره بافغان
ز سوز زهر مأمون تبه کار همی پیچید بر خود شاه ابرار
شهش فرمود آندم با اباصلت شده عمرم بسر درشهر غربت
بیا تو فرش حجره زود بر چین که روی خاك بدهم جان شیرین
بیا بر چین توفرش حجره ز احسان که جان بدهم درایندم چون غریبان
غریب وبی کس وبی اقربایم زیاران وهم از طفلان جدایم
ز سوز شدت زهر آنشه دین همی گفت آن زمان باقلب خونین
الهی یا الهی یا الهی تو از سوز دل زارم گواهی
الهی زهر مأمون ستمگر زده بر قلب من از کینه آذر
کجائی ای تقی روح روانم بیا در نزدم ای آرام جانم
شرار زهر مأمون جفا کار کشیده شعله بر قلب من زار
بغربت جان سپارم بادل خون بیا اندر برم ای ماه گردون
من اندر طوس تو اندر مدینه رسان خود رابباب ای بی قرینه
چه شد حاضر تقی باقلب بی تاب بزانو بر گرفت آندم سر باب
پس ازغسل وکفن باچشم نمناك سپرد آن لحظه باب خویش برخاك
ولی در کربلا سبط پیمبر حسین لب تشنه شدمقتول خنجر
تنش اندر زمین افتاده بیسر سرپاکش به نی چون مهر انور

میان آفتاب گرم وسوزان
روان بدخونش اززخم فراوان
تن آنشاه اندرخاك وخون بود
حساب زخمش از انجم فزون بود
رضا گردید اندرخاك مدفون
حسین بی‌سرشنا میکرددرخون
رضا را زهر ازکین داد مأمون
حسین مسموم شد ازصالح‌دون
رضا را سربزانوی تقی بود
حسین بیسر چه‌ازشمر شقی بود
رضا دروقت مردن بود سیراب
حسین جان داد بهر جرعهٔ آب
رضا همچون تقی اویاوری داشت
حسین دروقت مردن خواهری داشت
رضا دید ارززهر کینه صدمه
حسین را سینه بشکستی زچکمه

الهی (بحری) ازجرم وخطا بخش
گناهش بر حسین وبر رضا بخش

پیش واقعه اربعین

آمد ز شام غمفزا یاصاحب الامر
اهل حریم مصطفی یاصاحب الامر
صبراً لك یابن الحسن ازظلم عدوان
آمد بدشت کربلا زینب بافغان
باکودکان مضطر وزار وپریشان
با دیدگان پربکا یا صاحب الامر
صبراً لك یابن الحسن شوری بپاشد
وارد بدشت کربلا زین العبا شد
در محنت ورنج والم آنمقتدا شد
بهر شه گلگون قبا یاصاحب الامر
صبراً لك یابن الحسن طفلان بی یار
گشتند وارد کربلا با حالت زار
گردیده هریك خونجگر ازدیده خونبار
(بحری) بوداندر نوا یاصاحب الامر

درشهادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

فغان که باز مرا یاداز غریبان شد
سرشك دیده‌ام‌ازسوز دل‌چه‌باران شد
دلم زبهر غریبان بسی درافغان است
نوای من همه‌دم تا بفوق کیوان است
غریب گر شود ازشهر وخانمانش‌دور
زنزد خویش وتبار وطن‌شود مهجور

شود چه در نظرش روز تیره همچون شب   زدوری رخ احباب خود بود به تعب

غریب را نبود هیچ یار و غمخواری   بغیر آه شرر بار و ناله و زاری

علی الخصوص غریبی که کنج زندانست   که روز و شب نظر آن غریب یکسان است

بیادم آمد عزیزان زموسی جعفر   شهید زهر جفا نور چشم پیغمبر

چه از مدینه شد آنشه بجانب بغداد   زجور و کینه هارون زشت بد بنیاد

زظلم و کینه چو آنشاه دربدر گردید   بخلد احمد مختار خونجگر گردید

مکان آنشه خوبان بکنج زندان شد   ازاین الم بجنان فاطمه پریشان شد

که هفت سال در آن حبس با دل پرخون   برنج و محنت و غم بود مظهر بیچون

زدند بسکه زکین تازیانه بر بدنش   نحیف و لاغر و رنجور گشته بود تنش

بدی زظلم خسان آنشه سپهر سریر   بکنج محبس تاریك در غل و زنجیر

همیشه در نظرش روز و شب بدی یکسان   زیاد حق نشدی غافل آنشه خوبان

نبود همدم او غیر کنده و زنجیر   دگر ززندگی دهر گشته بودی سیر

گهی بدی به نماز و گهی قیام و قعود   گهی بذکر خدا بودی و گهی بسجود

گهی بدی بمناجات رب جل علا   که ای خداد گرم زین جهان خلاص نما

بلب رسیده مرا جان بکنج این زندان   دلم دگر شده خون ازمشقت دوران

دعای آنشه دین گشت مستجاب آخر   که زهر کینهٔ هارون بدل زدش آذر

بوقت دادن جان با مسیب آن مولا   خطاب کرد چو من بگذرم ازاین دنیا

برون مکن تو زپای من این غل و زنجیر   که ازجفای خسان گشته‌ام بسی دلگیر

بروز حشر که خواهم بعرصهٔ محشر   کنم گذار باین حالت اندر آن محضر

کنم شکایت این امتان بجد کبار   بقلب زار و ملول و به آه آتشبار

ولیك من بفدای تنی که ازره کین   بماند آسه روز و دو شب بروی زمین

سرش بنوك سنان و تنش بدی عریان   بخاك ماریه در خاك خون شده غلطان

بجای غسل تنش پایمـال سم ستور سر مطهـر او بود روی خاك تنور
خموش باش تو (بحری) مکن بیان دیگر از اینمصیبت جانسوز حالیا بگذر

ذکر شهادت تازه مسلمان وهب نوداماد

باز خواهم که شوم عازم میخانهٔ عشق تاکه بر سر بکشم ساغر مستانهٔ عشق
همچومجنون بشوم بیخود و دیوانهٔ عشق رو بصحرا کنم از همت مردانهٔ عشق
روم اندر پی عشاق حقیقت نه مجاز
چون وهب از پی یاری شهنشاه حجاز
گشت در کرب بلا خسرو دین سبط رسول زادهٔ شیر خدا نـور دوچشمان بتـول
بیکس و زار و معین از ستم قـوم جهول اندر آن دشت بلا با دل پرخون و ملول
یاوران شه دین یکسره گردیده هلاك
او فتاده زجفا غرقه بخون دامن خاك
بخت شد یار وهب نیز در آن دشت بلا مادرش گفت که خواهی بشوم از تو رضا
باید اکنون بروی یاری شاه دو سرا تا کنی جان بـره خسرو مظلوم فـدا
وقت امداد بود حال بشاه ابرار
خیزو کن یاری فرزند رسـول مختار
جست از جا و روانگشت در آندم زوداد بسوی خیمه گه خود وهب نو دامـاد
همسری داشت بهمراه خود آن نیك نهاد رفت ازبهر وداع آن یل نیکو بنیـاد
عزم خود را چه بیان کرد به آن تازه عروس
کرد آن لحظه وداعش بصد آه و افسوس
پس بیامد ز وفـا نزد شهـنشاه امـم اذن میدان زشهش خواست بچشم پرنم
گفت اذنم بده ایشاه تو از لطف و کـرم تا نمایم سروجان در رهت ایثارم ایندم
سوی میدان روم اینلحظه من ناقابل
سوزم از تیغ شرر خرمن اعدا حاصل

داد شه‌اذن وهب راکه رود بر میدان　　تاخت در رزمگه آن لحظه به‌نزد عدوان
شد رجزخوان چه‌در آن معرکه بانطق بیان　　تیغ خون ریز بر آورد در آندم ز میان

سوختی خرمن عدوان چه‌ز تیغ خون ریز
لشگر از تیغ وهب کردهمی رو بگریز

عاقبت گشت در آن معرکهٔ کرب و بلا　　پاره پاره بدنش از ستم قوم دغا
سرش از پیکر آن تازه جوان گشت جدا　　نزد مادر بفکندند سرش را ز جفا

آنسر افکند بمیدان و بگفتا مادر
کانچه دادم بره دوست نگیرم دیگر

شیعیان باز بدل تازه غمی زد شررم　　سوخت از آتش آن غم همهٔ خشك و ترم
آمد این لحظه مرا نکتهٔ اندر نظرم　　که از آن نکته کنون گشته بجان شعله‌ورم

یادم از قاسم دلخسته بیامد اکنون
کانزمان رفت بر تازه عروس دلخون

گفت بنمای مرا حال تو از مهر حلال　　هستم عازم بسوی جنك گروه قتال
وعدهٔ ما بجزا گشته دگر روز وصال　　قاصد مرك مرا کرده کنون استقبال

دلم از کجروی چرخ به‌تنك آمده‌است
شیشهٔ عمر من اینلحظه بسنك آمده‌است

آنزمان روی بمیدان بنهاد آن ناکام　　تاکند جان به نثار قدم شاه انام
روز (بحری) شده‌زین محنت و ماتم چون شام　　داده‌است از کف خود صبر و شکیب و آرام

تاچنین بوده وهست این فلك تیره‌روان
بکسی سر نبرد دوستی اندر دوران

معجزهٔ امام چهارم حضرت زین العابدین (ع)

روایتست یکی روز شاه هردوسرا　　خدیو ملك دو عالم امام زین العبا

نشسته بودی واصحاب گرد آنشه جمع　　بسان حالت پروانه چون بگرد شمع
که ماده آهوئی آمد به نزد آنشه دین　　ستاد کرد تضرع بحالت غمگین
زشه سؤال نمودند آنزمان حضار　　چه روی داده باین آهوایشه‌ابرار
چه روی داده چنین حالتش پریشانست　　مدام اشك همی جاریش ز چشمانست
جواب گفت بحضار پادشاه زمن　　که بهر بچهٔ خود مینماید او شیون
نموده برهٔ او صید چون یکی صیاد　　کنون همیکند او آه ناله‌و فریاد
دو روزهست که نادیده‌است بچهٔ خویش　　نداده شیربراو هست دردلش تشویش
سپس امام فرستاد نزد آن صیاد　　بشد حاضر او ز وفانزد حضرت‌سجاد
بوی بگفت چنین خسرو سپهرسریر　　رسان تو برهٔ این آهو بهر دادن‌شیر
نمود بچهٔ آهو در آنزمان حاضر　　زبهر دادن شیر آنزمان برمادر
بداد برهٔ‌خود شیر چونکه آن‌حیوان　　ولی سرشك بصر بدروانه از چشمان
نمود روی بصیاد پادشاه زمن　　فروش بچه‌این آهو حالیا بر من
جواب گفت که‌ای نوردیدهٔ‌زهرا　　نمودم ازسر رغبت کنون هبه بشما
قبول کرد امام امم ازآن صیاد　　زراه لطف وکرم کرد هردو را آزاد
شدی چه‌برهٔ آهو بهمره مادر　　روان بجانب صحرا زنزد آنسرور
فغان وآه زصیاددشت کرب‌بلا　　که خون نمود دل‌خلق کل مافیها
بیاد آمدم اکنون بروز عاشورا　　در آن زمان که حسین‌نوردیدهٔ‌زهرا
بدید طفل‌صغیرش چه‌ازعطش بی‌تاب　　بروی دامن مادر بقلب زار و کباب
گرفت تاکه ببوسد گل نکویش‌را　　درید تیر عدو پس زکین گلویش را
درید تیر چه حلقوم اصغرش زجفا　　پرید طایر روحش بشاخه طوبی
زخون حلق علی‌اصغرش شه بطحا　　بکف گرفت وبپاشید تا بفوق سما
که ای‌خدای نگر حال زارآل‌رسول　　زراه لطف تو قربانیم نمای قبول

زبان خامهٔ (بحری) بماتم شه دین
فکنده شور قیامت بآسمان و زمین

در فضیلت امام حسن و امام حسین (ع)

روایتست که روزی شفیعهٔ دوسرا — ضیاء دیدهٔ پیغمبر حضرت زهرا
رسید نزد پدر آن یگانهٔ دوران — بقلب زار وکباب وبدیدهٔ گریان
سؤال کرد پس آنکه رسول عالمیان — ز بهر چیست که گردیدهٔ چنین گریان
نمود عرض به پیغمبر حضرت زهرا — نمای چارهٔ درد مرا تو یا ابتا
دو سرو گلشن ایجاد مظهر ذوالمن — ضیاء دیدهٔ گریان من حسین وحسن
برون شدند زخانه نیامدند کنون — زدوری رخ شان گشته قلب من پرخون
که باب شان نبود حاضر ایشه دوسرا — رود که آورد این لحظه کودکان مرا
جواب داد بزهرا رسول جن و بشر — مخور توغم که خدا هست بهرشان یاور
بهر کجا که بود هردو طفل تو اکنون — یقین بدان که بود یارشان حق بیچون
بلند کرد در آندم دودست خود بدعا — نمودعرض که ای کردگار بیهمتا
دو نور چشمم اگرحال در بیابانند — نمای حفظ بمن هر دو جسم وهم جانند
نگاهدار خدا یا زشر هر اشرار — ز کید وکینه واز هر مذلت وآزار
رسید روح الامین نزد فخر عالمیان — بگفت غم مخور ای بر گزیدهٔ یزدان
بهر کجای که باشند هردوطفلانت — نگاهدار برایشان بود چوبزادنت
دو نورچشم تودرخطرهٔ بنی نجار — بیارمیده و آسوده آن دو فخر کبار
زبهر نوردو عینت خدای رحمانی — نموده پس دو فرشته پی نگهبانی
بپای خواست روان شد حبیب رب جلیل — در آن مکان که نشان داده بودیش جبریل
روان بهمره آنشه مهاجر وانصار — بیامدند چه در خطرهٔ بنی نجار
بیامدندوبدیدند اندر آن محضر — که هر دوطفل بخوابند نزدیکدیگر

نموده حق دوفرشته زبهر شان مأمور — که تا کنند دوشهزاده راز آفت دور
فراش ساخته ازبال خویش آن دوملك — کشیده بال دگر را چه بر سر هر یك
بغل گرفت رسول خدا امـام حسن — چوجان خویش کشیدی زمهر و لطف بتن
فرشتهٔ بگرفتی بـغل امـام حسـین — روان شدند بهمراه سید الثقـلـین
ولیك در نظر مردمان نمود چنـان — که هر دوطفل بود در بر خدیوزمان
نمود عرض بخـتم رسل ابو ایوب — که ای توباعث امکان خدای رامحبوب
یکی بده تواز این طفلها بمن ایندم — زراه لطف ووفا تاکه خودبغل گیرم
که این دوطفل چه در آخرت چه دردنیا — بزرگوار بـو ندای رسول بیهمتـا
بیاد آمـدم از ظهر روز عـاشـورا — روانه گشت بمیدان کین شه دوسرا
به نزد جیش یزید آنشهنشـه دوران — غریب و خونجگر وزار بالب عطشان
بگفت جدمن ایقوم دون رسول خداست — علی است باب من و نیز مادرم زهراست
برادرم بود ای کوفـیان امـام حسن — غریب و بی کس و انصارخودحسینم من
ترحمی بمن ای ظـالمان بـی پـروا — کنید ازره احسان کنون برای خدا
گذشتم از سر خون تمام یـارانم — زخون جمله عزیزان ونـو جوانانم
دهید راهم ایاقوم ملحد وخو نخوار — که تاروم من دلخون بروم وزناك وتتار
یکی جواب بگفتش از آنگروه دغا — مکن خیال که گردی زچنگ ماتورها
خموش باش ومکن (بحریا) دگر تقریر — زبان خامه کنون گشته عاجز ازتحریر

حکایت نجار وچوب

بخاطر آمدم این نکته روزی ازیکی نجار — زبان حال وی بودی بچوبی بادل افکار
که ای چوب ازتوشداندرزمانه کارها بسیار — بسی دارم حکایتها نباشد طاقت گفتار
زبانم آتشی گردد بسوزد ریشهٔ جانرا

شمارم یك بیك از کردهایت بادو چشم تر
ز کردار تو دارم درجهان اندرجگر اخگر
زنم زین ماجرا برخرمن اهل وفا آذر
که قلب دوستان سوزد ازاین رفتار تو یکسر
☆ روان سازم برخ هرلحظه زابر دیده باران را ☆
گهی کشتی شوی بهر نجات نوح از طوفان
گهی بهر سلیمان تختی وهم مسند فرمان
دهد حکم آنچه خواهد بر همه دیو ودد وموران
بکام دل رسند اندر زمانه جملهٔ شاهان
☆ بسر تاج وبکف گیرند عنان هم حکم فرمان را☆
شوی گاهی عصا از بهر موسای کلیم اله
شوی گه دار بهر حضرت عیسای روح اله
شوی گه منجنیق ازبهر آزار خلیل اله
در آتش افکنندش از ستم آن فرقهٔ گمره
☆ نماید حق گلستان بر خلیل آن نار سوزان را☆
گهی صندوق گردی بهر پنهان کردن موسی
زظلم وبیم فرعون آن سك مردود و بی پروا
گهی مخفی نمائی ساره را در خود دهی مأوا
نهان سازی ذکر یارا بجوف خویش در صحرا
☆ نهندی تا بفرقش اره بدهد ازوفا جان را ☆
گهی منبر شوی بهر رسول واحمد مختار
یگانه رهبر دین آنشهنشاه فلك مقدار

ز بعد حضرت خاتم گروه ملحد وغدار
کنند غصب خلافت را بنا حق فرقهٔ اشرار
* همان منبر نشیمن گه شود بوبکر و عثمان را *
شوی گه درب خانه از جفای قوم بد آئین
که تا پهلوی زهرا را در آندم بشکنی از کین
کند سقط جنین تام محسنش را با دل خونین
میان درب و دیوار از ستم نور دل یاسین
* گهی تیری بتابوت حسن آنشاه خوبان را *
نمائی خیمه گه بهر شهید کربلا بر پا
گهی شعله کشی در خیمه از بیدادی اعدا
گریزند اهل بیت طاهرین از خیمه گه یکجا
همه آرند رو اندر بیابان با دوصد غوغا
* کسی نبود کند دلجوئی اطفال گریان را *
گهی پیکان شوی آئی بحلق نازك اصغر
گهی آئی بمشك آب عباس وفا گستر
خوری گه بر دل نورانی فرزند پیغمبر
هدف سازی تن سلطان دین نور دل حیدر
* شوی گه نیزه بهر تکیه آن محبوب یزدان را *
گهی محمل براه شام از بهر اسیرانی
شوی گه نی ز بهر رأس پور شاه عمرانی
بپیش ناقهٔ زینب شود آنماه رخشانی
کند آندم تلاوت زیب نی آیات رحمانی
* بسوزد زین غم عظمی دل گبر مسلمان را *

شوی که چوب خزران تالب و دندان شاه دین
کنی آزرده ازجور یزید فاجر و بیدین
شوند ازاین مصیبت دیده گریان خیل کروبین
بجنت حضرت خیر البشر زین ماجرا غمگین
کشد هر دم ازاین ماتم زسینه آه سوزان را

بیادم آمد از بزم یزید شوم بد کردار
میان طشت زر بنهاد رأس خسرو بی یار
فلک گردی خراب از این جفا و کینهٔ آزار
ندیده چشم نشنیده است گوشی اینچنین رفتار
کنند آزرده بعد از کشتن از کین لعل و دندان را

فغان زاندم که در بزم شراب آنظالم کافر
مخاطب ساخت رأس شاه دین را اندر آنمحضر
بگفتا آمدی در مجلس من اینزمان با سر
نظر بنما تو بر حال اسیران با دو چشم تر
ببین در زیر زنجیر گران سجاد نالان را

نظر بنما بحال کودکان ایخسرو بطحا
طناب کین ببازو جملگی با چشم خون پالا
همه افسرده و پژمرده ای نوردل طاها
دگر (بحری) زبان در کش مکن این ماجرا انشا
زدی آتش زنظم خویشتن قلب محبان را

معجزه حضرت سید سجاد علیه السلام

شنو توشیعه یکی معجز ازشه ایجاد سپهر فضل کرم یعنی سید سجاد

در آن‌زمان که بدی آنشه سپهر سریر — بروی تخت امامت مقرچو بدر منیر
یکی‌فقیر بغایت بدی پریشان حال — زبار فاقه‌نبودش بکف ورازر و مال
به تنك آمده از زندگی چنان آنمرد — که درنهاد نبودش بغیر آهی سرد
یکی زدشمن دین کرد سرزنش آغاز — زبان طعن وملامت بوی نمود دراز
چرا بنزد امامت نمی روی اکنون — زبار فاقه تورا باز آورد بیرون
نموده دعوی اسرار باطن و ظاهر — که من بکون‌مکان گشته‌واقف ومخبر
روانه شو تو به نزد امام‌خود این دم — ترا خلاص کند از مذلت‌و اینغم
به‌درد آمد از این گفتها دل درویش — زیاد برد دگر رنج بار فاقهٔ خویش
چنان فتاد بر اعضاش آنزمان‌تشویش — ز طعن وسرزنش آن ستمگر بدکیش
زابر دیده در آن‌لحظه شد بسی گریان — روانه شد به‌بر پادشاه عالمیان
رساند صورت احوال را بعرض امام — زگفتگوی مرآن روسیاه بدفر جام
امام چارم آن اختر سپهر وفا — بر آن‌فقیردو تا نان‌جو نمود عطا
که این دونان‌جوین‌حال بهر توکافیست — الی دمیکه ترا عمر در جهان باقیست
گرفت مرد فقیر آن دونان‌ززین العباد — روانه گشت در آن لحظه‌خرم‌و دلشاد
بدل خیال نمود آن‌فقیر نیکونام — یقین که عمر من‌الحال گشته‌است‌تمام
دو قرص‌نان که‌عطا کرده‌پادشاه زمن — بگفته است ترا کافیست تا مردن
مگر که‌عمر من‌آمد دگربسر بزمان — که تاتمام خورم با عیال‌خویش دونان
که ناگهان نظر آن فقیر دلپر غم — فتاد تاکه بماهی فروش در آن دم
به پیش‌رفت‌وبیك نان‌جو خرید سمك — بداد نان دگر را کفی گرفت نمك
روانه گشت بمنزل نهاد نزد عیال — از این مقدمه گردید‌عیال وی دلشاد
زن فقیر درآن‌حال وی زمهر تمام — زبهر پختن ماهی نمود روی قیام
زدند حلقهٔ در ناگهان بهمراهی — نمك فروش بد ونیز صاحب ماهی

که نانهای تو خود گیرایزمان ازما حلال باد بتو این نمك و ماهی ما
گرفت مرد دونان راروانه شد بسرا نموده آن زن ومرد هردوحمدوشکرخدا
شکافت تا که زن آن لحظه اشکم آن حوت برون شدازشکم ماهی دانهٔ یاقوت
دومرد وزن چه در آن حال شادمان گشتند زبان بحمد خداوندگار پیوستند
دوباره گشت چه بردرب خانه دق الباب شتافت مرد گشودی درازبرای جواب
بدید حضرت زین العبا بداده پیام بسوی وی زوفا آنزمان بلطف تمام
دو قرص نان جوین را نمای استرداد کز آن دونان تراگشت آنچه بودمراد
فلك روا نبود کاینچنین شهی زجفا زکینه برغل جامعه کنند قوم دغا
بشام کنج خرابه زراه ظلم و عناد دهند منزل ومأوا بسید سجاد
بیاد آمدم آندم که در خرابهٔ شام که اهلبیت حسین رایزید بدفرجام
بداده بود مکان آن ستمگر بیدین نه شمعی ونه چراغی نه فرشی وبالین
غذا زخون جگر بود بهر آن طفلان بجای آب بدی جاری اشك ازچشمان
برسم صدقه همی شامیان بی ایمان بکودکان حسین داده جمله پارهٔ نان
رسن بگردن زین العبا شه دین بود یزید مسندوی روی تخت زرین بود

زبان ببند تو (بحری) زنظم خودا کنون
روا بود که بریزی زدیده بر رخ خون

استغاثه بحضرت صاحب الامر (ع) درشعبان
یکهزار وسیصد هفتاد دو سروده شد

ای صاحب زمانه وای شاه انس وجان ای هادی طریقت و رهبر بگمرهان
ای نونهال گلشن ختم پیمبران حجت بخلق اول وآخر تودر جهان
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان
ای وارث امامت وایشاه کامیاب تعجیل کن زپردهٔ غیبت برون شتاب

از هجر و دوری تو بکف نیست صبر و تاب از جور چرخ گشته دگر قلب ما کباب

جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

ای صاحب زمانه وای سر کردگار مارا دگر بتن نبود تاب و انتظار
فریادرس زلطف تو ایشاه تاجدار ما را ازاین مذلت و بی صاحبی بر آر

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

اسلام مضمحل شدو دین خوار وزار شد روی زمین بکفر وضلالت دچار شد
شرع وشریعت از کف ما بر کنار شد حکم خدا نگر که چه بی اعتبار شد

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

شد روزها بدیدهٔ ما اظلم المسا وقت عنایت است بگیری تو دست ما
این دوستان خویش زغمها کنی رها ما را نجات بدهی ازاین جنك فتنه ها

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

فرمودهٔ خدای تمامی زیاد رفت اسلام منهدم شد و ایمان بباد رفت
یکباره از زمانه برون عدل ودادرفت انصاف ورحم ومهر ووفا از بلادرفت

جانهاشود فدای تو یا صاحب الزمان

شاها رسیده وقت نمائی خود آشکار تا برجهان نهی زکرم پای حقگذار
تابان کنی زمین وزمان آفتاب وار روی زمین زعدل نمائی تو بر قرار

جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

ای سرور زمانه وشاه جم احتشام وقت است آنکه سکه دولت زنی بنام
تا ذوالفقار خویش برون آری از نیام گیری زمشرکین زمانه تو انتقام

جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

شد جد تاجدار تو در کربلا غریب از کینهٔ گروه ستمکار نا نجیب
شد بی معین و بیکس وغمخوار وغم نصیب یاران وی نموده زخون دست و پا خضیب

جانها شود فدای تـو یاصاحب الزمان

آمد میان معرکه آنشاه بی سپاه | بگرفت اصغرش به بر آندم بلشك و آه
گفتا که ای گروه ستمکار و دین تباه | این کودك صغیر وحزین نیستش گناه

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

این کودکم زسوزعطش گشته دلکباب | مرغ دلش زتشنگی آمد در التهاب
سیراب خود کنید زمهر این در خوشاب | ناخن زند بسینهٔ مادر زقحط آب

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

شه بود با گروه لعینـان بی حیـا | در گفتگو که ناگه از آن قوم پرجفا
تیری بحلق اصغر بی شیر شد رها | بدرید حلق آن گل گلزار لافتی

جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

شاها نظر بخیل محبان کن از کرم | مارا نجات ده تو ازاین رنج و درد و غم
(بحری) بمدحت ایشه خوبان زند رقم | دارد دو چشم بر کفت ایسرو رامم

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

سرگذشت خواجه و غلام

شنیده ام که یکی خواجه را غلامی بود | که نیك سیرت و خوشخوی و نیك نامی بود
به نزد خواجه چنین کرده بد قرار غلام | که کار خواجه نماید زصبح تا که بشام
ولی زاول شب بهر کار خویش رود | بهای کار شبش یکدرم بخواجه دهـد
بهر صباح که می آمد آنغلام از در | به نزد خواجه خود مینهاد درهم وزر
ازاین قضیه شدی خواجه خرم و مسرور | گرفتی آن زر و میداشت از کسان مستور
ولیك خواجه بدی بیخبر از اینمطلب | که آورد زکجا درهم این غلام هرشب
نهاد خواجه یکی روز راز خود بمیان | بدوستان و رفیقان خویش کرد بیان

یکی بگفت که‌ای خواجه‌خودتو آگه‌باش　　یقین بدان که بود این غلام تو نباش
که نبش قبر نماید بشب بگورستان　　کفن برون کند ازجسم‌مرده گان آنسان
کند فروش کفن اینغلام تو آندم　　از آن فروش دهد بر تو روز یك درهم
شبی شدی رفقای غلام خواجه روان　　گذار کرد در آندم بسوی قبرستان
بدید خواجه چنین ازغلام خود آن حال　　از این معامله شد آن زمان به‌بحرخیال
که‌راست گفت مراخوداز اینعمل آن‌دوست　　نمود آگهم اکنون که‌حال‌حق‌بااوست
غرض بشی بنمودند هر دوره را طی　　غلام در جلو و خواجه بود اندر پی
غلام گشت چه وارد میان قبرستان　　رسید تا که بقبری در او شدی پنهان
برفت خواجه بدید آن غلام زار وپریش　　برون‌نموده‌زتن‌جمله‌رخت‌وجامهٔ‌خویش
بدیده گان پر از اشك و شورو ناله‌و آه　　نمود برتن خویش آنزمان‌پلاس سیاه
نهاد گردن خود اندرآن‌زمان زنجیر　　میان قبر در آن نیمه‌شب بسان اسیر
گهی نماز ودعا گه نمود استغفار　　بدرگه حق بیچون وخالق غفار
گهی بدی بمناجات او بسوزو گداز　　گهی بخاك مذلت نهاده روی نیاز
بدی زاول شب تا بصبح این عادات　　نموده روی بدرگاه قاضی الحاجات
چه صبح گشت‌سیاهی‌شب زدشت‌زدود　　غلام روی تضرع بآسمان بنمود
که‌ای خدای‌تو آگاه‌از خفیاتی　　تو کان بخششی وهم‌مجیب دعواتی
که خواجه‌ام زمن‌الحال یکدرم خواهد　　رسان‌تو درهم وتاخاطرم بیاساید
نمود خواجه نظر سوی‌آسمان‌وبدید　　که‌نوری آمد وآندم کف غلام رسید
که ناگهان شدی آن نوردرکف‌وی‌زر　　گرفت خواجه زالفت غلام را در بر
غلام گفت که ای کردگار بیهمتا　　مرا به‌بر توبرون دیگرم‌ازاین دنیا
کنون که راز نهانم دگر برون افتاد　　که مرغ روح مراکن تو از تنم آزاد
غلام‌را نفس آن لحظه درشمار افتاد　　به‌نزدخواجه‌خویش اندرآن‌زمان‌جان‌داد

نمودخواجه خبردار دوستان ز وفا — غلام را بسپردند خاك آن مأوا
ولی بکرب وبلا جسم خسرو خوبان — سه‌روز ماند زمین‌از جفای‌قوم‌خسان
نبود کس که کند جسم‌اطهرش‌مدفون. — در آفتاب بدی بیکفن در آن‌هامون
حساب زخم تنش ازشماره بیرون بود — تنش چوماهی دریا میانه خون بود
سرش بنوك‌سنان وتنش بخون غلطان — دودست‌وی‌شده‌مقطوع‌اندر آن‌میدان

خموش باش‌تو (بحری) ازأین بیان‌ومقال
شفیع هست ترا درقیامت احمد و آل

مولودیه مولی الکونین حضرت‌ابی‌عبداله‌الحسین علیه السلام

دوش بالین‌من آن لعبت فتان آمد — چون‌طبیبانه برم خرم وخندان آمد
گفت برخیز شب هجر بپایان آمد — غم بخود راه‌مده سوم شعبان آمد

مه مولودی فرخندهٔ سبط احمد
سرور خلق جهان مظهرحی سرمد

شب مولودحسین خسرو امکان باشد — بعلی جسم بود هم به‌نبی جان باشد
شمع ایوان صفا منبع احسان باشد — بردرش خیل‌ملك حاجب‌ودربان‌باشد

دومین سبط نبی پنجم ایجاد بود
آنکه‌این ارض‌وسما بهر وی آباد بود

مه افلاك امامت شه اقلیم وفا — قبلهٔ اهل یقین سرور خلق دو سرا
میوهٔ باغ رسالت خلف شیر خدا — حامی شرع مبین نور دل خیرنسا

چاراركان نه افلاك ز نورش روشن
گشته‌ازیمن قدومش همه عالم گلشن

پای‌درعالم ایجاد نهاد آنسرور — کرد چون‌باغ جنان کون‌مکان‌رایکسر

کاسب نورجمالش شده چون شمس وقمر　　عرش حق لوح وقلم یافته از وی زیور
شهسواری که شد عالم ز طفیلش موجود
سر فرازی که بود واقف هرغیب و شهود
روشن ازنور رخش یکسره گردیده جهان　　عالم پیر ز مولود شهش گشت جوان
درسما خیل ملایك همه شاد وخندان　　آیهٔ نور باب جملهٔ حورو غلمان
رحمت حق شده نازل بجهان درامشب
بشعف آمده پیداو نهان در امشب
بهر تعظیم درش عرش نموده قدخم　　تاکه از نصرمن الله بر افراشت علم
ناصر دین خدا شاه عرب ماه عجم　　وارث تیغ دوسر خسرو جبریل خدم
هادی و دادرس جملهٔ خلقان آمد
میر میدان قضا حامی قرآن آمد
پای بنهاد بعالم شه دین سبط رسول　　مظهر فرد احد منبع اسرار عقول
آنکه بردوش شدی امر خداوند حمول　　حکم وفرمان خدا ازدل وجان کردقبول
یاك بپاك رازوفا تاکه بیاورد بجا
عاصیان را برهانید ز حول عقبی
امر شد بر سوی لعیا زخداوند مبین　　گشت عازم بزمین باهمهٔ حورالعین
از پی خدمت دخت نبی آنسرور دین　　سود برخاك درفاطمه از مهر جبین
چهره بر تافته حوران بهشتی زسرور
همچو (بحری) همگی خرم وشاد ومسرور

ورود حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) بکربلا

پیش واقعه

وارد بدشت کربلا شد شاه خوبان　　بهر فدائی آمد آن مهر فروزان

شد وارد کرب و بلا شاه ملک‌فر — باجمله یارو یاور آن سبط پیمبر
شبل علی المرتضی ساقی کوثر — خونشد دل اهل جهان‌زین‌شور افغان
زد هاتف غیبی ندا از جانب حق — برنور چشم مصطفی آنشاه مطلق
کای‌از وجودت گشته شرع‌دین برونق — خوش آمدی‌خوش آمدی‌ازمهرواحسان
همراه خود آورده قربانی سراسر — عباس وعون‌و جعفر و شهزاده‌اکبر
هم قاسم وهم فضل و با ششماهه اصغر — هفتاد دو قربان کند بر کوی‌جانان
یارب‌نظر بنما تو این اهل عزارا — بنما طلب بر کربلا از مهر ما را
(بحری) بدل دارد همی مهر وولا را
بخشا گناهانش تو بر شاه شهیدان



هذا

کتاب النصایح

و التنبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خداوند کریم و بی نیاز   قادر و معبود وحی و چاره ساز

صانع نه گنبد طاق سپهر   در تجلی نور بخش ماه ومهر

ذات فرد و بیمثال و لم یزل   بی نظیر و بی زوال و بی بدل

خالق هفت اختر اقلیم پاك   کوه ودشت وابر وباد و آب وخاك

شش جهات وچار ارکان درمدار   سال و ماه وهفته ولیل ونهار

بر سر خوان تو هر روز وشبان   بر نشسته دوستان و دشمنان

بهره مند هر یك شده ازخوان تو   لیك میکوشیم در عصیان تو

پادشاها تو غنی و ما فقیر   بر فقیران درت خورده مگیر

بی پناهیم و ذلیل و روسیاه   عفو تو کوهست و ماراجرم کاه

مجرمیم وعاصی وهم تیره بخت   یار با برما مگردان کار سخت

ما خجل از کردهٔ افعال زشت   روز محشر با چنین اعمال زشت

نیست مارا غیر عصیان هیچ کار — تو کنی عصیان مادر استغفار
نیست از ما چون بجز جرم و خطا — در خور تو نیست جز مهر و وفا
تو فرستادی ز رحمت بر نبی — آیهٔ لاتقنطوا در شبی
جرم مارا بخش یارب از کرم — بگذر از ما حق خاصان حرم
چشم (بحری) نیست غیراز تو بکس
استعانت از تو می جویدو بس

لاتقنطوا من رحمة اله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

بهترین رهبرماسوی خدا قرآنست — آنکه مارا کنداز غصه‌رها قرآنست
سازد آئینهٔ روشن دل ماقرآنست — ناصح ماز سرصدق وصفا قرآنست
هادی ودادرس ما بخدا قرآنست
آنکه ازفتنه وشر باز رهاند ما را — آنکه برسوی خداوند کشاندمارا
شربت روح چه بر کام چشاند ما را — سوی ساحل زیم جرم رساند مارا
تاابد منبع احسان ووفا قرآنست
این کلامیست که‌ازسوی خدا آمده‌است — خلق را هادی‌وهم‌راه‌نما آمده‌است
دردمندان جهان رادوا آمده است — داروئی هست بهردردشفاآمده‌است
توبدان قبلهٔحاجات ودعا قرآنست
آنکه ازخواب جهالت بنماید بیدار — یاکه‌مارا کند ازبی‌خودومستی‌هشیار
رهبرما بسوی خلد شود زاتش نار — هست اندردوجهان یاوریاروغمخوار
بهترین واعظ‌روزوشب ما قرآنست
آنکه‌هرگمشده راسوی‌خدابدهدراه — آنکه مارا کند از حول‌قیامت آگاه

او چو اغیست بهر منزل وما راهمراه　　نادم ازجرم و معاصی کند و بسار گناه
مرحم ریش دل وسینهٔ ما قرآنست

حیف وصد حیف که مادور زقرآن شده‌ایم　　از خدا بیخبر و تابع شیطان شده‌ایم
غافل محض زفرمودهٔ یزدان شده‌ایم　　پیرو نفس وهوا مایل عصیان شده‌ایم
پای میزان عمل شاکی ما قرآنست

حکم وفرمان خدا بر سرهر رهگذری　　پاره پاره بنگر درکف هر بی بصری
گشته بازیچهٔ یکعدهٔ بی پا و سری　　دست آلوده ونا پاك بهر بوم و بری
روزشب حاجت درویش و گداقرآنست

رفته آیات فرامین خدا جمله زیاد　　حکم حق یکسره برگوش شده همچون باد
جمله هستیم بفرمودهٔ یزدان بجهاد　　نه خبردار زشرع نبوی نی زمعاد
بزبان شام وسحر جلوهٔ ما قرآنست

آوخ این عمر گرانمایهٔ ما گشت تمام　　نشنیدیم بجز نام دگر از اسلام
بهر اندوختن زر زحلال و زحرام　　همچو (بحری) بنمودیم دراین کار قیام
لیکن اندر همه‌جا صحبت ما قرآنست

فی الندامه

الا ای آنکه عمرت رفت از دست　　دلت فارغ ز دست جهل ننشست
ترا عمر گران صرف هوا شد　　همه در فکر هرچون وچرا شد
بغفلت عمر شد بیهوده باطل　　نشد کاری ترا جز جهل حاصل
سرت پرشور ودل پابست دنیا　　زانبوه قیو داتت مهیا
زعقبی بیخبر تا چند بودن　　بدنیای دنی دلبند بودن
خزان گردید فصل نوجوانی　　برفت از کف بهار زندگانی
زخواب جهل یکدم دیده واکن　　بخود آی و دمی ترك هوا کن

بسوی دوست روکن از دل وجـان
بشبها بـا دوچشم اشکریـزان

بشب راز ونیازی بـا خـدا کـن
مس قلب وجـودت کیمیا کـن

بـود سری بشب بهـر منـاجات
مشو غافل بشب از کسب طـاعـات

به بستر خفته خلق انـدر شب تـار
نبـاشد کس بغیر از دوست بیدار

بشبها هـر کـه شدجـویـای اسرار
خدا را خـوانـد وشد از خلق بیزار

بشب بـاشد نشان آشنـائـی
بـر دلـدار ازمهر و وفـائـی

در رحمت بشبها بـاز گردد
خوش آن کـو باخدا دمساز گردد

بسازد چـارهٔ بیچارگان را
کند دلجوئی درمانـدگان را

خوشا حـال دل شب زنـده داران
کـه دایم درمناجا تند وگـریـان

الہی مـا همه تقصیر کاریـم
بفضل و رحمتت امیـدواریـم

تمامـی غرق انـدر بحر عصیان
خمیده قـامت از بـار گناهـان

تـوئی دریـای جود ولطف واحسان
تـوئی درمـان درد درد منـدان

همه از کـردهٔ خـود شرمساریم
بغیر از در گهت راهـی نـداریم

الہی (بحری) از عصیان فکار است
بلطف وبخششت امیـدار است

وله في النصايح

دریغا خزان شد بهار جـوانـی
زکف رفت عمر گـران رایگانی

به بحر تغافـل شناور بهـر سو
پـی عـزت وعشرت و کامـرانـی

نکردیـم کاری ببـازار دنیـا
نشد حاصل ازبهر مـاجز زیانی

شد عمر گرانمایه بیهـوده مصرف
همه درخور وخواب دنیـای فـانـی

زهـی شرمساری بصبح قیـامت
سیه نـامـه وروی چـون زعفرانی

چه در پای میزان به پرسند ازما | که صرف چه شد عمر بر گو چه دانی
غنیمت بدان چند روزی که باقیست | زعمر عزیز ای که تا در جهانی
بکسب عبادت بپرداز خود را | مشو غافل از یاد حق تا توانی
خوشا حال آن بندهٔ کاز اخلاص | کند خویش را در ره دوست فانی
تو (بحری) ره طاعت امروز برگیر
بطاعت بکوش و مکن سرگرانی

فی النصیحه

ایدل در این زمانه رسم وفا نباشد | این عالم فنا را هرگز بقا نباشد
عمری گذشت افسوس اندر ره بطالت | در سر تورا هوا جز چون و چرا نباشد
چون کودکان ببازی مشغول کار دنیا | جز جمع ملك و مالت فکری تورا نباشد
گیرم که چون سکندر عالم کنی مسخر | جز یك کفن در آخر قسمت ترا نباشد
اندر لحد نداری جز مور و مار یاور | کاندر سرت بغیر از کبر و ریا نباشد
بگذشت نوجوانی آمد زمان پیری | هرگز ترا بیاد از روز جزا نباشد
تاکی اسیر نفسی یکدم تو دیده واکن | یکذره در دل تو یاد خدا نباشد
کشتی عمرت اینك شد غرق بحر غفلت | زین موج پر مهالك یك ناخدا نباشد
برسی رسید عمرت یاد از خدا نکردی | این رسم بندگی و مهر و وفا نباشد
از سی رسید برچل ایام زندگانی | در نامه ات بغیر از جرم و خطا نباشد
در شصت توبئی تو از کرده ها نکردی | گوئیا ترا خبر از موت و فنا نباشد
صد سال اگر بمانی در این سرای فانی | ازچنگ مرگ بالله کس را رها نباشد
اندر الست عهدی کاو با خدا ببستی | اکنون بخاطرت از قالوا بلا نباشد
(بحری) سری تو برگیر از خواب غفلت اکنون
خواب گران ترا پس هرگز روا نباشد

وله في الندامه

بگذشت عمر افسوس که ما بخواب بودیم
همگی به بحر عصیان بری از صواب بودیم

چو برفت نو جوانی برسید فصل پیری
نه بیاد روز محشر نه غم حساب بودیم

زمی جهالت هریك شده مست درزمانه
همه در سرور وعشرت همه کامیاب بودیم

قدمی براه داور نزدیم از سر صدق
شب وروز بهر دنیا همه در شتاب بودیم

پی جمع مال دنیا چه بروز شب دویدیم
زحلال واز حرام آنچه در اکتساب بودیم

زمواعظ ونصیحت که بما اثر نه بخشید
شده گرم کار دنیا وچو شیخ وشاب بودیم

ز برای خانهٔ گور ننهاده یك چراغی
غرض همچو (بحری) زار همگی بخواب بودیم

في النصيحه

بروز حشر بما غیر دودو آهی نیست
بدست ما بجز از نامهٔ سیاهی نیست

دریغ وحیف که عمری بغفله سر بردیم
گذشت عمر کنون روی عذرخواهی نیست

هزار حیف که عمر عزیز رفت از کف
زبهر ما عمل نیك پر کاهی نیست

زبار معصیت خویش پشت ما شد خم
نصیب ما بجز از حالت تباهی نیست

زخوردو خواب نبردیم درجهان سودی
فغان و آه بمحشر بما پناهی نیست

کنون که هست مجال و توان ترا (بحری)
براه دوست قدم نه جز این که راهی نیست

فی التنبیه والموعظه

ایکه در دار فنا فکر و غم سیم و زری — روز و شب تابع نفسی و ز حق بیخبری
در پی جمع زر و مال بهر بوم و بری — وقت رفتن ندهد سود و بهره نبری
عاقبت زین همه با دیدهٔ حسرت نگری

سود ندهد زر و سیمی که در این ملك فنا — جمع کردی ز حلال و ز حرام اینهمه را
اندر آندم که شوی زار و زبون و تنها — در لحد غیر عمل کار تو نایـد آنجا
تخمی افشان که بفردا خوری از وی ثمری

تا بکی غافلی و دیده ز حق بر بستی — دور کن از سر خود کبر و غرور و مستی
خویش را نیست کن از قید قیود هستی — ای خوش آندم که از این دام بلا بر جستی
میتوان گفت که از مردم صاحب نظری

اینهمه جمع زر و مال که اندوختهٔ — میتوان گفت که تو خرمن جان سوختهٔ
آتشی بهر حساب از شرر افروختهٔ — غیر خود بینی و مستی تـو نیاموختـهٔ
بر حذر باش که تو عازم راه خطری

بخود آی و بنگر رفت ز کف عمر گران — در خور و خواب جهالت شب و روزت یکسان
تا بکی غافلی از یاد خدا ای انسان — گر چنین است که هستی بتری از حیوان
باشد اینگونه خور و خواب بهر گاو خری

حیف و افسوس بغفلت بشد این عمر تلف — چند روزی که بود باقی از این عمر بکف
تا نگشتی بجهان تیر اجل را تو هدف — رو غنیمت شمر این عمر عزیزت ز شرف
بعمل کوش و خدا بین اگر اهل بصری

(بحریا)چند زمانی که جهان نوبت تست | گر کنی نیک و بد البته خور همت تست
غافل از یاد خدا عاقبتش ذلت تست | باخدا باش که این پایگه رفعت تست
گر توخواهی که بهمراه نکوئی به بری

وله فی التوبه

بیا سحر که من ایندم زعشق یار بگریم | بقلب خسته و باچشم اشگبار بگریم
بیاسحر که من الحال از هجوم معاصی | پی نجات خود از روز گیرودار بگریم
بیاسحر که من از دست نفس اماره | برم پناه بخلاق کردگار بگریم
بیاسحر که بخود کرده ام زغفلت ظلم | زآب توبه بشویم زدل غبار بگریم
بیاسحر که من از بار جرم خویش ملولم | که روسیاه هم وهستم گناهکار بگریم
بیا سحر شده ام در زمانه تابع شیطان | زمعصیت شده ام زار و دلفکار بگریم
بیاسحر که روم سوی دوست بادل پرغم | سیاه نامه و باحالت فکار بگریم
بیاسحر که جوانی گذشت و نوبت پیری | رسید و حیف که ننموده هیچ کار بگریم
بیاسحر که برم بهر خود ز کثرت عصیان | شفیع نزد خداوند هشت و چار بگریم
بیاسحر که خداوندگار بی همتا | قسم دهم بحسین آنشه کبار بگریم
بیاسحر بعلی اکبر و بقاسم و عباس | زنم دو دست توسل زدیده زار بگریم
بیاسحر که خدارا قسم بحجت کبرا | دهم باصغر ششماهه شیرخوار بگریم
بیاسحر که برای شهی فتاد که اززین | بروی خاك بلا جسم پاره پار بگریم
بیاسحر که بیاد آمدم سکینهٔ دلخون | بقتلگاه رسید آن حزین و زار بگریم
خطاب کرد که باباامان نمیدهدم شمر | که روی نعش تو ای شاه تاجدار بگریم
سرت بنوك سنان و تنت فتاده بیابان | حساب زخم توافزون شد از شمار بگریم
شده است (بحری) دلخسته نوحه گر به عزایت
شوم شفیع بوی در صف شمار بگریم

فی النصیحه

تاکی دلا بجهان یاد ازخدا نکنی — برخویش آی ودمی تاچند حیا نکنی
در دست نفس شدی خوار و ذلیل وزبون — تاکی تو دامن جهل از کف رها نکنی
غره مباش بخود ای بیخبر زخدا — دارم عجب که چرا یاداز جزا نکنی
کشتی عمر توشد غرق هوا و هوس — بردوست ازچه سبب خود آشنا نکنی
بگذر ز کبر و ریا رو کن بسوی خدا — خواهی اگر بجزا درنارجا نکنی
نادم نهٔ زچه رو ازبار جرم وگنه — از بهر چیست که حق ازخودرضا نکنی
عمری بلهو لعب کردی بسر تو کنون — در آب توبه چرا یکدم شنا نکنی
گفتی بروز ازل از جان و دل توبلا — یادی کنون زچه ازقالوا بلا نکنی

(بحری) بروز جزا ازبار جرم وخطا
برخود شفیع بجز آل عبا نکنی

در طمع

دست طمع مکن تو به نزد کسی دراز — تا خلق ننگرند بمالت بچشم آز
چشم طمع به بندتو از مال دیگران — محفوظ تا بماند مال تودر جهان
گر چشم بد بمال خلایق نظر کنی — خودرا ذلیل وخوار بهر بوم وبر کنی
هر بد بخویشتن مپسندی مخواه آن — البته آن بدی همی از بهر دیگران
گر کس زراه آز که اموال تو برد — احوال تو ز کرده او زیر ورو شود
هر کار در زمانه نمودی زخیر و شر — آماده باش تا که رساند تو را ثمر
هر کرده را جزای دهندی بروزگار — پس بد مکن که برعمل بدشوی دچار

(بحری) هر آنکه تخم بیفشاند برزمین
بیشك بکشته اش شود البته خوشه چین

وله في النصيحه

اینکه پامال نفس وهوائی در چه غفلت نلروائی
مستی از جهل ودور از خدائی تا بکی شیوهٔ بی وفائی
کی تو خواهی که تابرخود آئی

رفت عمر گران رایگانی دور کن از سر خود جوانی
نیست این عمر تو جاو دانی تا بکی میکنی سر گرانی
خویش را ده ز غفلت رهائی

ای دریغا که شد عمر باطل جز تغافل نبردیم حاصل
درعمل کند ودر جهل مایل جمله از یاد حق گشته غافل
وای بر ما و این بیحیائی

زیرپا حرف حق را نهادیم گوش خود بر مواعظ ندادیم
عاقبت در مذلت فتادیم جمله احکام از دست دادیم
شاهد ما همین خود نمائی

پاره پاره نظر کن تو قرآن در سر رهگذر ای مسلمان
خوار شد نزد ما حکم یزدان کی بما می توان گفت انسان
شیوهٔ ما است زهد وریائی

روز وشب باهم اندرجدالیم هر یکی غرق بحر خیالیم
همچو گرگان آشفته حالیم از خدا دور درقیل وقالیم
گشته در فکر زور آزمائی

(بحریا) درجهان کن نکوئی با خلایق نما تازه روئی
دور بنما زخود این دوروئی جز ره حق مباد آنکه پوئی

صفحهٔ قلب خود ده صفائی

در تکبر ونخوت

از تکبر ای برادر در گذر — کبر ونخوت را برون بنما زسر
خوار دارد کبر ونخوت مردرا — کبر بد تر باشد از هر مدعا
گشت شیطان راندهٔ درگاه حق — چون که شد در بحر کبر و ناز غرق
خوار گردانید کبر ابلیس را — دور گردانیدش اورا از خدا
ازحق آمد طوق لعنت گردنش — شد جحیم نار وترا مسکنش
کبر ونخوت مرد را سازد ذلیل — میشود مردود درگاه جلیل
کبر بدتر باشدی از هر گناه — ملك ایمان میکند یکجا تباه
کبر ونخوت آورد سر را بسنك — نام نیکت می کشاند او به ننك
گر که میخواهی که باشی رستگار — دور کن نخوت زخود در روزگار
درحقارت بر کسان منما نظر — زین عمل نبود دگر چیزی بتر
گر نخواهی شد توفردا شرمسار — راندهٔ درگاه حی کردگار
کبر ونخوت رازسر بنما بدر — ازره شفقت بدرویشان نگر
تا شوی مقبل بدرگاه خدا — زاتش عصیان رهی اندر جزا

(بحریا) بگریز تو از ما ومن
کن تواضع پیشهٔ خود در زمن

وله في النصيحه

ای پای بند هوا تاکی تو بیخبری — اندر هوا وهوس شد عمر تو سپری
بگذشت عمر گران درفکر چون وچرا — غافل زیاد خدا تاکی تو بی بصری
تا چند بیخبری از کار عاقبتت — دائم بدار فنا در فکر سیم وزری

سرمایه رفت زکف آوخ بدار فنا عمرت رسید بسر پس کوترا ثمری
عمری بدار فنا درجمع مال شدی بی زادو توشه کنون عازم سوی سفری
این راه دور ودرازوین دست خالی تو نی زاد وتوشه بکف درراه پر خطری
عمری بهلهولعب کردی توصرف هوا جز معصیت زجهان همراه خودنبری
عمرت رسید بسر (بحری) نامه سیاه
بر خویش آی و نما برحال خودنظری

واله ایضاً

ایدل اگر بدیدهٔ عبرت نظر کنی چشم ازجهان بپوشی ودل زاخبر کنی
سوی دیار وشهر خموشان گذر کنی یکباره ملك تن همه‌زیرو زبر کنی
دل‌را تهی‌زخواهش هر خیروشر کنی
گر بگذری دمی زفا بر سوی قبور بینی که‌نوخطان همه‌اندر میان گور
گردیده‌اند طعمهٔ عفریت‌مار ومور شستند دست جمله از این دیر پرغرور
بر خاکشان به عجب و تکبر گذر کنی
ای بس شهان فتاده بخاك ازسرسریر دست اجل نموده در آن دامگه اسیر
بر یاك کفن مصالحه شد جامهٔ حریر غیر ازعمل که نیست در آن حال دستگیر
گر نیك بنگری توجهان ترك سر کنی
آوخ که روزگار جوانی بسر رسید بر بوستان عمر سموم خزان وزید
شد نور چشم زایل وموی سیه سفید زین عمر پنجروزه چه داری دگر امید
وقت است آنکه جانب حق یك نظر کنی
رسم وفا مجوی ازاین چرخ کجمدار صد سال اگر بمسندشاهی کنی قرار
گردی اگر سکندر وقارون روزگار در عاقبت بچنك اجل میشوی دچار

در زیر خاك تیره درآندم مقر کنی

گیرم که پور بهمن ودارا ونوذری — یا آنکه کیقباد وکیومرث ونادری
گر شرق وغرب رابتصرف در آوری — جز یك کفن بگور توبا خودنمیبری

روزی که زین جهان‌توخیال‌سفر کنی

عمر عزیز شد تلف آرزوی خام — جز معصیت نصیب نبردیم صبح‌وشام
کردیم جمع مال بهر روز از حرام — این پنجروزه عمر دراین کارشد‌تمام

تاچند حساب‌خویش‌توازسیم وزر کنی

ناید بروز حشر بغیر ازعمل بکار — خوش حال آن که ازعمل خویش‌رستکار
(بحری)توخواهی‌ارنشوی‌نیزشرمسار — تخمی بیا بمزرع امروز خود بکار

شاید که‌از عذاب قیامت گذر کنی

گفتگوی جغد وبلبل

چنین گفت روزی به جغدی هزاری — که در کنج ویران چراجای داری
شب وروز باشی تودر کنج ویران — خبر ازگل گلستان می نداری
زگلزار تا چند بیگانه بودن — نصیب تو نبود مگر کامکاری
برون آی ازاین کنج ویرانه‌یکدم — سوی گلشن‌وگلستان کن گذاری
بهار است هر کس بی‌عیش‌وعشرت — بطرف گل وسنبل‌و جویباری
دراین خاکدان تابکی دلغمینی — ترا نیست حاصل بجز آه وزاری
جوابش چنین گفت آن جغد بیدل — که ما را نباشد بگلزار کاری
زگلشن چه سود آنکه ازدیده‌دایم — سرشکش روان همچو ابر بهاری
تو در گلستان خرم وشاد لیکن — خبر از گلستان بطحا نداری
دمی شو روان سوی گلزار بطحا — ببین دریم‌خون بسی گلعذاری

ز داس جفا سر و آل پیمبر   فتاده زمین یکسر از زخم کاری
همه نوجوانان زشمشیر وخنجر   نموده در آن گلستان جان نثاری
بخون غوطه ور گشته شاه شهیدان   لب تشنه و با دل داغداری
تنش بی کفن روی خاك بیابان   به نی رأس آن مظهر فرد باری
شده عازم شام عیال اسیرش   سوار شتر بی جهاز و عماری
گهی کوفه وشام و گاهی خرابه   نه یار وانیسی نه یك غمگساری
خرابه مکان گشته بر آل احمد   نه شمع وچراغی بجز آه وزاری
خرابه کجا منزل آل طاها   شده روز درچشمشان شام تاری
بویران بود خون دل زار زینب   ازاین چرخ وارونهٔ کجمداری
مزن (بحری) از نظم خود بر دل آذر
بدامن نما زاشك خود دجله جاری

نصایح

ایدل جهان وعیش جهان پایدار نیست   این پنجروزه عمر بوی اعتبار نیست
دراین سرا کسی باید کامکار نیست   آسودگی زگردش این روزگار نیست
رسم وفا براین فلك کجمدار نیست
شاهان وخسروان که دراین ملك بوده اند   ای بس ثنا گران که ثناشان نموده اند
گاهی بمدح وگه بزبانشان ستوده اند   گه از زمین باوج فلك سر فزوده اند
اکنون بزیر خاك بغیراز غبار نیست
گیرم که تکیه گاه تو بر تخت زر شود   خاك زمین زبهر تو گنج و گهر شود
فرمان تو رواج بهر بوم وبر شود   لیکن بیك دقیقه چو زیر و ز بر شود
آخر زچنك مرك گریز وفرار نیست

قارون کجاست نوذرو نوشیروان چه شد جمشید و کیقباد وامیر ارسلان چه شد
داراو تخت و تاج ملوك کیان چه شد اسکندر آن که بد بجهان حکمران چه شد
همدم میان گور بجز مورو مار نیست

بس نازنین جوان که بخوابیده زیر خاك شمشاد قدو سیم تن و چهره تابناك
صمصام مرك کرده بسی کار خان هلاك دست از جهان وهرچه در اوهست شسته پاك
صیدی نشد که گرگ اجل راشکار نیست

شیرین مکن ز شربت جام جهان گلو بر خویشتن مده ره آمال و آرزو
باشد اجل چوسنك تراعمر چون سبو آبی که رفت باز نگردد دگر بجو
زال جهان بهیچ کسی سازگار نیست

اکنون که پنج روز بود بهر تو مجال زنهار نگروی تو براین دیر پرملال
از حق مباش غافل ایصاحب کمال عیش جهان چومار بسی خوش خطاست وخال
(بحری) گلی نشد که دراوجای خار نیست

در نصیحت وپند

ایکه اندر جهان کامکاری بی خبر تاکی از کردگاری
تاکی از عمرت امیدواری ز اخر خودخبر می نداری
نیست این چرخ را اعتباری

شو تو بیدار از خواب غفلت چند روزی که داری تو مهلت
آی بیرون ز چاه مذلت خویشتن را مکن غرق خجلت
روز محشر بصد عجز و خواری

عمر بگذشت در خواب بودی شد میسر ترا گوچه سودی
ظالم بیحد توبر خود نمودی حاصل عمر از کف ربودی

اندر عصیان بلیل و نهاری

در عمل کوش تا میتوانی	غافل از حق مشو یکزمانی
دل تهی کن ز حرص وامانی	غیر حق باید از دل برانی

گر توخواهی همی رستگاری

ازعلایق برون کن تو خود را	رشتهٔ جهل را پاره بنما
خواهی ار رو سفیدی به عقبی	دیده بند از جهان غیر یکتا

همچو زر باش وکامل عیاری

گیر یکدم تو از رفتگان پند	خویشتن را بلطف خدا بند
جز خدا غیر او بر تو پیوند	غیر حق در جهان هیچ مپسند

در دو گیتی شوی کامکاری

با خدا باش کن پادشاهی	جلوه ده دل ز نور الهی
حاصلت میشود آنچه خواهی	جمله فرمانبرت مه بماهی

خلق بهرت کند جان نثاری

(بحریا) پای بند هوائی	تا بکی خود تودور از خدائی
خیز یکدم ز مهر و وفائی	صفحهٔ قلب خود ده صفائی

تا شوی شامل لطف باری

فی المناجاة

بگذشت عمر افسوس بغفلت و تباهی	همگی به بحر عصیان شده غوطه ورچوماهی
برسید فصل پیری بگذشت نو جوانی	نشد حاصلی بجز زحمت و نامهٔ سیاهی
نشد آنکه یکشبی را بخدا شویم دمساز	نه ز کرده شرمسار و نه زبان عذر خواهی
غرض این سراچهٔ غم نبود مکان ومنزل	همه رهروان این ره ز وزیر و پادشاهی

بجزا جزا دهندی همه یك بیك جزا را　　تو مخیزی بدینا بکنی هر آنچه خواهی
چه دم صراط پرسند زماز کردهٔ خویش　　همه این جوارح ما بدهند پس گواهی
تو بروزگار بنمای حساب خویش (بحری)
که غریق بحر عصیان شدئی و پر گناهی

پندیات در خود بینی

ای بشر تابکی خود پرستی　　شو دمی فارغ ازقید هستی
تا بکی بیخبر از خدائی　　از می حب دینا تو مستی
کردی اندر ازل باخدا عهد　　اینك آن عهد خودرا شکستی
از علایق برون آی و بشناس　　خویشتن راکه باشی چه هستی
خود تو سلطان گنجی وعزت　　از چه روز بن همه دیده بستی
خیز ازخواب غفلت زمانی　　خویشتن رابرون کن ز پستی
رو نما سوی درگاه بیچون　　در زمانی که تو تندرستی
غافل از حق مشو تا که آید　　جمله اعضای تو رو بسستی
تا نگیری بدندان حسرت　　روز محشر بغم پشت دستی
گشت عمر گران مایه باطل
غیر خسران نبردیم حاصل

ایکه تو غرق بحر گناهی　　خیز یکدم پی عذر خواهی
رفت عمر گران مایه از کف　　تا بکی خود تودراشتباهی
نیست بردست اعمال نیکت　　در قیامت ترا پر کاهی
عمر بگذشت افسوس وحسرت　　بهر ما نیست جز رو سیاهی
در قیامت چو در پای میزان　　میکند حق زما دادخواهی

روز محشر یکا یك جوارح — از معاصی دهندی گواهی
ایکه دایم بجهل و غروری — روز وشب درپی عزو جاهی
از خجالت بری سرخ روئی — وزندامت کشیٔ دود وآهی
تا بکی ناظر عیب خلقی — روتو بر خویشتن کن نگاهی

هرچه دادی عوض گیری از دهر
گر دهی شیر وشکر ویازهر

روی خلق خدا را مزن چنك — تا نگردد ترا رخ چو نارنك
چه مکن بهر کس درزمانه — تا که ناید ترا پای برسنك
کن ترحم توبر زیر دستان — تا نگیرد خدا بر توره تنك
مکر و حیله میاور تو در کار — تا نبازد فلك بر تو نیرنك
تا توانی کسی را مرنجان — گر نخواهی که گردی تودلتنك
جامهٔ کس چه آلوده کردی — بر حذرباش تاخودشوی رنك
گر حوالت نمودی کلوخی — بر کسی میرسد برسرت سنك
درجهان خود مدر پردهٔ کس — تا ندرد ترا پردهٔ ننك

الغرض هرچه کشتی بعالم
بدروی یك بیك را مسلم

چند روزی که تو میهمانی — غیر نیکی مکن تا توانی
از علایق ببر خویشتن را — روی کن سوی حق یکزمانی
از وساوس تو خودرابرون کن — گر که تو عاقل ونکته‌دانی
عنقریب است کاز ما نماند — در زمانه نه نام نشانی
از چنین قد وقامت که داری — می نماند بجز استخوانی

باخبر باش از خود که گردی — رو برو با اجل ناگهانی
راه دور است وای بس خطرها — پای ما لنگ وقد چون کمانی
نیست ما را بکف زادو توشه — شد بلهو و لعب عمر فانی
عمر بگذشت وصد حیف وافسوس — در پی عزت و کامرانی
ما نگشتیم از خواب بیدار
مرگ را گشت پیکش نمودار

وله بند اول

ای دریغا عمر اندرجهل ودنیائی گذشت
موسم پیری رسید وفصل برنائی گذشت
ای دریغا شد تلف عمر گران واحسرتا
همچو بادصرصر اندر قیدخودرائی گذشت
گشت تاراج خزان یکباره این گلزارعمر،
گشت جان فرسوده و روز توانائی گذشت
اندر این دیر کهن حاصل نشد از بهر ما
توشهٔ جز معصیت عمری برسوائی گذشت
این دو روزه عمر اندر راه‌عصیان شدتمام
غافل از یاد خدا درحب دنیائی گذشت
ای خوش آن کاو بندهٔ دراین‌سرای عاریت
نام نیك از خود نهادودرنکورائی گذشت
چشم بگشاره روان رفتندزین‌دیرخراب
قافله شدناپدیدو تابکی باشی بخواب

بنـــد دوم

ای برادر جهد کن تا درد خود درمان کنی
پیش از آن که دست حسرت را تو برد ندان کنی
شبهٔ ابلیس را بیرون نمـا از ملك تـن
تا کـه نازی برزمین وفخر بر کیوان کنی
تا نسازی خالی از اغیارها میدان دل
کی توان میدان عشق یاررا جولان کـنی
تا کـه ننمائی برون تو حب دنیا را زسر
کی توانی خویشتن را قابل فـرمـان کنی
ازمعاصی توبه کن تاچندروزی مهلت است
گر رها خواهی توخود را زاتش عصیان کنی
رو بسوی دوست از بار گناه و معصیت
عذر خواهی کن که خودرامقبل یزدان کنی
ورنه تا چندی که تو پابست دینار وزری
کی خدارا میتوان ازجان ودل فرمان بری

بند سوم

کس نشد ازدست این چرخ ستمگر شادکام
گر زدندی سکه شاهی دوصد سالش بنام
کس نگشتی کامران ازاین سپهر کجمدار
گر زدندی کوس خوشبختی همی ویرا بنام

گر کسی سرمست شد از بادهٔ او دائماً

عاقبت نوشید زهر ناگوارش راز جام

با خبر می باش پس از کید دنیای دنی

نیست این دهر کهن را مهر و شفقت در مرام

کس مرنجانی تو از دست و زبانت زینهار

تا که در فردا نگیرد از تو ایزد انتقام

خواهی ار تو رستگاری از خدا غافل مباش

گر که ز اولاد قریشی یا که خود هستی غلام

بدرود اندر جزا آنکس که هر تخمی بکشت

منزل طالح بدوزخ منزل صالح بهشت

بند چهارم

تا توانی تخم نیکی مزرع هستی بکار

پیشتر از آنکه درچنك اجل گردی دچار

نام نیك ازخود بنه در این سرای عاریت

گر که خواهی نام تو باقی بود در روزگار

همرهان رفتند و هریك وارد منزل شدند

چشم بگشا یکدمی از خواب غفلت سر برآر

این تن خاکی تو تاکی پروری اندر حریر

میشود اندر لحد فردا خوراك مور و مار

در ره طاعت بکوش و سعی کن اندر عمل

تا که از عصیان نگردی روز محشر شرمسار

هرچه کشتی درجهان‌فردا تو حاصل می‌بری
گل بروید از گلستان ونمك در شوره زار

چندروزی راکه‌مهمانی‌در این‌دار سپنج
جهد کن‌از بهر خودتا آوری بر کف‌تو گنج

بند پنجم

ایکه اندر دهر داری تکیه بر اوج سریر
گاهگاهی زیر دستان را زشفقت دستگیر

مهربانی پیشه کن بازیر دستان در جهان
کن تو دلجوئی ز احسان بر ضعیفان وفقیر

با خبر باش ای برادر از ستیز روزگار
دوستی را سر نیارد با کسی اینچرخ پیر

از سر خود کن بدر کبرو منیت را که نیز
روزی آید از سریر خویشتن‌افتی بزیر

طعمهٔ عفریت مورو مار گردد در لحد
این تنی را خود که‌تومی‌پروراني‌درحریر

تو شه وزادی تو امروز ازبرای‌خودفرست
پیشتر از آنکه در چنك‌اجل گردی‌اسیر

گرتو میخواهی شوی آسوده‌اندرو اپسین
درعمل‌میکوش ودستی زن توبر حبل‌المتین

در تهنیت عید نوروز

فرو دین آمدو نوروزجهان گشت پدید   گل سرازخاك برون کردو گلستان خندید
سرو درپای صنوبر چوعروسان رقصید   بلبل از شوق بتن جامهٔ اندیشه درید
آسمان شور به بلبل پاشید
بچمن سوسن وسنبل بخشید

گشت از تهنیتش کوه دمن اطلس پوش   کرکس زاغ وزغن گشت بیکباره خموش
باغبان‌را بر بود ازسروجان طاقت و هوش   دوش درباغ چنین ناله رسیدم بر گوش
روز پیروزی بستان آمد
باز بلبل بگلستان آمد

گل به بستان‌شد واطراف چمن خندان‌شد   سوسن آمادهٔ بزم طرب مستان شد
شادو خرم بنوا بلبل خوش الحان شد   آب ازجوی روان همچودر غلطان‌شد
قمری ازشوق به بستان آمد
همچو طفلی بدبستان آمد

خیزو ای ساقی فرخندهٔ سیمین بر ما   کن لبالب زمی عیش دمی ساغر ما
دور کن آفت افسرده دلی از سر ما   شاد کن لحظهٔ از مقدم گل خاطر ما
هجر گل نیز بپایان آمد
بلبل از شوق بافغان آمد

مطربا چنك بزن نغمه بخوان پی درپی   شد فراموش دگر قصهٔ اسکند روکی
باده نوشان همگی منتظر مقدم می   خوش بودزمزمهٔ چنك ودف بربط و نی
صحبت طرهٔ دلدار خوشست
دیدن نرگس خمار خوشست

صحن گلزار عجب سیر و صفائی دارد   از شعف قمری خوشگو چه نوائی دارد

بهر گل روز وشبان نغمه‌سرائی دارد (بحری)اندرچمن عشق رهائی‌دارد

کرده از عشق بپا شور وشری

روز و شب همچو خروس سحـری

در ختم کتاب

شکر ایزد را که بختم گشت یـار تـا بگشتم مادح هشت و چهـار

من نـدارم غیر عصیان پیشهٔ بر کفـم نبود نه زاد و توشهٔ

لیك امیدم بود انـدر جـزا تا کـه گردد شافعم آل عبـا

افتخارم هست کاندر نشأتین چونکه هستم من‌سك‌کوی حسین

چشم دارم بر کف آل رسـول هدیهٔ نـاقـابلم گردد قبول

شفقت آرد برمن و بی زادیـم بدهد از آتش خط آزادیـم

سیصد وهفتاد دو بعـد از هـزار شد بپا یـان‌دفترم در روزگار



جلد سوم

کتاب نوحه‌های سینه‌زنی

باقسام مختلفه ولحنهای مخصوصه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ایشه لب تشنهٔ بی‌یار حسین — زادهٔ شیرخدا حیدر کرار حسین

شه ابرار حسین — شه ابرار حسین

السلام ایشه بی‌مونس وغمخوار وفکار — کرده در راه خدا جان سرخویش نثار

جرعه نوش می عشق ازل حضرت یار — مظهر فرد احد منبع اسرار حسین

شه ابرار حسین

ایشهید کربلا - سیدی روحی فدا — نور چشم مصطفی - منبع جود وسخا

بابی انت وامی یابن ختم الانبیا — بابی انت وامی یابن شاه لافتی

بابی انت وامی یابن خیرة النسا — خسرو ملك عرب بیکس بی‌یار حسین

شه ابرار حسین

السلام ای تن صد پاره بمیدان بلا — جسم تو بیکفن از کینهٔ اعدا زجفا

رأس پرنور تو بر نوك سنان واعجبا — ایشهید از ستم فرقهٔ اشرار حسین

شه ابرار حسین

سیدی یا سیدی انت اسیر الکربا | سیدی یا سیدی انت قتیل الاشقیا
سیدی یاسیدی انت غریق بالدماء | نورچشمان نبی احمد مختار حسین

شه ابرار حسین

ایشهید سرجدا - ازره جورو جفا | در زمین کربلا - بی‌معین و آشنا
السلام ای شده بریده سرت درلب آب | گشته‌ازداغ‌تو دلهای خلایق چو کباب
شیعیانت بنوا گشته زغم درتب وتاب | مفخر کون ومکان سرور سردار حسین

شه ابرار حسین

بابی انت وامی یابن مکه ومنا | بابی انت وامی یابن زمزم وصفا
بابی انت وامی یاغریب الغربا | کشتهٔ تیغ ستم بادل خونبار حسین

شه ابرار حسین

السلام ای شده آماجگه تیروسنان | تن زار تو زظلم وستم قوم خسان
درحرم جملهٔ اطفال تودر آه وفغان | ماه افلاك هدی سرور اخیار حسین

شه ابرار حسین

ای شهید بیکفن - خسرو دورازوطن | نورچشم بوالحسن کشته صد پاره تن
السلام ای شه غمدیده وبیخیل وحشم | خامس آل عباشاه عرب ماه عجم
گشته ازداغ توخونبارچو نوح و آدم | درنجف ایشه بیمونس و بی یار حسین

شه ابرار حسین

سیدی یاسیدی ایکشتهٔ راه خدا | سیدی یاسیدی سرحلقهٔ اهل وفا
سیدی یاسیدی ایشافع روز جزا | حامی شرع مبین مظهر دادار حسین

شه ابرار حسین

بارالیها بحق سید گلگون کفنان | در جزارس تو بفریاد همه سینه زنان
(بحری) ازداغ حسین برسرو برسینه زنان | گوید هردم بفغان ایشه بی یار حسین

شه ابرار حسین

وله ایضاً

ایکشتهٔ راه خدا ای سبط پیغمبر
نور دل حیدر
مظلوم دشت کربلا سلطان بی یاور
نور دل حیدر

ایشهسوار ملك دین شاهنشه ابرار
ای معدن انوار
ای شمس افلاك امامت خسرو بی یار
سر حلقهٔ ابرار

فخر تمام کائنات ایسرور اخیار
گنجینهٔ اسرار
آرام جان فاطمه شاه ملك افسر
نور دل حیدر

ای زادهٔ شیر خدا جانها فدای تو
روحی فدای تو
جانها بقربان تو و عهد وفای تو
سوزم برای تو

شد عالم امکان شها اندر عزای تو
وز ابتلای تو
ای ما سوا را ازازل هستی تو تاج سر
نور دل حیدر

فریاد رس شاها تو ما را از ره احسان
ای حامی قرآن
از مرحمت بین حال ما ایخسرو خوبان
سر حلقهٔ ایمان

خون شد دگر دلهای ما از گردش دوران
ایمظهر یزدان
داریم روی التجا سوی تو ایسرور
نور دل حیدر

حق علی اکبرت آنسرو مهسیما
لطفی نما برما
حق علی اصغرت آن حجت یکتا
بنگر بحال ما

رفته دگر شاها ز کف صبر و قرار ما
بین حال زار ما
گردیده روز ما چو شب همچون سیه یکسر
نور دل حیدر

داریم در دل حسرت کرب بلای تو
هم نینوای تو
بنما طلب آئیم در زیر لوای تو
بر کربلای تو

کاندر سر ما نیست جز مهر وولای تو
هم کربلای تو
جانها شود قربان توای سبط پیغمبر
نور دل حیدر

یاد آمدم باز ایشها در روز عاشورا
آن محشر عظمی
ماندی غریب و بیکس و بی یاور و تنها
ای خسرو بطحا
ازجور بن سعد لعین آنشوم بی پروا
وز کینهٔ اعدا
کردی نظر بر هرطرف بادیده های تر
نور دل حیدر
یکتن نیامد تا کندیاری در آن میدان
زان فرقهٔ دونان
تا آنکه شد جسم تو اندر خاك و خون غلطان
با ناله وافغان
آماده شد از بهر قتلت شمر بی ایمان
با شاه مظلومان
ببرید آندم ازقفا رأس تو از خنجر
آن ظالم کافر
یارب بحق خسرو دین آنشه خوبان
سلطان مظلومان
بگذر تو از جرم تمام تعزیه داران
از رحمت واحسان
(بحری) کشدازدل نوابادیدهٔ گریان
در ناله و افغان
بخشاتو جرمش از کرم اندر صف محشر
بر سبط پیغمبر

پیش واقعه

ای عزیز مصطفی شاه شهیدان یا حسین
سر سبحان یاحسین
کشتهٔ راه خدا با لعل عطشان یاحسین
سر سبحان یاحسین
جان بقربان توای شاهنشه دنیاو دین
ای شهید تشنه لب
خسرو گلگون قبا ایمهر رخشان یاحسین
زادهٔ میرعرب سرور طاها نسب
جان بقربان توای فخر تمام کائنات
سر سبحان یاحسین
در منای نینوا بر دوست قربان یاحسین
مهر تابان یاحسین شاه خوبان یاحسین
از سر و از جان گذشتی راه خلاق مجید
ای بمحنت مبتلا
باهمه انصار ویار و نو جوانان یا حسین
سیدی روحی فدا کشتهٔ تیغ جفا
رأس پر نور تو بر نی گشت چون مه جلوه گر
ازلب و لعلت عیان شد صوت قرآن یاحسین

ایشه دور ازوطن زینت هر انجمن بی‌حنوط و بی کفن
بعد قتلت جسم پاکت را بدشت کربلا توتیا کردند از سم ستوران یا حسین
وای ازاین ماجرا ایشه کرب وبلا نور چشم مصطفی
خسروا بنما نظر برتعزیه داران زمهر (بحری)اندر بحر عشقت گشته حیران یاحسین

درعالم ذرات

در عالم ذر این ندا زحضرت داور بگوش کل ماسوا رسید چون یکسر
رسیداز حق ندا بخلق ارض وسما زمصدر کبریا
چنین ندا رسید برجملهٔ موجودات زجن وانس وملك ومالك ومملوکات
شدند ارواح همه جمع چودر ذرات تمام منتظر بامر خالق اکبر
کـه طالبان بلا کرا بود عشق ما بعشق ما مبتلا
سپس بیامد این ندا ز خالق یکتا زندچه موج هردم این بحر بلای ما
زند چو موج از پی فیض و عطای ما کرا بود عشق و محبت خدا بر سر
زبهر فیض عمیم شودزجان مستقیم منم خدای کریم
دو باره این ندازخلاق جهان آمد کرا بکوی عشق ما زجان مکان آمد
بلای جام ماکرا بنوش جان آمد شفیع امتان شود بعرصهٔ محشر
که نوشداین جام را زروی صدق وصفا از اول و انتها
که ناگهان حسین عزیزحضرت یکتا بپای خواست آنزمان شهنشه بطحا
نمود عرض کای خدای عالم اشیا کشم تمام جام رازجان ودل بر سر
شهنشه کربلا قتیل تیغ جفا شهید راه خدا
بگفت من تشنهٔ آن جام بلا هستم بدرد عشق حق کنون که مبتلاهستم
منم که پای بند آن جام بلاهستم منم که مشتری بر این جام ایا داور
منم بحق آشنا کشم بسر جام را از اول و انتها

سپس زخلاق جهان چنین ندا آمد ندای یاحسین زعرش کبریا آمد
قبول خواهش توعین مـدعا آمد بود که شرطها در این جام بلابنگر
که در زمین بلا شوی زتن سرجدا بدست قوم دغا
یکی زشرطها بود که بالب عطشان که سردهی براه ما ایاشه خوبان
کنی تمام نوجوانان خودت قربان زعون وهم جعفر وهم قاسم و بااکبر
بگفت یـا ربنا کنم براهت فدا بدشت کرب وبلا
دو باره آمداین ندا زخالق بیچون که اهلبیت تو شوندا سیرقوم دون
شود به نیزه رأس پاك تودر آن هامون روی بشام غمفزا زظلم آن لشگر
بگفت هستم رضـا سرم رود نیزه‌ها روم بشام بلا
پس آنزمان نمود عرض شاه مظلومان شدی رضاتو ازحسین بیکس وعطشان
به بخش جرم عاصیان بمن تو یاسبحان زشیعیان و دوستان بعرصهٔ محشر
زدوزخت کن رها تو شیعیان مرا تـو دوستان مرا
زمصدر جلال حی خالق غفار چنین ندارسید بر شهنشه ابرار
که آنقدر به بخشمت زشیعیان زار که تا شوی زمارضا توایشه ذی‌فر
تو ئی شفیع جزا بـامت مصطفی ایـا شه کربـلا
الهی ازجرم تمام ایـن عزاداران تو درگذر بحق شاهنشه مظلومان
به (بحری) حزین نماتولطفی ازاحسان بکن تو حاجتش روا بحق پیغمبر

نوحه زیارتی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

السلام ای زادهٔ ساقی کو ثر یاحسین نور چشم مصطفی سلطان ذی‌فر یاحسین
سبط پیغمبر حسین سبط پیغمبر حسین
السـلام ای‌وارث آدم هم نوح نبـی زاده شیر خدا سبط رسول عربـی

کشتهٔ تیغ و سنان از ستم قوم دنی خامس آل عبا بی‌یار و یاور یاحسین
ایشهید کربلا کشتهٔ راه‌خدا سر بریده ازقفا
وارث هستی برخلیل وهم خلیل اله توئی وارث موسی ابن عمران هم کلیم اله توئی
وارث عیسی ابن مریم هم توروح اله توئی از دم تو زنده شد عالم سراسر یاحسین
ایشه یاسین نسب پادشاه تشنه‌لب زادهٔ میرعرب
السلام ای وارث احمد مختار حسین السلام ای وارث حیدر کرار حسین
خسرو ملك عرب سرور وسردار حسین ماسوارا از ازل هستی توسرور یاحسین
ای غریب خونجگر کشتهٔ تیغ شرر گشته‌در خون غوطه‌ور
بابی انت وامی یابن ختم الانبیا بابی انت وامی یابن شاه اولیا
بابی انت وامی یابن خیرة النسا سرفراز ملك دین شاه ملك فر یا حسین
ایشه نیکو صفات کشتی بحر نجات تشنهٔ آب فرات
مظهر حقی وهم معنای ثاراله توئی درزمین کربلا شاها ذبیح اله توئی
وتر موتوری وهم خون خدابااله توئی گشته قربان ازوفادرراه داوریاحسین
خسرو دور از وطن شاه بی‌غسل کفن نورپاك ذوالمنن
اشهد انك گردیده نماز از تو بپا هم زکوة امر بمعروف شده از تو بپا
نهی منکر بنمودی تو ایا شاه هدا شاه بی‌خیل وحشم ای‌مهر انور یاحسین
ای شه بی اقربا سرور گلگون قبا شافع روز جزا
السلام ایسرور دین خسرو دور ازوطن السلام ای نور چشمان رسول ذوالمنن
السلام ایکشتهٔ شمشیر بی‌غسل و کفن ماه افلاك هدایت شمس اظهر یاحسین
ای شهید بی معین پادشاه ملك دین منبع ماء معین

ایشهید بی‌سر اندر کربلا از تیغ کین | غوطه‌ور در خاك و خون اندر ره دین مبین
پیشوای مسلمین و رهنمای مؤمنین | قبله اهل یقین محبوب داور یاحسین
پادشاه بحر و بر ای عزیز دادگر | کشتهٔ قوم شرر
السلام ای اکبر ای شبه رسول تاجدار | السلام ای نور چشمان شه بی غمگسار
السلام ای کشتهٔ قوم شرور و نابکار | زادهٔ لیلا ذبیح کوی داور یاحسین
ای شبیه مصطفی نور چشم مرتضی | زادهٔ خیر النسا
یاحسین بن علی بنما نظر برسوی ما | وارهان مارا تو از دست غم و رنج و عنا
(بحری) ازبهر تو گردیده شها نوحه سرا | رس بفریادش تو اندر روز محشر یاحسین

نوحهٔ توسل بامام مظلوم (ع)

ایکشتهٔ راه خدا روحی فدایت یاحسین | ای سبط ختم الانبیا جانها فدایت یاحسین
ای تشنهٔ آب روان | ای کشتهٔ تیغ سنان
شاها بقربان تو باد جان تمام شیعیان | از ماتمت بیت الحزن گشته همه کون مکان
از مرحمت بنما نظر ایخسرو لب تشنگان | چشم امید ما بتو ای پادشاه انس وجان
کن یك توجه ایشها برجملهٔ پیر و جوان | ای زادهٔ شیر خدا میر کرامت یا حسین
ای خسرو گلگون قبا | ای یادگار والضحی
شاها بحق اکبرت آنشبه روی مصطفی | حق علی اصغرت آن کشتهٔ تیر جفا
حق علمدار رشید ای منبع جود وسخا | برزینب بی‌خانمان هم قاسم نوکدخدا
بنما طلب از راه لطف مـا را بسوی کربلا | سائیم رخ تا از وفا بر آستانت یـا حسین
شاها نظر کن از وفا | حق علی شیر خـدا
شاها تو از راه کرم دین همه بنما ادا | ده بر مریضان عاجلا از مرحمت یکسر شفا
هرجا اسیری باشد او بنما تو از احسان رها | درد دل اهل عزا را یك بیك بنما دوا

بنما تمام مرد وزن ازمرحمت حاجت روا ٭ حق علی زین العبا آن خسته جانت یاحسین
ای پاد شاه عالمین ٭ ایکشتهٔ تیغ سنین
شاها بحق مادرت فخرزنان خیر النسا ٭ بنما نظر برحال ما ایشهسوار لافتی
فریاد رس مارا توای سرحلقهٔ اهل ولا ٭ بردرگهت آورده‌ایم ماجمله‌روی التجا
غیر از توعرض وحاجت خودرا بریم اندر کجا ٭ بنگردمی بر شیعیان ودوستانت یاحسین
ای سرور لب تشنگان ٭ ای پادشاه انس‌وجان
شاهاازظلم قوم‌دون هستیم در محنت فشار ٭ هرروزوشب گردیده‌ایم اندر غم بیحدچار
نبود کسی غمخوار ما غیرازتوای شاه کبار ٭ از گردش این چرخ پیر گردیده یکسر بیقرار
مارا خلاصی بخش ای سبط رسول تاجدار ٭ ای مفخر اسلامیان نور هدایت یاحسین
ای شافع روز جزا ٭ ای شمع ایوان صفا
یارب بحق شاه‌دین آنخسرو گلگون کفن ٭ بگذر زجرم شیعیان ای کردگار ذوالمنن
از مرحمت بنما قبول ازاین تمام مردوزن ٭ بانی بزم این عزا هم نوحه‌خوان وسینه‌زن
(بحری) بافغان گوید اوهر لحظه باسوزومحن ٭ جانها بقربان تو وعهدووفایت یاحسین

نوحه ورود حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) بکربلا

سلطان مظلومان حسین در کربلا آمد ٭ با جمله یارو یاورش آنمقتدا آمد
بهر فدا آمد ٭ بهر فدا آمد
آن باعث ایجاد عالم بانی امکان ٭ سر حلقهٔ اهل وفا وهادی خلقان
شاهنشه خوبان ٭ آن مظهر یزدان
شمس سپهر دین حق شاه ملك دربان ٭ سبط نبی شبل علی المرتضی آمد
هم معنی قرآن ٭ بهر فدا آمد
ناگه ندا زد هاتفی باشیون غوغا ٭ نور دو چشم فاطمه سلطان او ادنا
بر عالم اشیا ٭ نور دل طاها

بهر قبول روز در آن شافع فردا — ازبهر جانبازی سر عهد ووفا آمد
مهر جهان آرا — بهر فدا آمد
با اکبر تازه جوان هم شیرخوار اصغر — عباس وعون وقاسم وهم فضل و باجعفر
آن مظهر داور — نور دل حیدر
با اهلبیت طاهرین با زینب مضطر — آن زیب آغوش نبی بدر الدجا آمد
طفلان بی یاور — بهر فدا آمد
آمد بدشت کربلا سبط رسول الله — قربان نماید برره داور ذبیح اله
همچون خلیل الله — همچون خلیل الله
کرب و بلا شد طور سینا شه کلیم اله — اکبر و ذبیحش کربلا براو منا آمد
همچون خلیل الله — بهر فدا آمد
خاکم بسر ای شیعیان در روز عاشورا — چشم چراغ عالمین شاهنشه بطحا
نور دل زهرا — بی یاور و تنها
شد جمله یار و یاورش مقتول آن اعدا — پس آن زمان شه سوی میدان بلا آمد
در ظهر عاشورا — بهر فدا آمد
گفتا مرا جد کبارم هست پیغمبر — بابم علی المرتضی آن ساقی کوثر
اسلام را رهبر — خلاق را مظهر
هم مادرم خیر النسا آن زهرهٔ اطهر — من خود حسینم چون حسن برمن اخا آمد
محبوبهٔ داور — بهر فدا آمد
اندر جواب شاه دین آن فرقهٔ اشرار — گاهی زشمشیر و گهی با سنگ آتش بار
قوم تبه کردار — کردند بس آزار
افتاد از زین بر زمین بی مونس و غمخوار — شمر لعین از بهر قتلش از جفا آمد
با دیدهٔ خونبار — آن بی حیا آمد

یارب حق خون گلوی شاه مظلومان بگذر زجرم ما تو یاعلام و یارحمن
آن باعث امکان ای خالق سبحان
(بحری) بود اندر عزا با دیدهٔ گریان بر سوی دشت کربلا شمس الضحی آمد
بهر شه خوبان بهر فدا آمد

برپا نمودن خیمه ها بفرمان امام مظلوم

زد خیمه اندر کربلا شاهنشه خوبان آماده شد بهر شهادت آنمه رخشان
سلطان مظلومان سلطان مظلومان
آماده شدزور فلك برشاه دین پرور شد در غم محنت گرفتار آل پیغمبر
شاه ملك افسر از ظلم آن لشکر
گردید برپا خیمه‌ها در کربلا یکسر آمد سر عهد ووفا آنخسروخوبان
از آل پیغمبر سلطان مظلومان
اندرجنان ختم رسولان اشکریزانست شیرخدازین ماجرا غمگین ونالانست
محزون ونالانست از دیده گریان است
زهرای اطهر دست غم برسر درافغان است شال عزا دارد بگردن مجتبی یاران
اشکش بدامان است سلطان مظلومان
کرب و بلا گردیده دریای پراز لشکر ازبهر قتل نور چشم ساقی کوثر
از فرقهٔ کافر سلطان بی‌یاور
صدداد از ظلم یزید شوم بد اختر اندر غم سبط نبی عرش خدا لرزان
آن ملحد وابتر سلطان مظلومان
شدخیمه های شاه دین برپادر آن صحرا زینب بیامد نزد آن شاهنشه بطحا
ای آه وا ویلا با شیون وغوغا

گفتا فدایت‌ای برادرجان بیان فرما
غمگین شده دراین زمین‌قلب‌من نالان
[illegible]أوا
یـا شـاه مظلومان
فرمود شه‌در این زمین‌از کینهٔ‌عدوان
قربان شوم درراه حق‌باخنجر عطشان
گردم بخون غلطان
از نیـزه‌و پیکان
عباس وعون وجعفرم اندر ره جانان
اصغر شود سیراب‌از ظلم جفا کاران
گردد بخون غلطان
وز ناوك بـران
دراین‌زمین‌غلطان‌شود جسمم‌میان‌خون
دستم ببر دساربان‌از کین‌دراین‌هامون
ازجور شمر دون
ایـخواهر محـزون
بر نوك‌نی‌رخشان شود رأس‌من‌دلخون
افتد تنم برروی خاك‌از کینهٔ عدوان
با دیده پر خون
ای خواهـر نالان
یارب بحق خون‌پاك‌شاه بی لشگر
بگذر زجرم ما گنه‌کاران صف محشر
آن کشتهٔ خنجر
ایـخالـق داور
(بحری)بود اندر عزای سبط پیغمبر
دارد نوا هر لحظه برشاهنشه خوبان
با دیـده‌هـای تر
سلطان مظـلومـان

ولـــه ایضاً

رسید شاهنشه‌خوبان‌حسین‌چون بکرب وبلا
شدند اهل حرم مصطفی در بلا مبتـلا
نمود برکرب وبلا ازوفا خسرو دین نزول
سرور قلب علـی‌المرتضـی نـور چشم‌بتول
ضیاء چشم حسن مجتبی زیب دوش رسول
غریق بحرغم و رنج وعنا آن عزیز خدا

که ناگهان مرکب شاه شهید ایستاد آنمکان
قدم زروی قدمش باز ماند [illegible] آن [illegible]زمان
[illegible] خالت [illegible]
نمود یك مرکب دیگر طلب آنشه انس و جان
بهمچنین هفت فرس شد عوض بهر شه از وفا
سؤال فرمود چـه از ساکنین آن امام انام
ز نام این دشت غم انگیز خود باز گوئید نام
بنی اسد جملـه بگفتند پس باشه نیك نام
که نـام این دشت بود مـاریه نینوا کـربـلا
شنید چون نـام زمین بلا پادشاه زمن
بگفت با جملهٔ یاران خـود خسرو ممتحن
پیاده گردید در ایـن سرزمین ایعزیـزان من
که این زمین هست مقر بهر ما تا بروز جزا
همین زمین هست مرا جایگه از ستیز خسان
همین زمین هست مـزار علی اکبر نـو جوان
همین زمین مدفن اصغر بود طفل شیرین زبان
دراین زمین دست علمدارمن گردد ازتن جدا
در این زمین بالب عطشان دهم جان براه خدا
سرم شود بر سر نی جلوه گر همچو مه بانوا
کنند غل گردن سجاد زار کوفیان ازجفا
روان بشام ستم از فرقهٔ شوم آل زنـــا
الیهی از جرم همه درگذر حرمت هشت وچار
قـرار ده مـدفن ما کـربلا حق شاه کبـار

چو (بحری) زار بلطف تو گردیده امیدوار
ز بهر شاهنشه خوبان حسین گشته نوحه‌سرا

نوحه شب هفتم محرم آب بستن گروه شقاوت اثر بروی فرزند ساقی کوثر

امشب بدشت کربلا شور و افغانست   جن و ملك زین ماجرا دیده گریانست
امشب بدشت کربلا فرقهٔ عدوان
بستند آب از کین رخ شاه مظلومان
شور قیامت شد بپا زین ستم یاران   آمد بلرزه عرش حق ایعزاداران
اندر جنان خیرالبشر دیده‌اش گریان
شیر خدا ازاین الم زار و نالانست
کرد حکم بن سعد لعین آن جفاگستر   بستند امشب آب‌را قوم بداختر
بر روی شاه دین حسین زادهٔ حیدر   گردید محشر آشکار اندر آن محضر
قدوسیان زین ماجرا دست غم بر سر
شاهنشه دنیاودین چنك خصمان است
بستند امشب آب بر خسرو بطحا   گشتند طفلان با خبر آه وا ویلا
بانك و نوای کودکان اندر آن صحرا   از شدت سوز عطش شد زغم برپا
گشتند بی‌تاب هریکی اندر آن مأوا
فریاد وا ویلا بلند تا بکیوانست
آمد به نزد شاه دین خسرو بی‌یار   عباس نام آور همی پس بحال زار
مستلزم آوردن آب آن غمخوار   گردید شبل مرتضی حیدر کرار
شد منصب سقائیش از شه ابرار
صادر در امشب ازحسین شاه خوبانست

سوی شریعه شد روان آن مه رخشان   میر علمدار حسین خسرو خوبان
بشکست قلب دشمنان اندر آنمیدان   پرکرد آندم مشکها با دل سوزان
آورد اندر خیمه آب بهر آن طفلان
کروبیان زین ماجرا اشگریزان است

یادم بیامد شیعیان ظهر عاشورا   از خسرو ملك عرب زادهٔ زهرا
شد واژگون ازصدر زین آه واویلا   آمد بروی خاکها شافع فردا
بنهاد سر بر سجدهٔ خالق یکتا
گفتا الیهی موسم عهد پیمانست

گرم مناجات دعا بود آن شه چون   ناگه بیامد در بر آنمه گردون
شمر شریر پرجفا آنسك ملعون   ببرید رأسش ازقفا اندر آن هامون
شد غوطه ورجسم حسین درمیان خون
(بحری)ازاینغم روز وشب اندر افغانست

نوحه منصب گرفتن حضرت عباس(ع)از امام مظلوم علیه السلام

ای برادر این زمین تو میرسالار منی   تو علمدار سپهسالار و غمخوار منی
تو علمدار منی   توعلمدار منی
اندر این دشت بلا میرعلمدارم توئی   هم مشیرو هم مشار ویاور و یارم توئی
میر سالارم توئی   میر سالارم توئی
هم دبیرو هم وزیرو یاروغمخوارم توئی   در میان دشمنان تومونس و یارمنی
میر سالارم توئی   تو علمدار منی
تو علمدار سپاهی ای برادر حالیا   کن صف آرائی تمام یار و انصار مرا
اندر این دشت بلا   از ره مهر ووفا

نیست یاور بهر من ایزادهٔ شیر خدا
مانده‌ام بی اقربا
مانده‌ام تنها در این دشت بلا یار منی
تو علمدار منی

باتو باشد منصب سقائی طفلان من
ای عزیز جان من
کن تو دلجوئی از این طفلان بی سامان من
ای عزیز جان من

تو پناهی حالیا بر جملهٔ طفلان من
ای عزیز جان من
قوت قلب فکار این دل زار منی
تو علمدار منی

حالیا رو کن بسوی این گروه مشرکین
ای مرا یار و معین
کن عدو اله را بیدار از خواب همچنین
ای مرا یار و معین

هم نصیحت کن تو نیز این فرقهٔ شوم و لعین
ای مرا یار معین
ایکه اندر هر غمی یار و هوا دار منی
تو علمدار منی

هم برای کودکان بنما دمی تحصیل آب
ازره مهر و صواب
کودکان گردیده از سوز و عطش بی صبر و تاب
بارخی چون ماهتاب

آور آبی در میان خیمه ای در خوشلب
گشته طفلان دلکباب
مرحم ریش دل پر سوز و افکار منی
تو علمدار منی

شد روانه تا به نزد آنگروه دین تباه
آن هژبر رزم خواه
گفت پیغام حسین را آنزمان با آن سپاه
با دو صد افغان و آه

هیچ تأثیری نه بخشیدی بقوم دل سیاه
فرقهٔ گم گشته راه
خویش را زد در میان قوم اشرار دنی
چون شهاب خرمنی

پس روان شد بر شریعه نور چشم مرتضی
نو گل باغ ولا
برد کفها را بزیر آب آندم با نوا
آه از این ما جرا

آبرا آورد تا نزد دهان آن باوفا
ساقی لب تشنه ها
یادش آمد از لب خشك گهر بار حسین
پادشاه مشرقین

ریخت آندم آب را برروی آب آن نیکنام
پر نمود از آب بیرون شد چه آن والامقام
مشکها را بالتمام
گرد وی شد ازدحام
(بحریا) کوته نما زین ماجرا دیگر کلام
گفت شاه دین بـرادر را تو غمخوار و منی
قلبها خون شد تمام
تـو علمـدار مـنی

مهلت خواستن شب عاشورا را حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام از لشگر شقاوت اثر

گفتا بقوم بی حیا عباس نام آور
مهلت دهید امشب شما بر سبط پیغمبر
مـیر غضنفـر فـر
نـور دل حیـدر
یك امشبی را خواسته مهلت شه ابرار
مهلت دهید امشب بسبط احمد مختار
آن معـدن انـوار
آن سـرور اخیار
تا صبح فردا ای گروه ملحد غـدار
هست این حسین آخر عزیز ساقی کوثر
ای کوفـی اشـرار
نـور دل حیـدر
یك امشبی را خواسته مهلت شه خوبان
رحمی نمائید ایگروه زشت بی ایمان
سلطان مظلومـان
بـر خسرو خوبـان
این سرور دین هست آخر بر شما مهمان
ظلم وجفا بر شاه دین تاکی روا آخر
ای قوم بـی ایمـان
ای فـرقـهٔ کافـر
مهلت دهید امشب حسین نور دل زهرا
تا در مناجـات دعـای خالـق یکتـا
شاهنشه بطحـا
خلاق بـی همتـا
مشغول گردد بهر ذکر آن زادهٔ طاها
شام وداعست ای گروه ملحد ابتـر
سلطـان او ادنـا
ای فـرقهٔ کافـر
ما بر شما ایظالمان این لحظه مهمانیم
در این دیار پربلا درچنك گـرگانیم
آخـر مسلمانیـم
حـامـی قـرآنیم

مازادهٔ خیرالبشر آن شاه خوبانیم
از اهل ایمانیم
جور و جفا تاکی روا بر آل پیغمبر
نور دل حیدر
مهلت دهید امشب بما ایقوم بی‌ایمان
ای فرقهٔ عدوان
آئید رحمی بهر حق برشاه مظلومان
سر حلقهٔ خوبان
طفلان ما ازتشنگی هستند در افغان
یکسر همه عطشان
بیهوش گشته ازعطش درمهد علی اصغر
نور دل حیدر
مهلت دهید امشب بما ایظالمان دون
بهر حق بیچون
گردیده‌ازظلم‌شما یکسر دل ماخون
ای‌فرقهٔ ملعون
ما بی‌پناه بی‌کسیم آخر دراین هامون
با دیدهای خون
هستیم ما شبل علی هم‌سبط پیغمبر
نور دل حیدر
یارب حق‌سلطان دین آنزادهٔ زهرا
بگذر زجرم ما
بگذر زجرم‌عاصیان درعرصهٔ فردا
حق شه بطحا
(بحری) بوداندرفغان زین‌ماتم عظمی
با چشم خون پالا
هردم زند برسر زداغ شاه بی لشکر
نور دل حیدر

نوحه حر بن یزید ریاحی ره

حر ریاحی گفت با شاهنشه خوبان
سلطان‌مظلومان
بگذر زعصیانم‌توای سر حلقهٔ‌ایمان
سلطان مظلومان
بگذر زجرمم ایشهنشاه ملك لشگر
نور دل حیدر
هستم پشیمان ایشها بر حالتم بنگر
بین دیده های تر
بنما گناهم عفوای فرزند پیغمبر
ای شاه بی‌لشگر
بس نادمم از کرده‌های‌خوددراین‌دوران
سلطان‌مظلومان

التوبه ای میرعرب من بس گنه کارم
بین چشم خونبارم
التوبـه ازرویت خجالتها بسی دارم
ای شاه اطهارم

از کرده های خودملولم بین دلزارم
ای شاه اطهارم
کردم بسی جورو جفا ایسرورخوبان
سلطان مظلومان

بستم سره بر تومن باالشگرخونخوار
وین فرقهٔ کفار
خون کردم از کین قلب تو ایمعدن انوار
شاهنشه ابـرار

بشکستم آندم قلب طفلان ایشه ابرار
از کینه و آزار
رنجاندم از کین مصطفی راایمه رخشان
سلطان مظلومان

گفتا شه لب تشنگان باحر نـام آور
با قلب پـر آذر
هان غم مخور بگذشتم از عصیان تو دیگر
اکنون در اینمحضر

سررا تو بالا کن مخور غم ای مرایاور
ای حر نام آور
خوشنود از خودساختی پس خالق سبحان
خلاق انس و جان

پس گفت از لطف و کرم ده اذن ایشاها
سلطان ما فیهـا
تا رونمایم اینزمان برسوی این اعدا
ایخسرو بطحـا

برهم زنم تا این صفوف قوم بی پروا
این فرقهٔ اعـدا
آزرده گشته قلبم از این قوم بی ایمان
سلطان مظلومان

فرمود پس شاه سبین آن مفخر عالم
نور دل خـاتم
مهمان ماهستی بخودهرگزمده ره غم
یك لحظه در این دم

حر گفت پس در آنزمان بادیدهٔ پرنم
با ناله و باغـم
هستی توهم مهمان اینقوم جفاجویان
ای مظهـر یزدان

پس داد اذن جنك شاهنشاه دین براو
شد سوی میدان او
رو کرد سوی آن گروه ملحدو بدخو
برصحن میدان او

انداختی رأس تمام سرکشان چون گو
از تیغ خود هرسو
تا آنکه آمد بر زمین اززین بصد افغان
از کینهٔ عدوان

سلطان دین شد آن زمان اندر برش حاضر
آنشاه بی یاور
بگرفت بر دامن سر حر وفا گستر
آن سبط پیغمبر

از نظم (بحری) شد بغم اهل عزا یکسر
با دیده‌های تر
هر لحظه باشد در نوا بهرشه خوبان
سلطان مظلومان

نوحه در شبهای جمعه

شب جمعه است ایعزاداران کربلا امشب محشر عظمی است
پریشان مو در غم محنت دیدهٔ گریان حضرت زهراست

مصطفی امشب زار و نالانست   مرتضی ازغم دیده گریانست

ملایك با دیدهٔ گریان زائر قبر شاه خوبانند
همه یکسر واحسین گویان درعزاداری اشکریزانند
تمامی صف بسته بر گرد قبر شاه دین زار و نالانند
زنند ازغم برسر و سینه در نوا امشب کل مافیها است

ای حسین آقا جان بقربانت   یکنظر کن سوی محبانت

شب جمعه است آدم و نوح و موسی عمران با مسیح اله
شعیب و ایوب وادریس وهود ویحیی و با کلیم اله
بود خضر وشیث ویعقوب ویونس واسحق باخلیل اله
شده یکسر عازم قبر خسرو خوبان عالمی شیدا است

ای خوشا حال زائرین او   جملگی اندر شورشین او

شب جمعه است همچو پروانه زائرین قبر شه بی سر
نمایند هردم طواف آن مرقد پرنور بادو چشم تر

گهی گیرند در بغل از مهر قبر نورانی علی اکبر
نه آخر آن نور چشمان خسرو مظلوم زادهٔ زهراست

جای ما خالیست ای عزاداران
اشکها جاریست تا که بر دامان

سلام ما بر گلوی خشك تو ایشاهنشاه مظلومان
سلام ما بر تن مجروح توای مقتول جفاجویان
سلام ما بر علمدارت حضرت عباس آنمه رخشان
سلام ما بر علی اصغر هدیهٔ جانان آن گل زیباست

ای فدای کرب و بلای تو
جان بقربان نینوای تو

سلام ما برهمه یاران تو یکسر از پیر و تا برنا
حبیب و هم عابس و حجاج بن مسروق ایشه بطحا
همی سیف بن ابی الحارث هم زهیر قین کشتهٔ اعدا
زداغ تو جملهٔ ذرات اشکریزان ازین محنت عظمی است

ایشه خوبان سبط پیغمبر
یکنظر بنما اندر این محضر

بیادم آمد از آنساعت چون شدی اندر خاك و خون غلطان
نه یك یاری نی هواداری تشنه جان دادی اندر آنمیدان
سر پاکت شد بنوك نی شد تنت از کین بر زمین عریان
از این محنت عرش حق لرزان شورش ماتم هر طرف برپاست

آه از ظلم قوم بد اختر
شد تنت اندر خاك و خون بیسر

شها بنگر شیعیانت را روز و شب یکسر در عزای تو
بسر دارند بادلی پر غم آرزوی کرب و بلای تو
بود (بحری) ایشه خوبان هر زمان چون نی در نوای تو
نظر بنما از ره احسان سوی وی کاندر ناله و غوغاست

یا ربا حق شاه مظلومان
بگذر از جرم تعزیه داران

نوحه شب هفتم محرم آب بستن گروه شقاوت اثر بروی فرزند پیغمبر

حکم بنمود چو بن سعد لعین و بی‌حیا　　آبرا بستند برروی شه کرب بلا

در زمین کربلا　　در زمین کربلا

آن فراتی که بدی مهریه از بهر بتول　　شد حرام از ستم قوم تبه کارو جهول

دیوو ددیکسره سیراب ولی سبط رسول　　تشنه جان داد همی پادشه روزجزا

در زمین کربلا

شد در آن دشت بلا　　ناله‌های طفلها　　تا که بر فوق سما

آمد از کوفه یکی نامه به بن سعد لعین　　باید البته ببندی برخ شاه مبین

آبرا یکسره تا آنکه ننوشد شه دین　　تا بکیوان برسد العطش بانك نوا

در زمین کربلا

داد فرمان زادهٔ سعد لعین و بدشعار　　بر گروه مشرکین آن فرقهٔ بی ننك و عار

آب را بندید امشب بر شه بی غمگسار　　تاننوشند آب را اهل حریم مصطفی

درزمین کربلا

آه ازاین ماجرا　　زان گروه بی‌حیا　　شور محشر شد بپا

پس ببستند آبرا بر خسرو لب تشنگان　　آل عصمت باخبر گشتند ازاین داستان

جملگی فرسوده زین ماتم زنان و کودکان　　خون جگر گشتند یکسر در میان خیمه‌ها

در زمین کربلا

العطش گویان همه اطفال شاه نینوا　　زین ستم لرزید بر خود آن زمان عرش علا

قدسیان اندر الم جن و بشر اندر نوا　　حاملان عرش حق با دیدگان پر بکا

درزمین کربلا

دیده گریان مصطفی　　در فغان شیر خدا　　در نوا خیر النسا

رفت عباس دلاور نزد شاه بحرو بر
گشت مستلزم زبهر آب آن نیکوسیر
تا رساند آبرا بر کودکان خونجگر
منصب سقائیش امشب نمود آنشه عطا
در زمین کـــربلا

پس روان شد بر شریعه آن ضیاء مشرقین
دشمنان را صف شکست آن میر سالار حسین
مشکها را پر نمود آندم بصد افغان وشین
تاشب عاشور بود این آب اندر خیمه‌ها
در زمین کـــربلا

از خروش کودکان قدسیان بر سرزنان در نوا کروبیان

بار الیها حرمت طفلان بی یار حسین
بگذر از عصیان این جمع عزادار حسین
(بحری) محزون رسان یارب بدربار حسین
در عزای شاه دین گردیده او نوحه سرا

نوحه وداع شاه شهید (ع) با خواهر

الوداع ای زینب بی یاور و غمپرورم
کن حلالم حالیا یخواهر نیك اخترم
یادگار مادرم
یادگار مادرم

خواهرا دارم وصیت با تو از راه وفا
می سپارم دست تو اهل حریم بینوا
ای حزین مبتلا
اندراین دشت بلا

جان تو جان همه طفلانم ای بی اقربا
اینزمان من عازم کوی وصال داورم
زادهٔ شیر خـدا
یـــادگار مادرم

ساعت دیگر شوم مقتول تیغ ظالمان
با لب عطشان دهم جان در لب آب روان
ای مرا آرام جان
از جفـای ظالمان

جسم مجروحم شود از کین میان خون طپان
جان تو جان همه اهل حریم مضطـــرم
با دو صد آه وفغان
یادگـــار مادرم

بعد قتلم این گروه ملحد و شوم و دغا
می شتابند از ستم اندر میان خیمه‌ها
فرقهٔ دور از خدا
بهر تاراج از عنا

خیمه هایم‌را زنند آتش چو اولاد زنا
اینگروه بی حیا
کن پرستاری در آندم عابد غم‌پرورم
نور چشمان ترم

چون‌سرم از کین‌شود بر نوك نیزه جاوه گر
بر سر هر رهگذر
جسمم اندرخاك وخون گردد چو بسمل غوطه‌ور
ای عزیز داد گر

گر شدی وارد میان قتلگه باچشم تر
آنزمان بنما نظر
جسم پاکم را شناس ازحلقهٔ انگشترم
یاد کار مادرم

بعداز آن عازم شوی بر سوی شام غمفزا
با گروه پر جفا
همرهت باشند همه طفلان زارو مبتلا
در ره شام بلا

کن پرستاری تواین اطفال‌غمخوار مرا
از ره مهرو وفا
صبر کن درهر بلاای نور چشمان ترم
یادگار مادرم

گر روی درمجلس شوم یزیدبد گهر
خواهرا باچشم تر
آنزمان بینی سرم‌را در میان طشت‌زر
ناله کن آهسته‌تر

بر لب لعلم زند چوب آن لعین پر شرر
صبر کن ای دربدر
زانکه‌داردوست‌صابررا چو حی‌داورم
یاد گارم مادرم

یا حسین بنما نظر بر حال زار شیعیان
بر تمام دوستان
بانی سینه زنان هم مستمع بانو حه‌خوان
ای‌شه کون ومکان

(بحری) افسرده را لطفی نماا ندرجهان
ای‌شه لب تشنگان
هر زمان گوید که‌ای شاهنشه‌بی‌لشکرم
خسرو بی یاورم

نوحه شب عاشورا

ای‌شیعیان امشب شب قتل جوانان است
زهرا پریشان است
شاهنشه لب تشنگان تا صبح مهمانست
زهرا پریشانست

امشب شب قتل حسین نور دل زهراست سلطان مافیهااست
شبل علی المرتضی آن شافع فرداست شاهنشه بطحا است
فریاد واویلا باندازه گنبد خضراست در غم همه اشیاست
اندر زمین آه و فغان تا عرش رحمانست زهرا پریشان است
امشب حسین مهمان بود بر کودکان یکسر آن شاه بی لشگر
فردا شود رأسش جدا از ضربت خنجر عطشان و بی یاور
افتد تنش در خاک و خون غلطان ز کین بیسر آن مظهر داور ☆ چون بسمل اندر خون طپان آن شاه خوبانست
زهرا پریشان است
امشب سر اکبر بود بر دامن لیلا ای آه وا ویلا
فردا شود منشق ز کین فرقش در آن صحرا از کینهٔ اعدا
از ماتمش بر سر زنان اندر جنان زهرا انسیهٔ حورا
آن یوسف دشت بلا مقتول گرگان است زهرا پریشان است
امشب لوا دارد بکف عباس نام آور نور دل حیدر
اندر کشیك خیمه های شاه بی لشگر با دیده های تر
فردا شود دستش جدا از کینه وز پیکر میر غضنفر فر
پشت حسین خم از غم آن مهر رخشان است زهرا پریشان است
امشب بود شهزاده اصغر آن در غلطان آن حجت یزدان
اندر میان خیمه گه آن نو گل خندان اندر بر طفلان
فردا کند جانرا فدا اندر ره جانان وز ناوك پران
زین ماجرا شور و نوا تا فوق کیوان است زهرا پریشان است

یارب بحق شاه دین سر حلقهٔ ابرار   بگذر تو از عصیان ما ایخالق غفار
آنکشته اشرار   یا فرد یا ستار
(بحری) بود اندر فغان باحالت افکار   اندر عزای شاه خوبان دیده گریانست
بهر شه بی یار   زهرا پریشان است

نوحه روز عاشورا

شد کشته شاه کربلا یا رسول اله   از جور شمر بی حیا یارسول اله
یا رسول اله   یا رسول اله
آغشته شد در خاك و خون شاه دین پرور   لب تشنه جان داد آنزمان از دم خنجر
از جور قوم مشرکین فرقهٔ ابتر   بی مونس و بی اقربا شاه گردون فر
فریاد از این ظلم و جفا یا رسول اله
کردند مهمانش ورا فرقهٔ ملعون   بر سوی دشت کربلا آنگروه دون
کشتند بی جرم خطا اندر آن هامون   نور دو چشمت را زکین با دل پرخون
از تیر و تیغ و نیزه ها یا رسول اله
شد نو جوانانش همه کشته از خنجر   عباس و عون جعفر و قاسم و اکبر
هم اصغر شیرین زبان آن گل احمر   شد غوطه ور در خاك و خون جسمشان یکسر
لرزید عرش کبریا یا رسول اله
شد بیکس و بی اقربا شه در آنصحرا   از کینهٔ آل زنا قوم بی پروا
اندر میان دشمنان یکه و تنها   داد آنزمان تکیه به نی زادهٔ زهرا
با دیده های پر بکا یا رسول اله
سنگی رها کرد آنزمان ظالمی از کین   بشکست آندم جبههٔ پاك شاه دین
ای آه و واویلا از آن فرقهٔ بیدین   خون گشت جاری بر رخ زادهٔ یاسین

زد پیرهن بالا که تا پاك سازد خون تیری بیامد بر دلش زان گروه دون
از خانهٔ زین بر زمین ناگهان وارون آمد بروی خاکها مظهر بیچون
از نیزهٔ قوم دغا یا رسول‌اله
یارب بحق سوز قلب شه خوبان بگذر تو از عصیان ما حرمت قرآن
(بحری) بود اندر غم شاه مظلومان هر روز و شب دارد نوا با دل سوزان
بهر شهید کربلا یا رسول‌اله

نوحه زبانحال حضرت زینب (ع) بانعش برادر

در قتلگاه

غریب و زار و عطشان شهید راه داور قتیل ظلم عدوان بخون شده شناور
برادر شهید بی معینم ضیاء هر دو عینم
روان بسوی شامم ز جور قوم کافر
نظر نما بحالم دمی ز راه احسان شده است خون دل من دگر در این بیابان
کنم چه چاره آخر بدیده های گریان برادر نظر نما بحالم بقلب پر ملالم
امان ز جور این قوم ملحد بد اختر
برفتم ای برادر زکوی تو بزاری بقلب پر و محنت بچشم اشکباری
نباشدم ز بهرم نه یاور و نه یاری برادر زدست چرخ وارون
دلم شده است پرخون
زجای خیز و بنگر دمی بحال خواهر
سرت بنوك نیزه تن تو در بیابان فکنده قوم بیدین در آفتاب سوزان
تن مطهر تو شده ز کینه عریان برادر شهید بی گناهم
غریب و بی پناهم
عزیز فرد بیچون غریب و زار و مضطر

غم تو ای برادر زده بقلبم آذر . کشد شراره هردم زسوز سینه ا خگر
امان و وامصیبت زظلم قوم ابتر برادر - قتیل قوم عدوان
ذبیح کوی جانان

توئی شفیع محشر بعاصیان سراسر
برادرا فدایت شود که خواهر تو ببین نشسته نزدت سکینه دختر تو
زتیغ ظلم عدوان بریده شد سر تو برادر - فدای جسم چاکت
فدای رأس پاکت

خمیده قامت من زداغت ای برادر
کنون روان بشامم من حزین و نالان روم دگر ز نزدت ز کینه های عدوان
بود بهره من زنان مو پریشان برادر - امان و وامصیبت
ز قوم بی هویت

خدای حافظ تو ایا شهید بی‌سر
الیهی از کرم‌بخش تو جرم شیعیان را ز لطف خویش بنگر توجمع‌سینه زن‌را
دوا نما تو درد تمام شیعیان را برادر - نظر نما ز احسان
تو ای شه شهیدان

به(بحری) فکارت دمی ز لطف بنگر

نوحه حضرت مسلم بن عقیل (ع)

من نایب سلطان دین مسلم زارم در این دیار پر بلا بیکس و یارم
مسلم زارم مسلم زارم
رحمی بمن ای کوفیان حق پیغمبر شرمی زروی مرتضی ساقی کوثر
آخر مسلمانم من ای‌فرقهٔ کافر جور وجفاتاکی کشم ظالمان آخر

اینگونه در چنك شما من گرفتارم

من میهمانم بر شما ای گروه دون گردید خون‌قلبم‌ز کین‌اندراین‌هامون
آیا بود رسم وفـا فرقـهٔ ملعون آئید رحمی اینزمان حرمت بیچون

در این دیار پرمحن بی‌مدد کارم

آخر منم ابن عم شاه مظلومان هم‌نایب خاص حسین سرور خوبان
نبود روابرمن ایا قوم بـی ایـمان شمشیر و تیغ وتیر ونی خنجر بران

زین محنت و رنج والم اندر آزارم

طفلانم ازجور شمادر بـدر گشتند ازظلم‌وجوروبیحساب‌خونجگر گشتند
ای آه واویلا دگر بی پـدر گشتند هم دستگیر قـوم بی دادگر گشتند

از هجر روی کودکان دیده خونبارم

یا شاه مظلومان حسین زادهٔ زهـرا گشتم غریب وخونجگر بی‌کس وتنها
کوفهٔ ،میا ایسرور کل مافـیها شفقت مخواه از کوفیان ایشه بطحا

از دیده اشك حسرت هردم روان‌دارم

آئی بکوفه گرتو ای شاه بحر وبر گردی شیهد کوفیان از دم خنجر
صدپاره گردد جسم تو ای‌شه ذی فر مقتول تیغ مشرکین میشود اکبر

شاها نظر بنماتو بر حالت زارم

باخود میاور کوفـه‌تو عباس مه سیما هم قاسم نوکدخدا آن گل رعنـا
هم‌اصغر شیرین زبان حجت یکتا گردی غریب‌وبی‌کس‌و یکه‌و تنهـا

از ماتم هریك بدل عقده‌هـا دارم

یارب به بخشا ازکرم تعزیه داران لطفی نما از مرحمت‌برهمه‌زاحسان
(بحری) رسان درکربلا بـا همه‌یاران گویـد بهر صبح ومسابادل سوزان

از سوز عشق کربلا نالها دارم

نوحه حضرت عباس علیه السلام

شه‌دین گفت سر کشتهٔ عباس جوان
قامتم گشت کمان

از پس قتل تو نبود به‌تنم صبر و توان
قامتم گشت کمان

خیز ای جان برادر نظری کن زوفا
اندر این دشت بلا

مانده‌ام بی‌سپه و یار بکف گیر لوا
خلف شیر خدا

دلم از هجر تو خون شد دگرم جان اخا
گیر بر کف تو لوا

ارفراقت همهٔ اهل حرم ناله کنان
قامتم گشت کمان

واژگون شد علمت از ستم قوم لعین
ای مرا یار معین

دستهایت زبدن گشت جدا ازره کین
ای مرا یار معین

نخل سرو تو فکندند لعینان بزمین
ای مرا یارو معین

شده صدپاره تن اطهرت از تیر وسنان
قامتم گشت کمان

خون شد ازداغ توجانا دل پر آذر من
نور چشم تر من

بودی ایسرو روان مونس وهم یاور من
نور چشم تر من

میرسالار تو بودی بهمه لشگر من
نور چشم تر من

داد ازاین قوم ستمکار دوصد آه فغان
قامتم گشت کمان

بعدمرك تو دگر زندگیم هست حرام
عمر من گشت تمام

حالیا بهر من زار نمودند قیام
سپه کوفه‌و شام

مستعدند زکین جمله بکف تیغ و سهام
از پی قتل امـــام

با لب تشنه دهم جان بلب آب روان
قامتم گشت کمان

کودکانم بحرم منتظر جرعهٔ آب
شده اندرتب و تاب

گشته مدهوش علی اصغرم آن درخوشاب
بهر یك قطرهٔ آب

رنك رخسار وی ازسوز عطش چون مهتاب
جگرش گشته کباب
در فغان اهل حرم ازستم قوم خسان
قامتم گشت کمان

یکطرف ناله کنان جملهٔ اطفال صغار
گشته بی صبر وقرار
همگی دیده تر وخونجگر وزار ونزار
گشته بی صبر وقرار

اشکریزان زبصر ناله کنان بادل زار
وای از قوم شرار
ازعطش گشته پریشان همه در آه وفغان
قامتم گشت کمان

بارالیها بحق سید گلگون کفنان
خسرو تشنه لبان
بگذر ازجرم همه سینه زن ومرثیه خوان
ای خداوند جهان

(بحری) ازداغ حسین گشته زغم اشك فشان
روز وشب ناله کنان
گفت شاهنشه دین بر سر عباس جوان
قامتم گشت کمان

نوحهٔ حضرت علی اکبر علیه السلام

روانه شد بدشت کین علی اکبر حسین
بسوی قوم مشرکین مه منور حسین

گرفت اذن آنزمان زپادشاه بحر وبر
نشست برفرس چومه جهان نمود جلوه گر

بسان شیر خشمگین کشید نعره ازجگر
بسوی لشگر آمد آن یگانه گوهر حسین

چوبدر طالع آن عزیز حی فرد کردگار
رسید درمیانهٔ ستمگران بد شعار

چه شد هزین آنزمان تمام صحن کارزار
خرد بگفت باشد این که جد اطهر حسین

تمام قوم مشرکین شدند محو آن جمال
تحیرانه جملگی از آن رخ وز آن کمال

که این جوان محمد است آمده سوی جدال
به بحر بهت غوطه زان گل معطر حسین

سپس بگفت جد من بود پیمبر خدا
چوجد دیگرم بود علی وصی مصطفی

منم سرور قلب ریش وزار خیرة النسا
عموی من حسن بود مهین برادر حسین

منم که باب من حسین بود غریب وخونجگر
بمانده بیکس ووحید دراین دیار پرخطر

زکینهٔ مخالفان گروه زشت پر شرر | مراست نام در جهان علی اکبر حسین
زچار سو بگردوی زدند صف زراه کین | کشید تیغ زدچنان بقلب آن معاندین
بریخت همچو برگها بموسم خزان زمین | زدست وسر در آنمیان یگانه نوبر حسین
گهی رکاب بریمین گهی نمود بر یسار | زصولتش تمام مشرکین شدند تار و مار
بدید منقذ لعین چو آنجوان گلعذار | که دارد او شجاعتی چنین غضنفر حسین
بگفت گردنم بود گناه این عرب تمام | زداغ وی که نهمش بقلب شاه تشنکام
برفت در پس درخت کشید تیغ از نیام | که ضربتی بزد زکین بفرق اکبر حسین
چو گشت منشق آنزمان سر منورش زکین | کشید صیحهٔ زدل که ای پدر بیا ببین
شکسته گشت تارکم زتیغ منقذ لعین | شها بپرس زمرحمت بداد اکبر حسین
الهی ازتمام جرم شیعیان تودرگذر | بنوحه خوان سینه زن دمی زمرحمت نگر
امید (بحری) این بود بقلب زار پرشرر | که تا بغل به گیرد آن مزار اکبر حسین

نوحه جوان سیزده ساله حضرت قاسم بن الحسن مجتبی
علیه السلام

شور محشر شد بپاچون درزمین کربلا | سوی میدان شد روان نور دوچشم مجتبی
از ستیز اشقیا | قاسم نوکدخدا
آه از آنساعت که شاهنشاه اقلیم وفا | شد غریب وبیکس وبی یاور وبی آشنا
خسرو ارض وسما | زادهٔ شیر خدا
نوبت جانبازی قاسم در آندم شدبپا | آمد آندم نزد عمو آنحزین مبتلا
اندر آندشت بلا | قاسم نوکدخدا
رخصت میدان طلب کرد ازشه دنیا ودین | تاکند جانرا فدای شهوار ملك دین
آنمه گردون نشین | از دم شمشیر کین

شه به بر بگرفت آن دردانهٔ زار حزین
بادلی انـدوهگین
بوسه زد از مرحمت بر آن یتیم مجتبا
قاسم نو کد خدا

شاه دین فرمود رو در خیمه ای آرام جان
ای ضیاء دیـدگان
قلب زارم خون مکن ای یادگار رفتگان
ای مرا روح روان

از فراق خود مزن آتش مرا بر جسم و جان
صبر بنما اینزمـان
رخصت میدان ندادش چون شه کرب و بلا
بـر عزیز مجتبی

پس روان شد سوی خیمه آنحزین و دلفکار
بـا دل پر داغدار
زانوی غم را گرفت اندر بغل باحال زار
از بصر شد اشکبار

گفت با مادر که حرز باب نیکویم بیار
گشته قلبم بی قرار
ده تو بازو بند من ای مادر از راه وفا
حق شاه لافتـی

مانده عمویم غریب از کینه قوم شرر
آن عزیز دادگر
تا کنم جانرا بقربان شه جن و بشر
زادهٔ خیر البشر

داد بازو بند را بر قاسم خونین جگر
شد روان باچشم تر
نزد عمو آمد آندم آنگل نیکو لقـا
قاسم نو کد خدا

داد بازوبند را بر آن امام دین پناه
بادو صد افغان و آه
شاه دین بنمود بر مهر برادر چون نگاه
باهزاران دود و آه

بعد خواندن اذن دادش حرب قوم دین تباه
با غم وافسوس و آه
شد روان سوی گروه ملحد شوم و دغا
قاسم نو کد خدا

خویش را زد بر صفوف قوم بی ناموس و ننگ
همچو حیدر روز جنگ
کاررا بر آنگروه بیحیا بگرفت تنگ
فرقهٔ پر ریو ورنگ

حکم بن سعد لعین شد تا تنش از ضرب سنگ
فرقهٔ پر ریو ورنگ
سنگ بارانش نمودند از ره جور وجفا
در زمین کربلا

بارالهاحرمت آرام جان مجتبی سینه زنهارانمامدفون بارض کربلا
بگذر از تقصیر ما حق شاه نینوا
(بحری) ازعصیان بیحددرصف یوم الجزا شافعش گردد بمحشر نورچشم مجتبی
دارد این امید را قاسم نو کدخدا

نوحه حضرت ابی عبداله الحسین علیه السلام

حسین آقا ایشه خوبان جان‌فدای عهد ووفای‌تو
بدل‌داریم روزو شب‌شاها آرزوی کرب بلای‌تو
ایشه خوبان زادهٔ زهرا کشتهٔ تیغ قوم‌بی‌پروا
شها جان مافدای‌تو یکنظر بنما شیعیانت را
نظر بنما ازره احسان این محبان دوستانت‌را
دمی از لطف و کرم‌بنگر دیدهٔ گریان‌عاشقانت‌را
ز کف‌رفته‌صبر وتاب‌ماروزو شب همیم‌در نوای‌تو
ایشهید تیغ ستم کاران خونشده قلب‌ما عزاداران
فدای تو جان ما بادا ایشه خوبان‌سبط پیغمبر
شدی مقتول‌جفاجویان‌تشنه‌جان‌دادی‌ازدم‌خنجر
توئی شافع بر گنه کاران ازره‌احسان‌در صف‌محشر
بیاد آرم ازکدامین درد وغم‌و رنج‌وابتلای تو
ای‌غریب وبی‌یاورو لشگر ایشده مذبوح‌ازدم خنجر
فغان زاندم برزمین‌گشتی واژگون اززین باالب‌عطشان
زظلم آن‌فرقهٔ یشوم جفا کار و قوم بی ایمان
شدی‌ازشه‌شیر وتیرونی ازره کین‌درخاک‌و خون‌غلطان
بریداز کین‌شمر بداختر راًست‌ازخنجر ازقفای تو

آه از آن شوم وجفاگستر   شد تنت عریان بر زمین بیسر

سرت بر نی چون مه تابان جسم پاکت درصفحهٔ هامون
ز تیغ و تیر و نی وشمشیر غوطه‌ور گشتی در میان خون
فغان از ظلم و جفای آن قـوم سفاك و فرقهٔ ملعون
دل خلق جملهٔ عالم خون شده شاها از برای تـو

ای شهنشاه بیکس وتنها   یکنظر از لطف سوی ما فرما

سر پاکت گاه در مطبخ گاه اندر دیر نصارا شد
گهی آویز درخت و گه در میان طشت طلاجا شد
گهی بهر دیدن طفلان کنج ویرانه طور سینا شد
شدند اندر شورش و ماتم جمله زنها و طفلهای تو

اندر آنویران ایشه خوبان   با دل پر خون دیدهٔ گریان

بیادم آمد از آنساعت گوشهٔ ویران طفل محزونت
بدید آندم بادوصد افغان رأس پرنور وغرقه‌در خونت
نهاد از مهر بر سر سینه آنصغیر غمخوار و مغمومت
کشید از غم صیحهٔ ازدل آنحزینه اندر نوای تـو

گفت ای باباجان بقربانت   کردی از احسان یاد طفلانت

بگفت ای باب وفادارم تا کنون آیا در کجا بودی
چرا از این دختر زارت ایشه مظلومان جدا بودی
نکردی یادی توازطفلان دیده‌ام از هجرت نیاسودی
فدای رأس پر از خونت دختر زار و مبتلای تـو

ای بقربان رأس پاك تو   جان فدای آنجسم چاك تو

بسی شکوه کرد با آنسر آنغریب و افکار و بی یاور
لبش بنهاد آنزمان بر لعل ولب وشاهنشاه دین پرور
کشید ازغم آنقدر افغان همره بابش تا که شد آخر
نما (بحری) نظم خود کوته هست حسین شافع درجزای تو

یا حسین حق طفل غمخوارت — یکنظر بنما بر عزادارت

نوحه طفلان مسلم بن عقیل (ع)

ای حارث شوم و دغا ای جفا گستر — ای جفا گستر
رحمی نما بر حال ما حق پیغمبر — حق پیغمبر

ما کودکان مسلم زار و افکاریم — در این دیار پر بلا ما گرفتاریم
خون شد دگر دلهای ما بیکس و یاریم — نبود پناهی بهر ما بی مددکاریم
رحمی نما بر حال ما حق پیغمبر

هستیم ما مهمان تو ای جفا کردار — تا چند بر ما میکنی کینه و آزار
بگذر زقتل ما تو ای کافر خونخوار — خوفی نما ای بیحیا از حق جبار
در انتظار ما بود در وطن مادر

ما را ببر در نزد ابن زیاد دون — شاید رها ما را کند آنسگ ملعون
هستیم ما خونین جگر اندر این هامون — بردار بند از پای ما حرمت بیچون
شد قلب ما پرخون از این ظلم تو دیگر

گر نیستی راضی بر این التماس ما — گیسوی ما بتراش ای شوم بی پروا
کن حلقه اندر گوش ما اندر این مأوا — وانگه سر بازار بر این زمان ما را
بفروش ما را چون غلامان در آن محضر
گر این قبولت نیست ای ظالم کافر — مهلت بده یکدم بما حق پیغمبر

تا رو نمائیم اینزمان بسوی داور آریم دو رکعت نماز با دو چشم تر
خوفی نما ای بی حیا از صف محشر
پس حارث شوم لعین داد بر طفلان رخصت همی بهر نماز اندر آنسامان
برخواستند آندم زغم با تنی لرزان بهر فریضه ایستادند آنطفلان
هریك بقلب پرزخون دیده‌های تر
بعداز نماز آن بی حیا هردو طفلانرا بیسر نمود از راه کین آن یتیمانرا
خون شد دل اهل عزا زین غم عظمی خم شد ازین ماتم قدشاه او ادنا
اندر جنان افغان کنان ساقی کوثر
یارب ببخشا از کرم تعزیه داران بگذر تو از جرم خطا حق این طفلان
(بحری) رسان بر کربلا از ره احسان حاجات وی بنما روا حرمت قرآن
دارد از این محنت همی دست غم برسر

نوحه حضرت علی اصغر (ع)

زینب خواهر ای مضطر و غمپرور ای نور دو چشم تر
آور نزدم این لحظه علی اصغر آن نوگل سیمین بر
طفلم اکنون گشته زعطش نالان از ظلم جفاجویان
بی تاب ایندم گردیده بصد افغان با لعل و لب عطشان
خواهم بردن ویرا بسوی میدان اندربراین عدوان
شاید سیراب سازند ورا لشگر این نوگل سیمین بر
آندم آمد در نزد گروه دون در عرصهٔ آنهامون
گفتا ای قوم شرمی زحق بیچون طفلم زعطش محزون
سیراب سازید این طفل من دلخون ازجرعهٔ آب اکنون
دارد از غم هرلحظه دوچشم تر این نوگل سیمین بر

از تشنه کامی قلبش کبابست — از بهر آبی بی صبر و تاب است
احسان نمائید بروی ثوابست — طفل صغیرم در اضطراب است
رنك نکویش چون ماهتابست — چون مرغ بسمل در پیچ و تاب است
رحمی ایقوم آئید شما آخر ایفرقهٔ بد اختر
نبود او را جرم گنهی لشگر این نو گل سیمین بر

بند دوم

گیر یداینك این طفل من نالان ای لشگر بی ایمان
سازید از مهر سیراب شما از احسان این تازه گل خندان
ناگه آمد حلقش زجفا پیکان از آن سپه عدوان
بدرید از کین حلق علی اصغر آن نو گل سیمین بر
اصغر آندم سیراب ز پیکان شد قربانی جانان شد
زین غم عرش حق یکسره لرزان شد شده زار و پریشان شد
آندم عازم بر جنت و رضوان شد عالم همه گریان شد
بنمود هدیه جان را بره داور آن نو گل سیمین بر
یارب بحق آنطفل مضطر — از جرم حضار از لطف بگذر
بر سینه زنها از مهر بنگر — در کربلا کن مدفون سراسر
بر نوحه خوانان لطفی بمحشر — (بحری) از اینغم گشته مکدر
گفتا شاه دین خواهر غمپرور ای نور دو چشم تر
آور نزدم این لحظه علی اصغر آن نو گل سیمین بر

نوحه امام حسین (ع)

شهید و لب تشنهٔ کرب بلا یاحسین یاحسین — سرور قلب علی المرتضی یاحسین یاحسین

شها بقربان تو وحنجر خشك عطشان تو
فدای آن سینهٔ مجروح وهم قلب سوزان تو
سلام ما باد بتو ایشهنشاه دور از وطن
سلام ما باد بتو ایشه بی حنوط وکفن
شها نظر کن دمی از ره رحمت سوی ما از وفا
بکربلا کن تو طلب جمله را ایعزیز خدا
شها بحق علی اکبر آن سرو سیمین عذار
بر آر تو حاجت مشروعه را ایشه تاجدار
شها نگر از ره لطف و کرم سوی ما شیعیان
نه صبر باشد بدلهونی قراری بتن اینزمان
خوش آنزمان باهمهٔ دوستان از صغار و کبار
کنیم از بهر توهردم فغان با دل بیقرار
شها بقربان تو وخیل انصار و یاران تو
فدای آن اصغر ششماههٔ زار و نالان تو
شها نظر کن زره مرحمت سوی ما اینزمان
به(بحری)از لطف نمایك نظر سرور تشنگان

فدای آن لعل ولب انور جسم عریان تو
غریب ومظلوم بغم مبتلا یاحسین یاحسین
سلام ما باد بتو ای عزیز رسول زمن
قتیل قوم دنی وپر جفا یاحسین یاحسین
برس بفریاد همه شیعیان ایشه کربلا
شده است پر خون همه دلهای ما یاحسین یاحسین
بحق خون علی اصغر آن کودك شیرخوار
زغصه ورنج ومحن کن رها یاحسین یاحسین
بروز شب خون شده دلهای ما ایشه انس وجان
بسوی ما کن نظری از وفا یاحسین یاحسین
بپای بوس تورسیم ایشه بیکس و غمگسار
غریب وسر دادهٔ راه خدا یاحسین یاحسین
فدای آن سر وقد نازنین نوجوانان تو
توئی شفیع همه اندر جزا یاحسین یاحسین
بسینه زنها بنگر از کرم ایخدیو جهان
رسان تو دردش بدوا یاحسین یاحسین

نوحهٔ حضرت علی اکبر «ع»

ای اکبرم گل پیکرم روح روان من — آرام جان من
شبه رخ پیغمبرم تاب و توان من — آرام جان من
گردم فدای قامت رعنای دلجویت — آن طرهٔ مویت
غلطیده در خون از چه روا اینگونه گیسویت — آن طرهٔ مویت

گردم فدای آن کمال و خلق نیکویت وین عنبرین مویت
ای نور چشمان ترم سرو روان من آرام جان من
بی تو چسازم در جهان ایمهر رخشانم شمع شبستانم
گردیده چون شب روز من زین قلب سوزانم ایسرو بستانم
مقتول قوم پرجفا ای راحت جانم لعل بدخشانم
ای نوخط سیمین برم ایخوش بیان من آرام جان من
ای ناامید از زندگانی کشتهٔ اعدا ایسرو مه سیما
داغ تو برم کرده ای در دانهٔ لیلا از فرقهٔ اعدا
بر خیز ای جان پدر یکدم ازاین صحرا تا خیمهٔ لیلا
رو کن دمی ای نازنین رعنا جوان من آرام جان من
شد حجلهٔ عیشت عزا ازظلم این اشرار وین قوم بدکردار
در من نمانده غیر آه و داغ آتشبار هم دیدهٔ خونبار
داغ غمت خون کرده قلبم ای گل بی خار بین دیدهٔ خونبار
ای یوسف گل پیکرم سرو روان من آرام جان من
گشتی شهید اشقیا از نیزه و شمشیر ازخنجر وز تیر
گشتم دگر از زندگانی جهان من سیر ازغم شدم دلگیر
بعد از تو بادا خاك بر فرق جهان پیر ای سرو باتدبیر
هر دم بدل هست آذرم ای نوجوان من آرام جان من
اندر وطن صغری زهجر تو بود بیمار با حالت افکار
چشمش براه تو بود آن مضطر غمخوار ایسرو خوش رفتار
بارد سرشك غم زهجرت آن علیل زار با دیدهٔ خونبار

ای نو خط مهر انورم بنگر فغان من — آرام جان من
یارب بحق فرق پرخون علی اکبر — آنشبه پیغمبر
بگذر زجرم عاصیان اندرصف محشر — ایخالق داور
(بحری) رسان بر کربلا با اهل این محضر — حق شه بی سر
فریادرس در محشرم بنگر فغان من — آرام جان من

نوحه زبانحال حضرت فاطمه صغرا بامرغ

ایمرغ خونین پر بگو بامن گریان — بامن گریان
از چه پریشانی تو ای مضطر و نالان — مضطر و نالان
دارم مسافر درسفر حال زارم بین — ازهجر روی باب خود بیقرارم بین
از آتش مهجوریش اشکبارم بین — پیوسته در ماتم چنین دلفکارم بین
چشمم براه کربلا هست با افغان

فال بدت ازچه بود مرغ خونین پر — منما پریشانم دگر حال من بنگر
در انتظار باب خود بادو چشم تر — دارم شب و روز ازغمش دیده های تر
خوناب غم دارم روان هردم از چشمان

خون گشته ازهجر پدر قلب زار من — نبود بغیر ازجده کس غمگسار من
روزم بود اندر نظر شام تار من — منما ملولم بین تو حال فکار من
صبر و قرارم برده از دل و از جان

این بانك شور و شیونت برمن افشا کن — ازحال خود بنما خبر ترك غوغا کن
پرده زسر مطلب خویش بالا کن — رحمی تو اینك بردل زار صغرا کن
خون شد دگر قلب من بیکس و نالان

گفتا که ای صغرا من ازکربلا آیم — از نزد بابت آنشه نینوا آیم

از آنديار پر غم وابتلا آيم　　　از سوی مقتولان راه خدا آيم
اينك شمارم دربوت با دل سوزان
كشتند از كين خسرو ملك بطحارا　　　با لعل عطشان نور چشمان زهرا را
كردند اسير كين همه آل طاهارا　　　در ماتم اكبر نشاندند ليلا را
صدداد از آنقوم دنی فرقهٔ عدوان
كشتنددر آنسرزمين شبه پيغمبر　　　شد ذبح ازتير بلاشير خوار اصغر
گرديد قاسم كشتهٔ نيزه وخنجر　　　افتاد عباس جوان دستش از پيكر
شد پاره پاره جسمشان اندر آنميدان
يارب ببخشا از كرم جرم اين حضار　　　فرياد رس اندر جزا جمله را از نار
(بحری) بود درماتم خسرو بی يار　　　بنگر بسوی وی توای خالق دادار
نوحه سرائی دارد او برشه خوبان

نوحهٔ شب يازدهم عاشورا

ای ساربان من زادهٔ ختم رسولانم　　　مقتول عدوانم
شبل علی المرتضی آنشاه خوبانم　　　مقتول عدوانم
خوفی نما ای بی حيا از خالق يكتا　　　رحمی بمن بنما
شرمی زروی مصطفی سلطان مافيها　　　آنخسرو بطحا
دارم چه تقصيری من بيكس دراينصحرا　　　ايشوم بی پروا
من كشتهٔ قوم دغا با لعل عطشانم　　　مقتول عدوانم
ظالم بترس از خالق حی مبين آخر　　　ای شوم بداختر
دست مرا منما جدا ايندم توازپيكر　　　ای ملحد ابتر
هستم من مظلوم وبيكس سبط پيغمبر　　　شاه ملك افسر
من زيب دوش مصطفی محبوب يزدانم　　　مقتول عدوانم

ظالم همه انصار یاران مرا یکسر — این قوم دون پرور
کشتند از راه ستم از نیزه و خنجر — قوم جفا گستر
شد جسمشان در خون طپان چون لالهٔ احمر — از جور این لشکر
من خود ذبیح کوی حق مظلوم و عطشانم — مقتول عدوانم
فرق علی اکبر ز تیغ منقذ بیدین — آن زشت بد آئین
گردید منشق آنزمان واحسر تاازکین — آن نو گل نسرین
افتاده از زین بر زمین آن زادهٔ یاسین — با حالت غمگین
جان داد آن رعنا جوان پیش دو چشمانم — مقتول عدوانم
حلق علی اصغرم شد پاره از پیکان — وز کینهٔ عدوان
زد دست و پا بر روی دستم آن گل خندان — از ناوك پران
جان داد اندر راه حق آن حجت یزدان — لب تشنهٔ عطشان
سیراب شد از ضرب تیر آنطفل نالانم — مقتول عدوانم
گردید از پیکر جدا دست علمدارم — میر سپهدارم
شد قاسمم در خون طپان آن سرو گلزارم — آنمهر انوارم
گشتند مقتول از ستم هم یاور و یارم — خون شد دل زارم
خم شد مرا قامت ز مرگ نو جوانانم — مقتول عدوانم
دست مرا منما جدا از کینه ای خونخوار — ای ظالم غدار
بنما حیا از مصطفی بس کن دگر آزار — ای ظالم غدار
شرمی ز روی بابم آنشاهنشه ابرار — ای ظالم غدار
آخر عزیز کردگار وحی سبحانم — مقتول عدوانم
یارب بحق خون پاك خسرو خوبان — بگذر تو از عصیان
بگذر تو از جرم تمام این عزاداران — ای خالق سبحان

(بحری) بود اندر عزای شاه مظلومان باسینهٔ سوزان
گوید بهر صبح ومسا ای شاه خوبانم مقتول عدوانم

نوحه حضرت عبداله بن حسن مجتبی (ع)

چه آمد شهزاده عبداله در بر شاهنشاه مظلومان
بغل بگرفت ازوفاداری جسم شاه‌دین اندر آنمیدان

آه از ظلم قوم دون پرور درجنان گریان گشته پیغمبر

فغان زاندم خسرو خوبان شاه بی لشگر زادهٔ زهرا
زصدر زین واژگون گردید ازدم پیکان بادو صدغوغا
تنی صدپاره ز تیرو نی باالب عطشان اندر آنصحرا
شد ازظلم قوم بداختر آنزمان اندرخاك وخون غلطان

زین ستم یاران عرش لرزان شد حضرت زهرا دیده گریان شد

که ناگه شهزاده عبداله آمد آندم با دیده‌های تر
بنزد عموی خود ازمهر و وفا آنطفل نکو منظر
فکند از راه محبت خودرا ببالین شاه‌دین پرور
زچشمان کرد اشك غم جاری بادل سوزان آنمه رخشان

گفت ای عمو جان بقربانت ای بقربان چشم گریانت

بگفت عموجان فدای تو خیز یکدم از راه غمخواری
روان شو اندر سوی خیمه نزد طفلانت حرمت باری
همه طفلان چشم در راهت گشته‌ای عمو باغم وزاری
مکن منزل اندر این وادی نزد این لشگر ایشه خوبان

کودکان یکسر زارو نالانند از غمت عمو دیده گریانند

نخواهیم ایجان عمو آب از تو دیگر ما طفلها یکسر
دمی رو کن برسوی خیمه ازمیان این قوم بد اختر
همه اندر انتظار تو در حرم هر یك با دو چشم تر
کشند آه از قلب پر ازخون هر دیدارت از بصر گریان

خیز ای عمو ازره احسان — از فراق تو خونجگر طفلان

که ناگه زدظالمی از کین تیغ بر دست آن حزین وزار
جدا شد دستش چواز پیکر ازستیز آنشوم بدکردار
دگر باره ظالمی تیری زد بحلقوم کـودك غمخـوار
بپیش چشم شه خوبان داد جانرا آن نوگل خندان

همچو بسمل در خاك وخون زد پر — پیش چشم آن شاه بی لشگر

الهی بگذر زجرم ما حق این طفل بیکس و مظلوم
ز درگاهت ما گنه کاران را مفرما یارب خودت محروم
زده (بحری) دست بر دامان همین طفل مضطر و مغموم
خلاصش کن در صف محشر بار الها از آتش نیران

بگذر از جرم ما گنه کاران — حق شاهنشاه ملك دربان

نوحهٔ حضرت قاسم (ع)

شور قیامت شد بدشت کربلا بر پا — در روز عـاشورا
شد نوبت جانبازی قاسم در آنصحرا — در روز عـاشورا
کوس اجل ناگه فلك زد بهر آن ناشاد — ای آه و صد فـریاد
بشنید بانك الرحیل ازبهر استمداد — بـر خواست آن ناشاد
چون قرعهٔ جان باختن برنام وی افتاد — زین مـاجرا صد داد

نزد حسین آمددر آندم آن گل زیبا   در روز عاشورا
گفتا عمو بادا فدای خاك راهت جان   ایمظهر سبحان
اذنم عطا فرما روم بر جانب میدان   گردم ترا قربان
سازم نثار مقدمت اکنون سروهم جان   اینلحظه درمیدان
گردم فدای خاك راهت زادهٔ زهرا   در روز عاشورا
بگرفت شه اندر برش زد بوسه بررویش   بر روی نیکویش
احسان وبذل ومرحمت بنمود برسویش   آن لحظه عمویش
دست محبت بر کشید از مهر برمویش   گردید دلجویش
فرمود رو درخیمه گه بنشین گل زیبا   در روز عاشورا
قاسم بیامد خیمه گه اندر بر مادر   با دیده های تر
بنهاد سر برزانویش آن سرو سیمن بر   در ناله آنسرور
بگریست چون ابر بهاری آنمه انور   با قلب پر آذر
بگرفت بازو بندش از مادر در آن اثنا   در روزعاشورا
بگرفت بازوبندش آندم پس بحال زار   با آه آتشبار
آمدبه نزد سروردین خسرو اطهار   شاهنشه بی یار
تقدیم کرد آن لحظه اورا برشه ابرار   با دیده خونبار
خواند آنزمان خط برادر راشه بطحا   در روز عاشورا
پس داد اذنش آنزمان آن مهرتابان را   وان سرو بستان را
عازم سوی میدان نمود آن ماه کنعان را   وان مهر رخشان را
ازمقدمش روشن نمود آن لحظه میدان را   افکند عدوان را
چون برگ ها میریخت برروی زمین سرها   درروز عاشورا

آخر بحکم زادهٔ سعد آن‌سك بیدین وان قوم پراز کین
کردند آندم سنك بارانش زراه کین نور دل یـا سین
کردید بی‌طاقت فتادی روی خاك‌اززین آن‌نوگل‌نسرین
فریاد زد عمو برس فریاد من شاها در روز عاشورا
یارب بحق نور چشم سبط پیـغمـبر از جرم مابگذر
برمجمع اهل عزا لطفی دراین محضر ایـخالـق داور
(بحری) نوا دارد ز بهر قاسم مضطر با دیده‌هـای‌تر
خواهد شفاعت در جزااز آن‌گل‌رعنا باچشم‌خون پالا

نوحه طفلان مسلم‌بن عقیل (ع)

نما تورحم حارث زاحسان بحال مادوطفلان
بمانده چشم مادر مدینه براه‌ما یتیمان
روا مدار ظالم تو برما ستم ز راه یاری
نما مرخص اینك تومارا بچشم‌اشکباری
رویم نزد مادر مدینه بصدفغان و زاری
دراین دیار پرغم مکن خون‌توقلب‌ماغریبان
نه آخر ای‌ستم‌گر در امشب‌غریب‌ومیهمانیم
چو بلبلان‌گلشن زکینه که دور ازآشیانیم
زهجر باب‌هردم بصد غم بناله و فغانیـم
ترحمی تو بنما زاحسان نکر بچشم‌کریان
شنو ـه‌حاجت‌اکنون‌توازمایالعین‌و خونخوار
ببر توزنده ما را به نزد امیرت ایستمکار

که شاید او ترحم نماید بما غریب بی یار
روییم در وطن ما بافغان بقلب زار و سوزان
که مطلب دوم را زیاری بده تو اینزمان گوش
ببر میان بازار بسان غلام حلقه در گوش
سپس که ایستمگر تومارا در آنمیانه بفروش
که تا خلاص گردیم از این رنج ومحنت فراوان
اگر که خواهش ما نباشد قبولت ای ستمگر
اجازه ده در کعت فریضه بحال زار و مضطر
بجای آوریم مادر این لحظه تا بدیدهٔ تر
بداد پس اجازت بآنکودکان زار و نالان
پس آندو طفل غمگین در آندم بحال زار و محزون
نموده روی خودرا چو بر درگه خدای بیچون
شدند در فریضه در آندم دو کودکان دلخون
ز خوف حارث شوم و کافر بدند بس پریشان
پس از نماز از کین سر آن دو طفلها جدا شد
از این جفای بیحد دو صد غم بقلب مصطفی شد
زنظم (بحری) زار بدلها خروش و ناله ها شد
روان برخ نماید شب و روز چو سیل خون زچشمان

نوحه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

بر سر زنید ای شیعیان زین شورش افغان
با دیدهٔ گریان
موسی بن جعفر داد جان در گوشهٔ زندان
آنمظهر یزدان
مقتول شد از زهر کین شاه ملك افسر
نور دل حیدر

از ظلم هارون دغا آن شوم بد اختر وان ملحد وابتر
خون شد دل اهل ولا ازاین الم یکسر بهر شه ذیفر
لرزید عرش کبریا از این ستم یاران بهر شه خوبان
جان داد اندر گوشهٔ زندان شه ابرار بی مونس و غمخوار
در زیر زنجیر بلا آن منبع اسرار با حالت افکار
در شهر غربت آن عزیز خالق غفار وانسرور اخیار
صدداد از ظلم وجفای فرقهٔ عدوان آنقوم بی ایمان
در کنج زندان هفت سال آنخسرو مظلوم بی یاور ومغموم
جا داشت از بیداد هارون آن در مکظوم وزخانمان محروم
تاآنکه گردید ازستم آنمقتدا مسموم بی یاور و مغموم
گردید پر خون قلب آن سر حلقهٔ خوبان در گوشه زندان
در گوشه زندان زغم با ناله شبگیر بود از الم دلگیر
بد محرم رازش در آندم کنده زنجیر بی جرم و بی تقصیر
هر لحظه گفتی یار باگشتم زعمرم سیر خورسندم از تقدیر
بنما خلاصم ای خدا زین محنت دوران در گوشه زندان
زد آنقدر افغان ز دل آنمظهر یکتا نور دل زهرا
تا رشتهٔ عمرش برید هارون بی پروا ای وا مصیبتها
جان داد اندر کنج زندان زادهٔ زهرا محبوب و بیهمتا
در وقت مردن کس نبودی بر سرش یاران در گوشه زندان
یاد آمدم از کربلا اینلحظه ای یاران سلطان مظلومان
آندم که گردید ازستم لب تشنه و عطشان از کینهٔ عدوان

هرچند گفتا العطش شه اندر آن میدان — با ناله و افغان
تا آنکه داد از تشنگی جان در ره جانان — شاهنشه خوبان
یارب بحق قرب وجاه موسی جعفر — از جرم ما بگذر
کن قرض مقروضین ادا ای خالق داور — از مرحمت یکسر
(بحری) رسان یارب تو بر پابوس آنسرور — ای خالق اکبر
هردم کشد آه از جگر بهر شه خوبان — هر روز و شب گریان

نوحه روز سوم عاشورا دفن نمودن اجساد شهدا

بدست بنی اسد

قبیلهٔ بنی اسد بادل سوزان — زبهر دفن شاه دین خسرو خوبان
روان بکرب بلا — بدیدهٔ پر بکاء
روان شدند آنزمان با دل افکار — بقتلگاه شاه دین خسرو اطهار
بسر زنان زبهر شاه فلك مقدار — زدیده اشکها روان جملگی خونبار

فغان ز ظلم فرقهٔ شوم بد کردار
مدام جاری از بصر اشك بر دامان

فغان زقوم دغا — گروه دور از خدا
غرض بقتلگه شدند آنزمان حاضر — فغان کنان زماتم شاه بی لشگر
فتاد دیده شان بر آن کشته ها یکسر — که خفته در میان خون جملگی بیسر

در آن دیار پر بلا ازدم خنجر
برهنه مانده بر زمین جسمها عریان

بحکم ابن سعد دون آنسك ملعون — شده است جسم مشرکین یك بیك مدفون
ولی عزیز فاطمه مظهر بیچون — بمانده جسم اطهرش اندر آن هامون

نه غسل نی کفن ببر آن مه گردون
از این قضیه دوستان عرش شد لرزان

بسر زنان مصطفی فغان کنان مرتضی

نبود دست وسر بر آن کشتگان یکجا که تا کنند دفنشان اندر آن مأوای

شدند در تحیر آندم بصد غوغا زبهر دفن کشتگان آه وا ویلا

نبود فرقی از پدر نی پسر آنجا

بلند کرده دستها برسوی یزدان

یکی سواره ناگهان پس نمایان شد تمام کوه و دشت از آن نورباران شد

زدیده سیل خون روان زار و نالان شد ز بهر کشتگان بسی اندر افغان شد

معرف تمام اجساد عریان شد

که یك بیك شناسم این کشتگان الان

تمام کروبیان شدند اندر فغان

پس آن زمان بامر آن شهر یاردین نموده دفن نعش انصار شاه دین

دو باره بهرجستجو بادل خونین روان شدند هر طرف مضطر وغمگین

بیافتند پیکری چون گل نسرین

زدیده اشك غم فشان تا که بر دامن

پس آن سواره گفت با دیده‌های تر بود که نعش بیسر شبه پیغمبر

ضیاء دیدهٔ حسین هست علی اکبر دو باره یافتند چون کشتهٔ دیگر

بگفت قاسم است این سرومه‌پیکر

سرور قلب مجتبی خسرو خوبان

بخون شناور همه ز کینه بیسر همه

ز بعد دفن قاسم آن ماه کنعانی روان شدند جمله باقلب سوزانی

کنار نهر علقمه با خروشانی بیافتند پیکری با صد افغانی

تمام قطعه قطعه از قوم عدوانی
شده است غوطه‌ور بخون اندر آنمیدان

بگفت این بدن که از کینه عریانست چنین که قطعه قطعه از ظلم عدوانست
عموی تاجدار من مهر رخشانست امیر لشکر حسین یار طفلانست
دو دستش از بدن جدا باصد افغانست
ز داغ وی شکسته پشت شه‌خوبان

ز ظلم قوم خسان شهید شد بافغان

پس آنزمان بقتل خسرو بطحا بیامدند از وقا پیر وتا برنا
بیافتند پیکری اندر آنصحرا بخون شناور از ستم بیکس وتنها
شده است پاره پاره ازخنجر اعدا
گرفته نقش بر زمین همچنان قرآن

پس آنسواره زد بسر اندر آنمحضر نمود عرض السلام ایشه ذی فر
ضیاء دیدهٔ علی ساقی کوثر شهید فرقهٔ دغا شاه بی‌لشکر
ذبیح کوی حق شده از دم خنجر
بخاک و خون شناور از کینهٔ عدوان

شهنشه کربلا شهید تیغ جفا

نهاد در ردا تن شاه مظلومان نمود دفن از وفا خسرو خوبان
بنی اسد بناله وزاری و افغان شدند سائلش زنام زانمه تابان
بگفت هستم عابدین حجت یزدان
اسیر قوم مشرکین فرقهٔ عدوان

الهی از گناه مادر گذر یارب ز سیئات جرم ما در گذر یارب

ز بانیان این عزا در گذر یارب   ز(بحریت)تو درجزا در گذر یارب

ز جرم اهل این عزا در گذر یارب

بسر زنان زماتم شاه مظلومان

تو بگذر از جرم ما   الهـــی اندر جزا

نوحه امام حسین علیه السلام

کشته شد فـــرزند تـو از ظلم عدوان یا علی   شاه خوبان یا علی
شد بخون آغشته بـا زخـم فراوان یـاعلی   شاه خوبان یاعلی
آه از آنساعت میان قتلگه بـــا چشم تــر   آنشه جن و بشر
از سر زین بر زمین افتاد آن نـــور بصر   آنعزیز دادگـــر
صف زدند از چار جانب لشگر بیدادگر   آنگـــروه پرشرر
گـرد آنشه را گرفتندی چـو عدوان یـاعلی   شاه خوبان یاعلی
هرچه زد فریاد مـــردم از عطش گشتم کباب   ایگروه نا صواب
سوختم از تشنگی از کف مرا شد صبر و تاب   ایگروه نـاصواب
هستم ایقوم دنی من زادهٔ ختمی مآب   تشنه‌ام یکجرعه آب
کس ندادش آب بر آن زار و عطشان یـاعلی   شاه‌خوبـــان یاعلی
مالك ابن یسر آمـد آن ستمکار و امین   بر سر آن دلغمین
ضربتی زد آنزمان بر فـــرق آن شاه مبین   وای از این ظلم و کین
فرق آنشه وامصیبت شد دو تا از تیغ کین   از جفای آن لعین
گشت بیهوش آنزمان محبوب یزدان یا علی   شاه خوبان یاعلی
بهر قتلش شمر بیدین آن شریر بی حیـــا   از ره جور و جفا
شد مهیا تا نماید رأسش از خنجر جـــدا   اندر آن دشت بـلا

ناگهان بنشست او بر مخزن سر خدا — آه یا اهل العزا
در تزلزل او فتادی عرش رحمان یاعلی — شاه خوبان یا علی
زینب غمدیده آن نور دل خیر النسا — زادهٔ شیر خدا
دید عالم شد دگرگون با دوصد آه و نوا — از ستیز اشقیا
ماه گشته منخسف یکسر جهان رود رفنا — کاشکی گشتی تباه
شد میان قتلگه باچشم گریان یا علی — شاه خوبان یاعلی
بهر دیدار برادر آن حزین و مبتلا — آمد از مهر وفا
دید برنی جلوه گر رأس شهید کربلا — خامس آل عبا
گشته گریان چشمهایش ازجفای اشقیا — . فرقهٔ دور از خدا
در عزایش گشته یکسر کون وامکان یاعلی — شاه خوبان یاعلی
رأس شاه دین بنوك نی چومه گشته عیان — با دوچشم خونفشان
پیکرش صدپاره از شمشیر وتیغ ناکسان — از جفای کوفیان
نظم (بحری) زدشرر یکسر بجان دوستان — هم بقلب شیعیان .
کن شفاعت درجزا ویرا زنیران یاعلی — شاه خوبان یاعلی

آتش زدن خیمه‌های امام انام (ع) بدست

لشگر کوفه وشام

شد شعلهٔ آتش بلند ازخیمه‌های شاه دین
کردند رو اندر بیابان اهل بیت طاهرین
صدداد ازقوم دغا — آتش زدندی خیمه‌ها
فریاد از آنساعت که‌ابن سعد مردود دغا
بنمود حکم آن بی‌حیا بر آن گروه برجفا

کاتش زنید ایندم شما بر خیمهٔ شاه‌هدا
سوزیـد اطفال‌حسین درخیمه‌گه ازراه کین
از جورقوم اشقیـا
لرزید عرش کبریا
ناگه شدند ازچارسو آن‌قوم‌بدخو حمله‌ور
بستند صف بر گردهم آن‌لشگر بیدادگر
خونشد دل اهل حرم زین ماجرا خاکم بسر
نه خوفی از روز جزانی بیمی ازحی‌مبین
ای آه واویلا حسین
ایکشتهٔ اعداحسین
ناگاه گردید ازجفا چون شعلهٔ آتش بلند
فریاد یا جـدا بپاشد زان حـریم مستمند
ای وامصیبت هریکی درگوشهٔ پنهان‌شدند
شدزینب بی‌اقربا درنزد زین العابـدین
کای باعث کون‌مکان
باشدچه‌تکلیف زنان
زینب بگفتا آنزمان بـاحضرت زیـن العبا
تکلیف این زنها وطفلان گوچه میباشدشها
فرمود آتشه روکنید انـدر بیابان حـالیا
آن بلبلان گلشن شاهنشه دنیا ودین
کردند رو آن‌طفلها
انـدربیابان بـانوا
چون گشت‌شب‌زینب بدیدازکودکان‌نبوددوتا
گفتا بکلثوم آنزمان بادیده‌گان پر بکا
از کودکان نبود دو تا ایخواهرغم مبتـلا
رفتند تا پیداکنند آن کودکان دلغمین

صد داد از ظلم یزید　　فریاد از قوم پلید

در جستجوی کودکان گشتند هرسو رهسپار
پیدا نکردند آندو طفلان راچه در آنشام تار
افتاد ناگه چشمشان بر خارهای آن دیار
رفتند پیش آندم بدیدند هردو طفلان حزین

خوابیده زیر خارها　　آن کودکان باصد نوا

دیدند آن طفلان بسی پژمرده وافسرده اند
باشد بگردن دستشان آن نوگلان خوابیده‌اند
نزدیك رفتند آنزمان دیدند طفلا● مرده‌اند
کردند جوی خون روان از دیدگان باشورشین

کردند دست غم بسر　　از جور قوم پرشرر

یارب بحق آن دوطفل پادشاه انس و جان
بر سینه‌زنها کن نظر اینلحظه از پیر وجوان
(بحری) رسان در کربلا ایخالق کون ومکان
بنما روا حاجات وی حق شه دنیاو دین

یارب حق سلطان دین　　حاجت رواکن حاضرین

فی حجه حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

گفت در کرب بلا خسرو مظلوم وحید　　تشنه ام آب دهید
جگرم سوخته از تشنگی ایقوم پلید　　تشنه ام آب دهید
منم ای قوم دنی سبط رسول دو سرا　　خامس آل عبا
مادرم فاطمه آن شافعهٔ روز جـزا　　باب من شیر خدا

مجتبی هست برادر بمن آنمیر هدا مظهر لطف خـدا
خود حسینم که در این معرکه بی یار و وحید تشنه‌ام آب دهید
من که از سوز عطش سینهٔ سوزان دارم کام عطشان دارم
قامتی خم شده از مرگ جوانان دارم چشم گریان دارم
از جفا بر بدنم زخم فراوان دارم قلب سوزان دارم
میکشیدم لب عطشان به تمنای یـزید تشنه‌ام آب دهیـد
من حسینم که بفرموده رسول الثقلین مه برج حرمین
آن حدیثی که حسین از من و منهم ز حسین باشد او نور دو عین
از چه ز و حال حلال آمده پس خون حسین میـکشیدم بسنین
میهمانم بشما آخر ایا قوم پلید تشنه‌ام آب دهـید
یاورانم شده مقتول هم از خرد و کبار ازدم تیـغ شـرار
نو خطانم همه آغشته بخون با دل زار مانده‌ام بیکس و یار
مستعدیـد همـه از پـی قتل من زار ز یمین و ز یسار
چیست تقصیر من ای فرقهٔ غدار و عنید تشنه‌ام آب دهید
داد جان پیش دو چشمم علی اکبر من سرو سیمین بر من
شد به پیکان بلا حلق علی اصغر من نور چشم تر من
قاسمم داد سر و جان بره داور من نـو گل احمـر من
ز بدن گشت جدا دست علمدار رشید تشنه‌ام آب دهید
من دهم جان ز عطش حال لب آب روان با دو صد آه و فغان
آب هر لحظه بود در بر من موج زنان ای لعینان و خسان
میکشیدم ز جفا از دم شمشیر و سنان نیستم تاب و توان

از چه بر حال من زار ترحم نکنید تشنه‌ام آب دهید
کودکانم همه ازسوز عطش خونجگرند مدغ بی بال و پرند
چشم درراه من واشك‌فشان از بصرند جملگی چشم ترند
در حرم ناله کنان زاتش غم‌شعله‌ورند درهم منتظرند
میهمان‌را نکند هیچ کسی تشنه شهید تشنه ام آب دهید
آخر آمد ز جفا شمر تبه کار و لعین دست بر خنجر کین
سر جدا کرد لب تشنه از آن شاه مبین وای از آنشوم و لعین
(بحریا) اجر تو باخسرو بی یارومعین شافعت روز پسین
گفت شاهنشه لب تشنه بر آنقوم پلید تشنه‌ام آب دهید

نوحه سر امام مظلوم (ع) درمطبخ خولی

توکیستی ایسر پر خون زکین آمدی در تنور
بیان بفرما زکرم حالیا ایعزیز غفور
بیان بفرما تو زنام خودت ایمه محترم
که باشی‌ای رأس بریده زتن‌خاك غم برسرم
بکنج مطبخ زچه منزل نمودی گل احمرم
ترا که بنموده شهید از ستم نور چشم ترم
☆شده است این کلبهٔ ویران از رخت غرق نور☆
خوش آمدی ایسر ببریده از تن بکاشانه‌ام
توئی سلیمان زمان ومنم مور این لانه ام
خبر نکردی که مهیا کنم بهر تو خانه‌ام
نمودهٔ ایسر پر خون مرا زار و دیوانه ام

☆ کنم کنون پاك زچشمان تو خاك های تنور ☆

ندانم ایسر زکدامین گلی ای خدیو زمان
تن تو افتاده کجا ازجفا ای‌شه انس وجـــان
چه کرده‌بودی تو مگر بازگوبامن خسته‌جان
گناه تو چیست که گردیدهٔ کشتهٔ نا کسان
☆ که تاجزاشان بدهد در جزا مرخدای شکور ☆

که ناگهان لعل واب شاه دین‌خسرو تاجدار
شکفت چون گل بنوا گفت ای مضطروبی‌قرار
منم شهید سپه مشرکین قوم بـی ننك وعـار
شهید کـردند مرا از جفا بـــادل داغـدار
☆ نکـرده خوفی زخداوند خلاق حی غفور ☆

بدان منم سبط رسول ز من معنـــی طاوها
مرا بود باب گرامی علـی بن عـم مصطفـی
مراست مادر بجهان فاطمه زادهٔ انما
برادرم هست حسن من حسین سرازتن جدا
☆نگـر چه‌کردنـد بمن ازجفا کو فیـان شرور☆

تمام یاران وجوانان من شد ز خنجر شهید
شدند بیسر همـه از کینهٔ قـــوم شوم پلید
بریـد رأسم زقفا از بدن شمر شوم وعنید
نکرده شرمی ز پیمبر نه خوفی زحی‌مجید
☆تنم فکندند زکین بر زمین زیر سم ستور ☆

شهید کـردند بکرب بـلا از جفا اکبرم
شبیه پیغمبـر والا تبـار نـوگل احمـــرم

زدند تیر آن سپه بی حیا حنجر اصغرم
دو دست عباس ز پیکر فتاد پیش چشم ترم
☆هلاک کردند همه یاورانم سپاه شرور☆

اسیر کردند همه اهلبیت مرا آن زمان
شدند بر ناقهٔ عریان سوار زین مصیبت امان
بگردن جمله طناب ستم وای از این داستان
روانه بر شام نمودند آندم بآه و فغان
☆بقهر خلاق گرفتار بادا بیوم النشور☆

الهی از جرم همه در گذر حرمت هشت و چار
بسینه زنها نظری کن تو یکدم ز خرد و کبار
به (بحری) زار تو، توفیق ده کاندر این روزگار
که تا کند نوحه سرائی مدام بادل بیقرار
☆ز بهر شاهنشه خوبان حسین آن عزیز غفور☆

خطبه حضرت زینب سلام‌اله علیها در بازار کوفه

ای گروه نامسلمان فرقهٔ دور از خدا
آتشی افروختید اندر زمین کربلا
کوفیان بی حیا
کوفیان بی حیا

آتشی ای کوفیان در کربلا افروختید
دین خود را بهر دنیای دنی بفروختید
خرمن دین سوختید
خرمن دین سوختید

بر تن خود جامهٔ ننگین و عاری دوختید
منقلب ار کان عالم گشت از فعل شما
خرمن سوختید
کوفیان بی حیا

هیچ میدانید آیا ای گروه بدشعار
خود چها کردید بر سبط رسول تاجدار
فرقهٔ بی ننگ و عار
آنکه گردون وقار

تشنه‌لب کشتید از تیغ جفا شاه کبار
با دل پر داغدار
میهمان کردید اندر کربلا سلطان دین
ای گروه مشرکین
شبل حیدر داد جان اندر لب ماء معین
آه ازاین ظلم کین
حالیا گریید برما ای گروه دین تباه
با هزاران اشك و آه
پای میزان عمل بادوش پربار گناه
جمله باروی سیاه
دین خود را بهر دنیا از کف خود باختید
جز درم نشناختید
بیرق ظلم وجفا ازهر طرف افراختید
جنك بر پا ساختید
قوم پرمکر وحیل ای کوفی بی نام و ننك
آتش افروزان جنك
کلررا درکربلا برشاه دین کردید تنك
از دم تیر وخدنك
خویش را نا میدیکسر زامت خیر البشر
ای گروه بد سیر
زادهٔ پیغمبر خود را بریداز کینه سر
ای گروه بد سیر

زین عمل درلرزه آمد عرش وفرش وماسوا
کوفیان بی حیا
آب را بستید برروی شه دنیا ودین
نور چشم یاوسین
شمر دون ببرید رأس اطهرش را ازقفا
کوفیان بی حیا
گر شوید حاضر بمحشر جمله باروی سیاه
مفسدان کینه خواه
درجواب آیاچه گوئید اینهمه جرم وخطا
کوفیان بی حیا
خویش را از اینعمل درقعر نار انداختید
درستم پرداختید
حال می نالید بر ما ایگروه پرجفا
کوفیان بی حیا
هرزمان آرید اندجلوه نمشی رنك رنك
کرده خون آلوده چنگ
همچو گرگان بهر صید یوسف دشت بلا
کوفیان بی حیا
این چه دین واین چه آئین ای گروه پرشرر
ای گروه بد سیر
هم خدا وهم رسولش هست بیزار ازشما
کوفیان بی حیا

خانهٔ اسلام را کردید از بنیان خراب
فرقهٔ دور از کتاب
رکن ایمان منهدم شد زینجفای بیحساب
ظالمان نا صواب
در میان خون شناور شد شه مالك رقاب
نور چشم بوتراب
سود ندهد بر شما این گریه‌ها و ناله‌ها
کوفیان بی حیا
عترت پیغمبر خود کرده‌اید از کین اسیر
از صغیر و از کبیر
زیر زنجیر گران سجاد شاه بی‌نظیر
از جفای چرخ پیر
ظلم طغیان تا بکی ای کوفیان بی بصیر
فرقهٔ شوم و شریر
منفعل تا کی نباشید ایلعینان دغا
کوفیان بی حیا
عاقبت شمر لعین آنکافر بیرون ز دین
گفت با آنمشرکین
ساکت ار خواهید گردد زینب زار و حزین
این زن زار و حزین
روبروی محملش آرید رأس شاه دین
تاکه گردد ساکت این
(بحریا) کوته نما این داستان و ماجرا
اجر تو با مصطفی

نوحه شب یازدهم آمدن پنج تن از قتلگاه

شاه دین سبط نبی شبل علی المرتضی
خامس آل عبا
شد شهید از خنجر بیداد شمر بی‌حیا
در زمین کربلا
بالب عطشان در آنمیدان بجسم چاك چاك
در میان خون و خاك
یاورانش گشته از شمشیر کین یکسر هلاك
در میان خون و خاك
پاره پاره گلرخان در آنزمین هولناك
در میان خون و خاك
اکبر و عباس و اصغر قاسم نو کدخدا
در زمین کربلا
اهلبیتش شد اسیر فرقهٔ دور از کتاب
عازم شام خراب
بادلی دریای خون از ظلمهای بی‌حساب
داغدار و دلکباب

بسته از کین بازوی هریك بزنجیر و طناب
جملگی بی صبرو تاب
غل بگردن حجت حق حضرت زین العبا
در زمین کربلا

شب چه آمد بر سر دست آمدندی از جنان
بادو چشم خونفشان
مرتضی و مجتبی و خاتم پیغمبران
فاطمه افغان کنان

بهر دیدار حسین آنخسرو و لب تشنگان
وای از این داستان
عرش حق آمد بلرزه قدسیان اندر نوا
در زمین کربلا

بهر تعظیم از وفا شاهنشه میر عرب
آن شهید تشنه لب
از زمین برخاست و بنشست آنشه طاها نسب
بادو صد رنج و تعب

گفت یا جدا سلام ایخسرو یاسین لقب
سرور ملك عرب
حالیا خوش آمدید از راه احسان و وفا
در زمین کربلا

پس بگفتا شاه دین با جدو باب اطهرش
هم حسن هم مادرش
شرح حال خویش را با دیده از خون ترش
با دل پر آذرش

عرض کردی یك بیك راهر چه آمد بر سرش
با دل پر آذرش
گشت محشر اندر آن صحرا از این ماتم بپا
در زمین کربلا

گفت یا جدا جوانانم همه یکسر شهید
وای از قوم پلید
دستهایم ساربان از پیکر پاکم برید
آن ستمکار عنید

بهر انگشتر زکین بجدل چوانگشتم برید
بین چها بر من رسید
جسمم اندر خاك و خون رأسم بنوك نیزه ها
در زمین کربلا

خیمه هایم سوختندی این گروه اهرمن
ای شهنشاه زمن
در بیابان گشته ویلان دربدر طفلان من
ای شهنشاه زمن

از پی تاراج اموال زنان ممتحن
پر گشودند آن زمن
نالهٔ بانك و نوا شد تاکه برفوق سما
در زمین کربلا

باراليها حق شاه دين شهيد اشقيا نوحه‌خوان وسينه زن هم‌بانی بزم‌عزا
بگذر از تقصير ما در گذر اندر جزا
(بحری) اندر ماتم نوردل خيرالنسا مدفن وی را نما يارب تو اندر كربلا
روز وشب اندر نوا در زمين نينوا

نوحه اربعين ورود اسرا بكربلا

آمده از شام بلا اينزمان بافغان زينب بی‌خانمان
بر سر قبر شه لب تشنگان بافغان زينب بی‌خانمان

قافلهٔ غم رسيد باز بكرب وبلا بانك و نوا هر طرف گشته بپا بر ملا
ناله كنان زين عزا حضرت خيرالورا ديده تر ودل كباب علی ولی خدا
خونجگر و داغدار فاطمه خيرالنسا رخت مصيبت به بر كرده بتن مجتبا
اشك فشان قامتش ازغم كمان بافغان زينب بی‌خانمان

آمده از شام غم قافلهٔ بيكسان اهل حريم حسين پادشه انس وجان
حضرت زين العبا آنشه كون ومكان زينب وكلثوم زار باهمهٔ كودكان
ازغم شاه شهيد برسرو سينه زنان جای سرشك ازبصر خون زدو ديده روان
ناله كنان بادو صد آه وفغان شيعيان زينب بی‌خانمان

آه ازآندم كه شد زينب محزون وزار برسر قبر حسين بادل پر داغدار
ريخت زابر بصر خون دل آن بيقرار گفت بقبر برادر بادل پرشرار
باد سلامم بتو ايشه بی غمگسار آمده از شام غم خواهر تو اشكبار
خيز ونگر ايشه كون ومكان درفغان زينب بی‌خانمان

بر خيز و بنگر ايشاه خوبان بر حال زارم از لطف و احسان
باز آمدم من از شام ويران با كودكان زار و پريشان

با جملهٔ زنها آن سینه ریشان با قلب پر خون با چشم گریان
دارم شکایت از قوم عدوان یك یك شمارم با آه و افغان
نیست کفش صبر و قرار و توان درفغان زینب بی خانمان

از پس قتل تو این قوم لعین و دغا آتش کین برزدند خیمه وخرگاه ما
رو ببیابان نمودند همه طفلها شد زجفا آنزمان غارت اموال ما
خونجگر ازاین الم حضرت زین العبا جمله زنان غمین یکسره اندر نوا
ای بفدای تو شود اینزمان بافغان زینب بی خانمان

بهر اسیری شدیم عازم شام خراب سوار بر اشتران بازوی ما درطناب
جملهٔ طفلان زار گشته زغم دلکباب نای ونقاره بکف آنسپه نا صواب
بود بهنی جلوه گر رأس توچون آفتاب خونشدازاین ماجرا قلب من دلکباب
بود بدنبال تو بر سر زنان بافغان زینب بی خانمان

وارد شام بلاشدیم مادلغمین چه گویم‌ازشهرشام من فکاروحزین
زشامیان الحذر ایا شهنشاه دین خرابه شد جای ما زجور قوم لعین
نه فرش و نی بالشی بغیر خاك زمین نبد غذا بهر ما بجز غم آتشین
گشته‌جگرخون چه ازاین‌داستان‌بافغان‌زینب‌بی‌خانمان

در آنخرابه ایشاه ابرار کردیم منزل از ظلم اشرار
شد طفل زارت از دیده‌خونبار در طشت زر دید رأست بیکبار
بسپرد جانرا آنکودك زار (بحری) ازاین غم گشته دل‌افکار
روز جزا شافع این ناتوان بافغان زینب بی خانمان

نوحه از شتر افتادن طفلی بزمین در راه‌شام خراب

برس بدادم عمه دخیلم ترا بحق سبحان

من از شتر فتادم‌چه‌سازم زغم دراین بیابان

چه‌سازم آه یارب غریبم من حزین ومضطر
دراین محیط پرخوف علیلم زدست قوم کافر
برفته عمه‌هایم زنزدم کنم چه چاره آخر
دلم‌شده پرازخون زوحشت دگر دراین بیابان
نظر نما تو عمه زیاری ببین که بیقرارم
زدست چرخ وارون بدامن زدیده اشکبارم
دراین دیار پرغم نظر کن بمن که‌خوار وزارم
کنم چه‌چاره‌یارب دراینَدم من غریب ونالان
پیاده بس‌دویدم زهر سومن غریب و دلخون
رمق دگر نمانده بپایم ز جور قوم ملعون
نشسته‌ام سرخاك بمحنت برس بدادم اکنون
بلب رسیده‌ام جان‌در اینَدم بدیده‌های گریان
بیا زراه احسان توعمه مرارسان به محمل
بروی خارو خاشاك نظر کن مرا شده‌است منزل
زگردش زمانه هزاران مراست عقده دردل
نمانده صبر وتاب من‌عمه‌دگر در این بیابان
کجائی ای پدرجان بدرد ازتورنج ومحنتم بین
بیا دراین بیابان فراوان غم ومشقتم بین
زظلم قوم عدوان بکیوان‌توآه حسرتم بین
کنون بدادمن‌رس زاحسان که گشته‌ام پریشان
بروی نیزه رأس حسین آن شهیدراه‌داور
بدید کودك خود بصحرا بمانده زار ومضطر
دگر زجا نجنبید سنان سرامام اطهر
ازاین قضیه قوم ستمگر شده‌بسی هراسان

بگفت زینب زار بلشگر که ای گروه اشرار
ز ناقه او فتاده یکی طفل ز پادشاه ابرار
برفت زجر بیدین که آرد همان حزینهٔزار
دلی پر از عداوت روان شد بره‌بسی‌شتابان
رسید آن بداختر بر آنطفل مضطر وجگرخون
کبود کرد رویش زسیلی غمش نمود افزون
بضرب تازیانه پیاده صغیرزارو محزون
رساند تا بلشگر ز کینه همان حزین ونالان
الیهی از کرم بخش تواین جمع دوستان حیدر
نظر به‌سینه زنها زاحسان نما بروز محشر
عطا نما به (بحری) زیاری توروضهٔ پیمبر
زند بسینه وسر شب‌وروزداغ‌شاه خوبان

نوحهٔ حضرت رقیه (ع) در خرابهٔ شام

در این ویران خوش آمدی از احسان
ای پادشه خوبان
بنشین نزدم تا جان کنمت قربان
ای پادشه خوبان

در این ویران خونشدجگرم بابا
ای تاج سرم بابا
کردی احسان ازراه کرم بابا
ای تاج سرم بابا

بنگر از مهر بر چشم ترم بابا
ای تاج‌سرم بابا
هستم هر دم بیمار توازهجران
ای پادشه خوبان

هر دم از غم ازهجر توخونبارم
اخگر بجگر دارم
باشد دردل دردوغم بسیارم
ای باب وفا دارم

ازاین خصمان بس شکوه بدل دارم
بر لب آمدجان ازستم عدوان
خون گشته دل زارم
ای پادشه خوبان
بابا نظر کن بر حال زارم
از هجر رویت من بی‌قرارم
در کنج ویران بین اشکبارم
هر دم براهت در انتظارم
بنگر پدر جان حال فکارم
رنج و غم خود نزدت شمارم
خون شدقلبم درگوشهٔاین ویران
صد داد ازاین اشرار ستم بنیان
ازظلم جفاکاران
ای پادشه خوبان

بند دوم

گشتم بابا از بعد تو بی‌غمخوار
خوردم سیلی هردم من از این اشرار
ای پادشه ابرار
زین قوم ستمکردار
دارم در دل رنج و الم بسیار
سازم اکنون يك يك بهرت عنوان
روزم شده چون شب تار
ای پادشه خوبان
ظلم قوم کوفی بکشیدم من
روی خار صحرا بدویدم من
برخاك خزیدم من
بس رنج کشیدم من
دشنام از این کفار شنیدم من
دیگر گشته خون قلب من نالان
بس جور کشیدم من
ای پادشه خوبان
گاهی پیاده اندر بیابان
گاهی بروی خار مغیلان
با حال مضطر باچشم گریان
صد آه و فریاد زین قوم عدوان
گاهی سوار ناقه بافغان
نبود قرارم دیگر پدر جان
(بحری) گشته در ماتم من نالان
اندر محشر رس داد وی ازاحسان
هردم بدل سوزان
ای پادشه خوبان

نوحه در شبهای جمعه

لیلهٔ جمعه کربلا غوغا است یارسول اله　　اندر آن وادی محشر عظمی است یارسول اله
یا رسول اله
یا رسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبر اکبررا

آرزوداریم کربلا　　آئیم ازره یاری　　آنزمان ازجان یاربگشائیم ما زغمخواری
بر سر قبر شاه مظلومان تاکنیم زاری　　از غمش گریان حضرت زهراست یارسول اله
آرزو داریم در بغل گیریم قبر اکبررا　　زادهٔ لیلا آن شبیه روی پیمبر را
نور چشمان خسرو مظلوم شاه بیسر را　　درعزای او عالمی شیدا ست یارسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبر اکبررا

آرزو داریم بر سر قبر شیرخوار اصغر　　ناله بنمائیم باد[ل] پر خون بهر آن مضطر
گه کنیم افغان زینعزا یاران بادو چشم تر　　پای ما[ل]ك ودست ما کو تاست یا رسول‌اله
آرزو داریم بر سر قبر قاسم داماد　　روی بنمائیم جمله بایاران بهر آن ناشاد
حجلهٔ عیشش شد عزا ازکین آه وصد فریاد　　ازغمش محزون عالم بالاست یا رسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبر اکبررا

آرزوداریم بر سر قبر حضرت عباس　　میر سردار شاه مظلومان آسمان کرپاس
آنکه شد مقتول ازستمهای قوم حق نشناس　　چشمها گریان بهر آن مولاست یا رسول اله
آرزو داریم بر سر قبر حر نام آور　　تاروبم آندم زائرش گردیم جملگی یکسر
آنکه گردیداو بر شه خوبان ناصر و یاور　　قرب او در نزد حق یکتاست یارسول اله

آرزوداریم یارسول اله　　کربلا آئیم یارسول اله　　در بغل گیریم قبر اکبررا

آرزو داریم بهر طفلان مسلم غمخوار　　خویش را سازیم عازم قبر آن دوطفل زار
ناله بنمائیم بهر آن اطفال بادل افکار　　کشتهٔ حارث آن دومه سیماست یارسول اله

آرزو داریم کاظمین آئیم با دو چشم تر   زائر قبر قبلهٔ هفتم موسی جعفر
تاکه ازشفقت آنزمان بنهیم آستانش سر   ازغمش دلخون کل مافیها ست یارسول اله
آرزو داریم یارسول اله کربلا آئیم یا رسول اله   در بغل گیریم قبر اکبررا
یاربا حق شاه مظلومان زادهٔ زهرا   در گذر از جرم همه یکسر پیروتا برنا
(بحری)اندر غم گشته ازبهرخسرو بطحا   شافعش در حشرآنشه والاست یارسول اله

نوحهٔ حضرت رقیه (ع) در خرابهٔ شام

پدر امشب ازره احسان کردهٔ گلشن کنج ویرانرا
نمودی یادی تو ای بابااین اسیران و این غریبانرا
ای شه خوبان باب زار من   ازرخت روشن شام تار من
کجا بودی ایشه خوبان جان بقربان خاك پای تو
شده خون قلب فکار من گوشهٔ ویران از برای تو
بصبح و شام و سحر باشم بادل پر خون در نوای تو
رسیده جان برلب ای بابادارم ازهجرت چشم گریانرا
باز گو بابادر کجا بودی   از چه از نزدمن جدا بودی
نمودی از مرحمت امشب یادی ازما ایخسرو خوبان
عجب بابا یاد ما کردی ازره شفقت گوشهٔ ویران
بحمداله نخل امیدم بار ور گردید ایمه رخشان
رسیدم بر آرزوی خود شکر خلاق حی سبحانرا
ای پدر گردم من فدای تو   خون شده قلبم از برای تو
نشین بابایکدمی زاحسان گوشهٔ ویران از رهیاری
مکن دوری ازمن دلخون لحظهٔ امشب حرمت باری

سرم را نه روی دامانت از من مسکین کن تو غمخواری
دمی بگشا بر زخم امشب از وفا لطف مهر و احسان را
جان فدای روی نکوی تو — من بقربان ماه روی تو

نشین نزدم شرح حال خودیك بیك سازم در برت عنوان
کنم شکوه از جفاهای این گروه بد کیش و بی ایمان
حکایت سازم ز بهر تو غصه و رنج و محنت دوران
کشم تا کی ای پدر آخر اینهمه ظلم قوم عدوان را
ز عمر خود سیرم دیگر ای بابا — یکدم از احسان بنگر ای بابا

پدر بنگر منزل ما شد کنج ویران زین قوم دین فانی
نباشد از بهر ما فرشی نه چراغ و نی آب و هم نانی
غذا بهر ما گشته خون دل آب ما باشد چشم گریانی
نگر بر تب خال پای من بس دویدم دشت بیابان را
الامان از این قوم بی ایمان — آه آه از این رنج بی پایان

زخم نیلی گشته از سیلی الامان از این فرقهٔ خونخوا
بروی خار مغیلان بس من دویدم با دیدهٔ خونبار
زدندم گاهی طپانچه گه کعب نیزه این فرقهٔ اشرار
گهی دادندی تصدق این شامیان بر ما پارهٔ نان را
خون شد ای بابا قلب زار من — گشته شام غم روزگار من

دو بازو اندر طناب کین گردنم باشد حلقهٔ زنجیر
خلاصم بنما تو ای بابا گشته‌ام دیگر ز عمر خود من سیر
گواهی از حال زار من نیست بیش از این لازم تقریر
مرا بابا همره خود بر تا نبینم ظلم فراوان را

از شتر افتادم بروی خاک — در بیابان بادیدهٔ نمناک

مشو دلگیر از من ایبابا لب فرو بندم دیگر از گفتار
مباد از نزدم روی سازی در غم هجر خودم زاخونبار
ز نظم (بحری) شده یکسر دفتر دیوان وی آتش بار
نموده اندر جزا شافع بهر خود سلطان شهیدان را

(در نماز است)

رواج دین مبین حق شیعیان یکسر از نماز آمد
قبول طاعت به نزد حق ماسوا را رهبر نماز آمد
این نماز آخر روح ایمانست — روشن از نورش قلب وهم جان است
نماز آمد رونق هر کار در امور روز و شب در دنیا
شود روشن قلب هر مؤمن از نماز هردم پیر و تا برنا
کند آسان مشگل هر کار این نماز اندر کل ما فیها
بملک دین باشد او سلطان عالمی را سرور نماز آمد
متاع قلب سحر خیزان در جزا باشد خرم و مسرور
بتار کی لحد گردد قبر او یکسر پر ز غرق نور
بود یار و مؤنس و همدم این عبادت اندر میان گور
فروزان شد اختری پیدا در سپهر دین مر نماز آمد
چو احمد اندر شب معراج میهمان خلاق داور شد
بر او تشریف آمد و احسان شاد و خرم قلب پیمبر شد
به پنج وقت از شب و روز این امر بر امت پس مقرر شد
تولای شاه عمرانی ساقی کوثر در نماز آمد

بود بی مهر علی باطل طاعت ما باشد اگر بسیار
نباشد مارا کسی رهبر جز تولای حیدر کرار
شود مهر حیدر صفدر درجزا مارا مونس و غمخوار
خلاصی از آتش نیران حب آنسرور در نماز آمد
بیادم آمد عزاداران ظهر عاشورا شاه بی لشگر
مهیا شد تا نماز آرد باهمه یاران سبط پیغمبر
درآندم از لشگر بن سعد شد حوالت چون تیر پر تاپر
زبس تیر و نیزه و شمشیر بر تن آنشه در نماز آمد
دو تن از یاران آنسرور اندر آنصحرا با دوصد افغان
بپیش تیر بلا دادند از وفا سینه بر دم پیکان
نماز خوف آنزمان برخواند اندر آن وادی شاه مظلومان
بهمراه جمله یارانش خسرو خوبان در نماز آمد
نماز ظهرش بدی اینسان بالب عطشان بادل پرخون
نماز عصرش بدی زیر خنجر شمر بیحیای دون
تن زارش از ستم عریان غوطه ور از کین درمیان خون
بدی تکبیرش بنوک نی عالمی را او سرفراز آمد
الهی بگذر زجرم ما از ره احسان حق پیغمبر
بمیران مارا تو یارب اندر تولای ساقی کوثر
بود (بحری) مضطرب از حول قیامت ای خالق داور
مگر بر خیل گنه کاران لطف تو شامل چاره ساز آمد

در خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در مسجد
شام خراب

بشام غم حضرت زین العبـــاد آنشه تاجدار
خرابه شد منزل آنشهریار بـــا دل داغـدار
چو کنج ویرانه مکان گشت بر عترت مصطفی
فغان زجور ستم شامیان آن گروه دغا
ز بهر ایشان نبدی فرش و نی بالش و نه غذا
بدی غذاشان همه خونجگر از بصر اشکبار
که تا یکی روز یزید لعین شد بمسجد روان
کند نماز آنسك بیدین قیام وای ازاین داستان
بهر ش یکسره خلق آمدند جملگی آنزمان
فغان زظلم ستم آن گروه لعین و شرور
رسید پس حضرت زین العبا آنشهنشاه دین
بدید مقروس ز جمعیت شام آن دلغمین
نموده بر منبر بیداد جا یك خطیب لعین
دهان گشوده است به تعریف سفیان بصد افتخار
ز بعد توصیف به سب علی آن لعین لب گشاد
امام فرمود که خاموش باش ایسك بد نهاد
بترس از خالق جبار ای رو سیه در معاد
چه بدخطیبی تو ایا ملحد شوم و بی ننك و عار
نمود رو حضرت زین العبا بریزید جهول
مرا بده اذن که با حال زار و حزین و ملول
که تا کنم بر سر این چوبها ساعتی من نزول
۱ سپس چه برخواهش حضار کرد او بمنبر قرار

زبان گشودی به ثنای خداوند ارض و سما
سپس بگفتا که منم زادهٔ مکه و هم منا
شما شناسید منم زادهٔ زمزم هم صفا
مرا بود جد گرامی محمد شه تاجدار
چو جد دیگر بودم مرتضی خسرو خافقین
عموی من هست حسن آن شه کشور عالمین
مرا بود باب شه کربلا سرور دین حسین
همان حسینی که ملایك بر او داشتند افتخار
بکربلا با لب عطشان سرش شد ز خنجر جدا
تنش فکندند بمیدان بزیر سم اسبها
سرش به نی گشت چومه جلوه گر وای از این ماجرا
تمام یاران وی از خرد و پیر شد ز کین پاره پار
یزید دید آنکه شد مفتضح در بر خاص و عام
نمود رو سوی مؤذن که بر گو اذان بر قیام
اذان بگو تا که نگردد بپا شورش و ازدحام

الله اکبر

الله اکبر یا کریم و رحیم خالق انس و جان
الله اکبر یا حکیم وقدیم قادر مستعان
الله اکبر ای که صانع توئی بر زمین و زمان

اشهد ان لا اله الا الله

دهم شهادت کـه تـوئی خـالق جملهٔ کائنات
دهم شهادت که تو بی‌عیب وپاکی و قـائم بذات
بغیر تـو نیست دگـر خـالقی درهمه ممکنات

اشهدان محمداً رسول الله

محمد است جد تو یاجد من ای یزید دغا
اگر بگوئی کـه نبی تـوست کاذبی حالیا
اگر بود جد من او از چه داری تـو برما جفا
چه کرده‌ایم ما بتو ای ماجد وشوم و بی ننگ وعار
الهی ازجـرم همه درگـذر حـرمت انبیا .
بسینه زنها نظری ازکـرم حـرمت اولیا
به (بحری) از لطف ترحم نما ایخدا در جزا .
به بخش جرم و گنهش بر حسین خسرو تاجدار

نوحه حضرت فاطمه زهرا علیهاسلام .

گفت زهرای مضطر و نالان باد و صد افغان
دردم رفتن یـاعلی آن شاهنشه خوبان
یاعلی بنشین در کنار من
آمده وقت احتضار من
یاعلی بنشین در کنار من حال زارم بین
آمده مرگـم ای پسر عموی قرارم بین
کن حلالم ای راحت جانم شام تارم بین
بی‌قرارم از هجر بـابم آن سرور خوبان
یاعلی بنشین در کنار من
آمده وقت احتضار من
آمده وقت مردن زهـرا ایشه ابـرار
بروصایایم گوش ده اینك ای مرا غمخوار
تاکنم عنوان در برت یك یك بادل افکار
آمده اکنون ای پسر عمو موسم هجران
یاعلی بنشین در کنار من
آمده وقت احتضار من

ای وصی شاهنشه مرسل خسرو بطحا
کن بحل ایشه گر که تقصیری سر زد از زهرا
یاعلی بنشین در کنار من

یا علی قلب زار من اینقوم دغا خستند
در بروی من یا علی از راه ستم بستند
یاعلی بنشین در کنار من

گه ببازویم تازیانه زد از جفا دشمن
سیر گردیدم ز عمر خود دیگر شهریار من
یاعلی بنشین در کنار من

یا علی دیگر کن حلالم ای مهر رخشانم
میسپارم دست تو ای مولا این یتیمانم
یاعلی بنشین در کنار من

جان تو جان کودکان بی غمگسار من
زینب کلثوم مضطر زار وداغدار من
یاعلی بنشین در کنار من

یادم آمد از کربلا یاران بادو چشم تر
شد ببالینش شمر بدکیش و ملحد کافر
یاعلی بنشین در کنار من

بارالیها بگذر تو از جرم این عزاداران
(بحری) مضطر بخش بر زهرا حرمت قرآن
یاعلی بنشین در کنار من

مدتی بودم خانه‌ات بهر خدمت ایشاها
شد بسر عمرم آمده وقت وعدهٔ جانان
آمده وقت احتضار من

بپهلویم از ضرب لگد بین از کینه بشکستند
دیگر ایشاها من شدم راحت از غم دوران
آمده وقت احتضار من

گه زدی سیلی بر رخم از کین قوم اهریمن
خون شده قلبم از ستمهای فرقهٔ عدوان
آمده وقت احتضار من

جان تو جان جمله اطفال زار و نالانم
کن پرستاری بعد من از مهر جمله را ز احسان
آمده وقت احتضار من

هم حسین من هم حسن آن شمع مزار من
کن تو دلجوئی بعد من از مهر با دل سوزان
آمده وقت احتضار من

کانزمان افتاد بر زمین از زین سبط پیغمبر
پس جدا بنمود رأس آنشه با خنجر بران
آمده وقت احتضار من

سینه زنها و نوحه خوان بر شاهنشه خوبان
از گناهانش درگذر یارب اندر این دوران
آمده وقت احتضار من

نوحه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

کشتهٔ شمشیر کین ایشاه خوبان یاعلی
شیر یزدان یاعلی
شهسوار ملك دین معنی قرآن یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بعد احمد بر جهان هستی تو تاج افتخار
بر خلایق شهریار
جانشین مصطفی و سر ذات کردگار
خسرو والا تبار

جلوهٔ حق گشته از روی تو هر دم آشکار
سرور هفت و چهار
باب شبیر و شبر هم رکن ایمان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

صحن و ایوان تو بهتر باشد از باغ جنان
ای فدایت شیعیان
آدم و نوح نجی چاکر ترا بر آستان
ایضیاء دیدگان

عیسی و موسی ثناخوان تو گردیده ز جان
بهر تو روز شبان
ریزه خوار خوان تو گشته سلیمان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

خضر و الیاس از تو هر یك یافته آب حیات
ایشه نیکو صفات
ایکه عین اله و ید اله هستی و بحر نجاب
سرفراز کائنات

یافت ابراهیم از یاد تو از آتش نجات
سیدی روحی فدات.
شد بساحل نوح از یادت ز طوفان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بغض تو نار جحیم و حب تو رضوان بود
جان ترا قربان شود
جملهٔ ذرات یکسر مر ترا فرمان بود
جان ترا قربان شود

بی ولای تو مکان بر عاصیان نیران بود
جان ترا قربان شود
ای بقربان تو یکسر کون و امکان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

معنی ام الکتاب آیات الرحمن توئی
عالم القرآن توئی
عروة الوثقی دین و مرکز ایمان توئی
معنی قرآن توئی

باب شهر علم احمد مظهر سبحان توئی
مصطفی را جان توئی
هل اتی آمد بشأن تو بقرآن یاعلی
شیر یزدان یا علی

یا علی بودی کجا کاندر زمین کربلا
از ستیز اشقیا
شد حسینت غرقه در خون از ره جور و جفا
بی معین و آشنا

یاورانش شد شهید از کینهٔ آل زنا
اندر آن دشت بلا
شد اسیر مشرکین زنها و طفلان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بار الیها حق شاه دین علی المرتضی
بگذر از تقصیر ما
روز محشر لطف کن بر مجمع اهل عزا
حرمت آل عبا

(بحری) اندر بحر عشق پادشاه لافتی
میکند هر سو شنا
در لحد فریاد رس اورا ز احسان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

نوحهٔ حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

فخر امکان ای نور دل طاها
یا فاطمة الزهرا
مهر رخشان ای شافعهٔ فردا
یا فاطمة الزهرا

هستیم یکسر در ماتم تو گریان ما خیل عزاداران
بیت الاحزان گردیده همه امکان در ناله و در افغان
عرش حق شد اندر الم لرزان در غم همه انس و جان
شور و محشر در نه فلک اعلا یا فاطمة الزهرا

کردند آزار از بعد نبی یکسر چون فرقهٔ بداختر
قلبت شد خون ازقوم جفا گستر ای زادهٔ پیغمبر
گشتی زینغم آزرده و بی یاور ای نور دو چشم تر
روز روشن شد در نظرت شبها یا فاطمة الزهرا

فریاد وصد داد ازقوم خونخوار کردند از کین بس ظلم و آزار
گشتند از حق یکباره بیزار فردای محشر کردند انکار
پهلویت از کین بشکست اشرار شد محسنت سقط از کید کفار
آتش زدندی قوم تبه کار بر خانهٔ تواز کینه یکبار
خستند قلبت با حالت زار کی بُود این ظلم برتو سزاوار
خونبار از این غم یکسره کروبین گریان همه علیین
اندر ماتم شد جملهٔ ما فیها یا فاطمة الزهرا

بند دوم

یادم آمدازخسرو بی‌لشگر آن‌نور دل‌حیدر
کاندم گردیدبی‌مونس‌وبی‌یاور از کینهٔ آن‌لشگر
کشتیداز کین‌یاران‌وی ازخنجر ازاکبروواصغر
درخون‌غلطان گردیده همه‌یکجا یافاطمةالزهرا
گفتارحمی‌برحالت افکارم‌من بیکس‌و غمخوارم
در اینصحرابی یاروهوادارم خون گشته‌دل‌زارم
کشتید ازکین‌اصحاب وفا دارم‌هم‌یاوروانصارم
آخر هستم من نوردل طاها یا فاطمة الزهرا
یارب بحق شاه شهیدان در روز محشر بگذر زعصیان
ما را نگهدار ز شر شیطان اندر صراطت ما را ملرزان
بنمارهائی از نارو نیران خودکن‌عطائی بر نوحه‌خوانان
(بحری) کشد از دل آه‌وافغان اندر عزای سلطان خوبان
یارب‌بنگر ماغرقهٔ عصیانیم دلخسته و نالانیم
بخشا مارا بر شافعهٔ فردا یا فاطمةالزهرا

نوحه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

باز زجور فلک بانک و نوا شد بپا　　گشت شهید از ستم زادهٔ شیر خدا

باز ندانم چه‌شوری بجهان شدپدید　　باز غم‌شیعیان گشته دوباره جدید

باز غم دیگری بر دل زهرا رسید　　شد حسن مجتبا کشتهٔ زهر جفا

بانک‌ونوا هرطرف شدبجهان آشکار　　خیل سماواتیان مضطرب و بیقرار

عیسی گردون‌نشین گشته زغم‌اشکبار　　بر سر و سینه زنان خامس آل عبا

آماز آندم که‌بیدارحسن شدزخواب　　زد شرر تشنگی بر دل او التهاب

سوزعطش‌ازکفش برده وراصبروتاب　　دست بیاورد بز کوزهٔ زهر جفا

جام بلاراهمی چونکه کشیدی بسر　　سوزش‌زهر آنزمان زدشررش برجگر

قلب منیرش شدی پاره‌چوازسو ززهر　　گفت‌بزینب که‌ای‌خواهر نیک‌اخترا

خیزو بیا دربرم زینب زار و حزین　　از ره مهرو وفا حالت زارم ببین

زهر جفا آتشی‌زد بدل از راه کین　　کن توخبر اینزمان نور دوعین‌مرا

گو که بیاید برم خسرو گردون‌فرم　　سرور گلگون کفن نور دوچشم‌ترم

شاه شهیدان‌حسین آن گل مهرانورم　　میوهٔ باغ بتول پادشه کربلا

چونکه‌حسین آنزمان نزدبرادررسید　　بر سر بالین آن مظهر داور رسید

گفت‌چه‌حالست این برتو برادررسید　　کن تو بیان یا اخا با من‌غم مبتلا

گفت حسن‌زهر کین کرده‌دلم‌پاره پار　　خونشده قلب‌من زارو حزین‌و فکار

کن‌تو حلالم دگر ایشه گردون وقار　　جان‌توو جان اطفال من‌ای مقتدا

بر بسوی کربلا ای مه رخشان من　　قاسم عبداله آن نو گل بستان من

از پی یاری خود شمع فروزان من　　کن بفدای علی اکبر نسرین لقا

کرد طلب طشت پس سید اهل جنان　　خون جگر ریخت‌بر طشت‌بآه فغان

(بحری)محزون زغم بر سروسینه‌زنان
شافع وی در جزا هست حسن مجتبا

نوحه حضرت امام حسن علیه السلام

زینب خواهر ای مونس وغمخوارم
زهـــر کین زد آتش بدل زارم
بین حـالت افکارم
بین حـالت افکارم
برگـو آیـد نـزدم شه مظلومان
دیگر خواهر عمرم شده بـر پایان
آن پادشه خوبـان
از ظلم جفـاکاران
راحت گشتم دیگر ز غم دوران
بـر سـر باشد عشق حق دادارم
ای مضطرب و نالان
بین حالـت افکارم
خواهر اکنون طشتی زوفـا آور
زهر کین زد آخـر بـدلم آذر
بنما ببرم حاضـر
ایخواهـر غمپرور
شدخون ازکین قلب من بی یاور
در دل هردم باشد غـم بسیارم
ای زادهٔ پیغمبـر
بین حـالـت افکارم
گردید حاضر آندم شه بی‌لشکر
گفتا بر گو ایخـرو گردون فر
آن نور دل حیدر
از حال‌خودت یکسر
ازچه هستی نالان تو ایا سرور
گفتا جانا من میل سفـر دارم
خاك المم بـر سر
بین حـالت افکارم
زهر کین زد آتش بدل وجـانم
اکنون جانـا امشب بتو مهمانم
ایسرور خوبانـم
ای شمع شبستانـم
شاها دیگر جان تـو و طفلانـم
ازغم هر دم اخگر بجگر دارم
طفلان پـریشانـم
بین حـالت افکارم

یادم آمد از کرب وبلا یاران کاندم ازکین شد تشنه لب وعطشان
ازبهرشه خوبان ازظلم ستمکاران
گردید اززین برروی زمین غلطان گفتا لشگرمن بیکس و بی یارم
شاهنشه مظلومان رحمی بدل زارم
ناگه صف زد آنقوم جفاگستر گرد آنشه چون خاتم انگشتر
بانیزه وباخنجر آن فرقهٔ بداختر
بهر قتلش چون شمر سك وابتر زین غم یاران آتش بجگر دارم
گردیدبرش حاضر در ماتم بسیارم
یارب حق شاهنشه بی لشگر لطفی برما بنما توایا داور
ازجرم همه بگذر ازجرم همه بگذر
(بحری) گوید هردم بدو چشم تر یارب رحمی برحالت افکارم
باقلب پراز آذر ای خالق دادارم

نوحه حضرت امام رضا علیه‌السلام

شمس افلاك امامت یاعلی موسی الرضا جان ما بادا فدایت یاعلی موسی‌الرضا
ای فدای درگهت جان تمام شیعیان وی فدای مرقدت یکسرشوندی انس وجان
جان بقربان توای مهر زمین وآسمان سبط پاك مصطفی ایسرور کون ومکان
کن نظر بردوستانت یاعلی موسی الرضا
صحن وایوان تو بهتر باشد ازخلد برین ازکرم روزی نما ای پادشاه ملك دین
تاکه آئیم در برت ای مقتدای مؤمنین زائرت گردیم از جان ای‌امام متقین
سرنهیم بر آستانت یاعلی موسی‌الرضا
ای امام هشتمین ایسرور اهل جهان یکنظر ازمرحمت فرما تو بر اسلامیان

رفته دیگر ازتن ما طاقت وتاب و توان　　رس تو بر فریاد ما ایشاه خوبان الامان
ایشهنشاه کرامت یا علی موسی الرضا

تا بکی باشیم اندر ورطهٔ محنت دچار　　دست مارا گیر ازگرداب هم و غم بر آر
بر محبان کن نگاهی ای عزیز کردگار　　بهر حق فریاد رس مارا توایشاه کبار
منبع جودوسخاوت یاعلی موسی الرضا

زهر مأمون لعین زد بردل جانت شرر　　اوفتادی بر زمین هردم تو ازسوز جگر
گه عبا برسر کشیدی ایشه جن وبشر　　گاه غش کردی میان حجره ای نور بصر
خسرو ملك هدایت یاعلی موسی الرضا

شد ببالینت تقی ای نور پاك ذوالمنن　　تاکند جسم شریفت غسل و کافورو کفن
هم عزادارو توگردد بادوصد رنج ومحن　　سر زنان ازبهر تو ای خسرودور از وطن
آنضیاء دیدگانت یا علی موسی الرضا

لیك جد توحسین اندر زمین کربلا　　شدززین غلطان زکین ازظلم وجوراشقیا
زد به پهلوصالحش نوك سنان آن بیحیا　　سر بسجده برنهادی نور چشم مصطفی
شافع روز قیامت یاعلی موسی الرضا

بود سرگرم مناجات آنشه دنیا ودین　　ظالم دیگر بزد تیغی بفرق وی زکین
فرق آنشه گشت منشق ازستیز آنلعین　　خون روان شده چومیزاب ازجبین آنحزین
ازجفای دشمنانت یاعلی موسی الرضا

بارالیها حرمت مهمان دشت کربلا　　هم بجاه قبله هفتم امام رهنما
بکذرازجرم همه ازرحمت بی منتها　　(بحری) دسینه زنان گویند هرصبح ومسا
جان مابادافدایت یاعلی موسی الرضا

نوحه حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

بکنج این خرابه زاحسان خوش آمدی پدرجان
نموده تو یاد ازغریبان خوش آمدی پدرجان
پدر شوم فدایت نظر کن دمی بحال زارم
زدست چرخ وارون شده خون زغم دل فکارم
برفته صبر وتابم زهجران دو چشم اشکبارم
رسیده نالهٔ من بکیوان خوش آمدی پدرجان
زدوری رخ تو نباشد بقلب من قراری
نگشته حاصل من شب وروز بغیر آه وزاری
کنم چه چاره بابا ملوام زدرد انتظاری
سرشك غم ببارم زچشمان خوش آمدی پدرجان
نشین تو یکزمانی به نزدم شوم پدر فدایت
بخدمتت نمایم زاعدا بسی غم و شکایت
رخم شده است نیلی زسیلی زقوم پر شقاوت
امان زجور این قوم عدوان خوش آمدی پدر جان
پیاده گه دویدم من زار زبسکه در بیابان
گهی سوار ناقه زکینه در آفتاب سوزان
بسی طپانچه خوردم زدشمن من غریب و نالان
برس بدادم اکنون زاحسان خوش آمدی پدرجان
پدر ببین که گشته بصد غم خرابه منزل من
زفرقهٔ ستمگر بدوران شده است خون دل من

نه‌شمع و نه چراغی ز بهرم غمست حاصل من
دگر رسیده باباب لب جان خوش آمدی پدر جان
کشیده‌ام بسی رنج و محنت من غریب و محزون
اسیرم وجگر خون کنم چه چاره اکنون
طناب ظلم بنگر ببازو زجور قوم ملعون
بقلب زار و سوزان زاحسان خوش آمدی پدر جان
نظر نما بهتب خال پای من حزین و مضطر
شکسته بین توفرقم زسنك جفای قوم ابتر
زخاك باشدم فرش بویران زخشت خام بستر
نباشدم دگر تاب هجران خوش آمدی پدر جان
پدر نظاره بنما زاحسان بحال دوستانت
برس بروز محشر زیاری بداد شیعیانت
ببین که (بحری) زار زداغت کشد زدل فغانت
زغم خلاص بنما زاحسان خوش آمدی پدر جان

نوحه حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام

زینب خونین جگر و مضطرم خواهرم غمپرور
خیز و بیا ازره یاری برم خواهرم غمپرورم
زهر جفا حالیا زد شررم برجگر خونشده قلب من ای نوردو چشمان تر
از ستم مشرکین عمر حسن شد بسر سیر شدم زینجهان بادل پر خون دگر
سوخته‌از زهر جفا پیکرم خواهرم غمپرورم
رو تو حسین مرا کن خبر ای مبتلا تا که بیاید بسرم خامس آل عبا

نوگل گلزار دین پادشه کربلا برسر دامن نهد رأس مرا از وفا
کن توخبر نور دوچشم ترم خواهرغمپرورم
چونکه حسین آنزمان بادلسوزان رسید نزد برادر چه آن خسرو خوبان رسید
گفت‌چه‌حالست این بر تو زعدوان رسید گفت حسن عمر من حال بپایان رسید
کن توحلالم دگرم از کرم سرورم نوردوچشم ترم
زهر جفا زد برقلبم آذر از ظلم جعده آنشوم وابتر
گشته دلم خون ای سبط حیدر عمر من اینـدم گردیده آخر
جان تو و این من می سپارم دست تو یکسر طفلان سراسر
هم قاسم و عبدالله مضطر با قلب پر خون بادیدهٔ تر
ای تو بهر درد غمی یاورم سرورم نوردوچشم ترم
چونکه روی کربلا ایشه گلگون قبا ازستم مشرکین فرقهٔ دور از خدا
همره خود نیز بر قاسم نو کدخدا کن بفدای علی اکبر نیکو لقا
ایشه بی‌یاور وبی لشگرم سرورم نوردوچشم ترم
طشت طلب کرد آنخسرو والا تبار ریخت‌چو بر طشت پس‌وی جگرپاره‌پار
فاطمه اندر جنان گشت زغم بی‌قرار شیر خدا زین عزا دیده تر و اشکبار
خاك الم بادمرا برسرم سرورم ایشه بی یاورم
یاد بیامد مرا از شه لب تشنگان گشت روان درحرم بادوصد آه‌وفغان
بهر وداع زنان شاه ملك پاسبان آمده انـدر فغان یکسره کروبیان
گفت که‌ای زینب بی‌یاورم خواهرغمپرورم
بنما حلالم ای خواهر زار جان تو و این طفلان غم خوار
هم عابدین وزار ودل افکار انـدر ره شام از ظلم کفار

کن صبر اندر غمهای بسیار اجر تو بادا بافرد وغفار
(بحری) تو کوته کن نیز اشعار گفتا شه دین باخواهر زار
زینب خونینجگرو مضطرم خواهرم خواهرغمپرورم

(نوحه حضرت زهرا علیها سلام)

زهرای اطهر بدل داغدار از بصر اشکبار
ز رحلت خاتم پیغمبران شد ز غم بیقرار
ز بعد مرك پدر تاجدار روز و شب در فغان
کشیدی آه از دل پر درد خونبار از دیدگان
زدرد مهجوری ختم رسل داده از کف عنان
مدام بودی بخروش ونوا آن حزین و فکار
پس از نبی امت بیدادگر از ره ظلم وکین
نموده بس جور جفاها بر آن مضطرد لغمین
شد از ستم خون دل آن محترم زادهٔ یاوسین
ز ظلم طغیان گروه دغا قوم بی ننك و عار
پس از نبی پهلوی وی را شکستند قوم دغا
زدند آتش بدر خانه‌اش وای از این ماجرا
شد از جفا محسن او سقط از کینهٔ اشقیا
به بستر افتاد بقلب کباب بادل بیقرار
بگفت روزی بعلی فاطمه بادل پر ملال
که باز خواهم شنوم بار دیگر اذان بلال
شده است دیگردلم از زندگی سیر ای خوش خصال
فتاده بر سر هوس نام باب من دلفکار

بگفت پس شیر خـدا آن زمان با بلال ملول
اذان بگو حال تـو از بهر تسکین قلب بتول
نمود بر خواهش آنشه بلال انیسخن را قبول
برفت در مأذنه گفتا اذان بهر دخت رسول

الله اکبر

الله اکبر یا سمیع و بصیر خالق لایـزال
الله اکبر ایخدای مجید قادر بی زوال
الله اکبر یا لطیف و خبیر صانع و ذوالجلال

اشهد ان لا اله الا الله

دهم شهادت بتو ای کـردگار قدیم و حکیم
دهم شهادت که تو هستی کریم و رحیم وعلیم
توئی خداوند همه ممکنات یـا علی و عظیم

اشهد ان محمداً رسول الله

محمد ای بـاب من خونجگر ای رسول خدا
نگر تو در رنج غمم غوطه ور باهزاران نوا
فتاده بر سر هوس وصل تو خاتم انبیاء
شده است خونین جگرم از فراق تو ایتاجدار
الیهی از جرم همه درگذر از کرم اینزمان
نظر نما بر همه سینه زنان خالق انس و جان
به(بحری) ازلطف نگه کن توای قادرمستعان
ز بهر صـدیقهٔ کبـری شده از بصر اشکبار

نوحهٔ اربعین ورود اهلبیت بکربلا

آمد حریم مصطفی از سوی شام غم فزا — شد اهلبیت طاهرین وارد بدشت کربلا
یا شاه مظلومان حسین — سر حلقهٔ ایمان حسین

آه از دمی زینب رسید بر کربلا با صد فغان — بگرفت چون جان در برش قبر شه لب تشنگان
گفتا سلامم بر توای شاهنشه کون و مکان — برگشته‌ام از شام غم جان برادر اینزمان
دارم شکایتها بسی از این گروه کوفیان — بعد از تو ای جان اخا شد قامتم از غم کمان
یک یک شمارم در برت ای سبط ختم الانبیا
ایشاه بی‌غسل کفن — ایخسرو دور از وطن

بعد از توقوم بیحیا آتش زدند از راه کین — بر خیمه هایت از ستم ای سید سالار دین
گشتند یکسر دربدر چون اهلبیت طاهرین — شد شعلهٔ آتش بلند از ظلم و جور مشرکین
تاراج شد اموال ما ای زادهٔ حبل المتین — گشتیم ما خونین جگر فریاد از قوم لعین
دیدیم ظلم بیحساب از این گروه بیحیا
ای شاه بی‌خیل وحشم — ایکشتهٔ تیغ ظلم

کردند ما را ظالمان آندم چو بر اشتر سوار — بازوی ما اندر رسن هم از صغار واز کبار
غل گردن سجاد شد از آنگروه پر شرار — نه محرمی نی همدمی نی مونسی نه غمگسار
روز منیرم در نظر گردید همچون شام تار — کردند زیب نیزه‌ها رأس ترا ایشهریار
عازم شدیم آن لحظه بر شام خراب و پر بلا
ای سبط ختم الانبیا — سر داده در راه خدا

در راه شام پر بلا دیدم جور بیحساب — گشتیم دلخون جملگی زین فرقهٔ دور از کتاب
یکسو نقاره میزدندی یکسو بکف چنگ و رباب * — بودی دلیل راه ما شمر لعین با صد شتاب
کردند بس جور جفا بر عترت ختمی مآب — از جور قوم مشرکین گشتیم یکسر دلکباب

داد از جفای قوم دون آنفرقهٔ دور ازخدا

شد قلب ماز غصه‌خون | داد ازسپهر واژگون

در راه شام کربلا طفلان زارو خونجگر | دیدند بس‌جورو جفا از لشکر بیدادگر
بودند گریان روزشب ازغم بصد سوزجگر | گه تازیانه میزدند آنقوم دون‌و پر شرر
نه آب نه‌نان بهرشان درآندیا پر خطر | بودی غذاشا خون‌دل بدآبشان اشك بصر

وارد بشام غمفـزا | گشیم آندم یـاالخا

ای آه واویلا حسین | ای کشتهٔ‌اعدا حسین

دادند ویران جـای‌ما آنفرقهٔ شوم لعین | نه‌شرمی‌ازروی‌رسول‌نی‌خوفی ازحی‌مبین
شد کنج ویران مسکن ما‌اهلبیت‌طاهرین | یکسر بنات محترم گشتند باغم همقرین
بودی‌مدام اندر تعب نوردوچشمت‌عابدین | نه‌شمع‌ونی‌فرشی بدی‌از بهر مادر آنزمین

خاك خرابه فرش مـا بد خشت جای متکا

ای‌تشنهٔ آب روان | ای‌پادشاه انس‌وجان

یارب بحق شاه‌دین آن‌خامس آل عبـا | بنما عزاداری قبول ای ذات پاك کبریـا
بر سینه‌زنها یکنظر ایخالق ارض وسما | کن قرض مقروضین ادا حق شهید کربلا
(بحری) بود درماتم‌سلطان دین اندر نوا | بگذر تواز عصیان‌وی بنماورا حاجت روا

شرمنده‌اش منما تـو یارب در صف یوم‌الجزا

دعای سینه بعد از نوحه

ایخالق ارض و سما یـاالله یـاالله | رحمی نما بر حال ما یا الله یا الله
یا ربنا یا سیدی یـا ستار یـا الله | اغفر ذنوبی کلها یا غفار یـا الله
بگذر تو از تقصیر ما یاقهار یاالله | ای ذات پاك کبریا یا الله یـا الله
یامالك‌الملك‌و یاذالجودوالاحسان | یا دائم الفضل ویا معبود یـا منان
یاخالق الخق و یا محمود یاحنان | بگذر تو از عصیان ما یا الله یاالله

بگذر زجرم ماگناهکاران الهی
نازل بفرما رحمتت ز احسان الهی

لطفی نمابر حال غم نصیبان الهی
کن درد ما یارب دوا یاالله یاالله

هستیم غرق معصیت همه شرمساریم
در بحر عصیان غوطه‌ور پناهی نداریم

ماغیر درگاه‌تو هیچ راهی نداریم
داریم روی التجا یا الله یا الله

یارب بحق مصطفی خاتم النبیین
آن‌منبع جودو سخا شفیع المذنبین

مارامگردان مضطرب بروز واپسین
فریادرس اندر جزا یا الله یا الله

حق علی المرتضی وصی پیمبر
مارا بمیران باولای پاك آن سرور

در وقت مردن تاشود بالین ما حاضر
روشن شود چشمان ما یا الله یاالله

یارب بحق حضرت زهرای مطهر
مارامکن محروم‌از درگاهت‌ای‌داور

باما مداراکن بفضل ورحمت بمحشر
کامل نما ایمان ما یاالله یا الله

یارب بحق مجتبی امام ممتحن
مارا مبر مدیون ز دنیا دروقت‌رفتن

مارامکن محتاج در این‌عالم بدشمن
حق امام رهنما یاالله یاالله

حق شهید نینوا شاهنشاه خوبان
روزی نما بر کربلا تو ما را ز احسان

مگذار بر دل‌حسرت کربلا یاسبحان
خونشد دگر دلهای ما یا الله یا الله

یارب بحق عابدین‌زار ودل افکار
ده بر مریضان عاجلا شفائی یاغفار

بنما اسیران را رها تو از چنك کفار
ای واقف از دلهای ما یا الله یا الله

یارب بحق باقر و هم صادق شه دین
برما عطاکن یاربا هم صدق و هم یقین

مخذول کن یارب تمام قوم مشرکین
ای صانع نورو ضیا یا الله یا الله

حق امام هفتمین آن ماه منور
مسموم زهر پر جفا موسا ابن جعفر

کن قرض مقروضین ادا الهی سراسر
بنما روا حاجات ما یا الله یا الله

حق علی موسی الرضا سلطان خراسان
لطفی نما از مرحمت بحال غریبان

مارا رسان برپای بوس آنشاه خوبان آن شمس افلاك هدی یـا الله یا الله
حق تقی وهــم نقی امـام عسگـری برجمع اهل عـزاده اجـر وافـری
مائیم یکسر عذرخواه توحی داوری بنما قبول ازما عـزا یـاالله یـا الله
حق امـام قـائـم آن شاهنشاه ابرار تعجیل بنمادر ظهورش ای فـرد غفار
(بحری) مضطررا ببخشا ازلطف یاستار
بنما بوی اجری عطا یاالله یاالله

نوحه امام حسن مجتبی علیه السلام

شد شهید ازکین شاه دین پـرور یا رسورالله
زهـراسما زدبـر دلش آذر یـا رسول‌الله
آه ووا ویلا شورش محشر بـاز بـرپاشد
مجتبی یـاران کشتهٔ زهـر ظلم اسما شد
بـی‌بـرادر ای تعزیه داران شاه بطحا شد
زد بـدلهـای شیعیان آذر یـا رسوالله
بانك واویلا هرطرف بـرپـا کون‌و امکانست
مصطفی محزون در نـوا توأم شاه مردانست
درجنان زهرا زین غم عظمی دیده گریانست
وای ازظلم قـوم دون پـرور یـارسول‌الله
آه‌از آنساعت‌مجتبی بیدار گشت‌چون‌ازخواب
تشنه شد آندم ای عـزاداران آن در نـایاب
کوزه رابگرفت آنشه خوبان تـا بنوشد آب
آب‌را نوشید آن شه ذی فـر یارسوالله

بـر گرفت آتش قلب پاك آنخسرو خوبـان
برزمین غلطید گاه میپیچید برخود آن نالان
شد کبود از کین یکسر اعضای آن ملك دربان
کردرو آنـدم بـرسوی خواهر یـا رسوالله
گفت کای خواهر خیز تـو بنگر حال زارمن
زهـر اسماء ملحد بیدین ساخت کار مـن
از کفم بـرده طاقت وصبرو هـم قـرار مـن
گشته قلبم خـون زینجفا دیگر یـارسول‌الله
خواهرا برگو تـابیایـد آن نـور عین مـن
شاه مظلومان سرور امکان آن حسین من
تابببیند آن مظهر بیچو شورو شین مـن
عمر من گردیـده دگـر بـرسر یارسول الله
چون حسین آمد بـرسر بـالین شه خوبـان
زد بسر گفتا این چه احوالست ای برادرجان
مجتبا فرمود کن حلالم ایندم ترا قربان
گشتم ازدنیـا راحت ایـرور یـارسول‌الله
پس طلب بنمود طشتـی از زینب آنشه والا
طشت راحاضر در بـرش کردی زینب کبری
ریخت انـدر طشت پاره‌هـای قلب آه‌واویلا
درنـوا آمـد زینب مضطـر یـارسول‌الله
یادم آمد ازطشت دیگر بـاصد فغان یاران
مجلس شوم زاده سفیـان آن ستم بنیان

رأس پر نور شاه مظلومان خواندن قرآن

زد یزید از کین چوب بر آن سر یا رسواله

یار با حق خسرو خوبان در گذر از ما

نوحه خوانان و سینه زنها را پیر و تا برنا

(بحری از داغ خسرو امکان زادهٔ زهرا

از غمش هر دم میزنند بر سر یا رسول اله

نوحهٔ اربعین امام مظلوم (ع)

اربعین شاه خوبان خامس آل عبا
آمد از شام بلا چون اهلبیت مصطفی
آه یا اهل العزا
در زمین کربلا

آمداز شام بلا با حال زار و دلکباب
دیده گریان سینه سوزان جملگی بیصبر و تاب
عترت ختمی مآب
بافغان و اضطراب

هر یکی اندوهگین از ظلمهای بیحساب
بر سر قبر حسین آنشهسوار نینوا
بادو چشمان پر آب
در زمین کربلا

آمد از شام بلا با حال زار دلغمین
سرور دین فخر امکان قبلهٔ اهل یقین
اشکریزان عابدین
رهنمای مؤمنین

بادلی دریای خون از جور و ظلم مشرکین
شور محشر شد بپا ای شیعیان زین ماجرا
سر رب العالمین
در زمین کربلا

زینب غمدیده آمد با فغان و شور شین
درعزای شاه خوبان اشکبار از هر دو عین
برسر قبر حسین
برسر قبر حسین

شعلهٔ آتش در آندم زد شرر برخافقین
جملهٔ کروبیان و قدسیان اندر نوا
برسر قبر حسین
در زمین کربلا

در بغل بگرفت قبر پادشاه بحر و بر
آنحزین وخونجگر
خوندل جاری نمود آن لحضه باچشمان تر
عالمی را زد شرر

در فغان وناله آمد عرش حی دادگر
شد جهان اندرشرر
با زبان حال گفتا باشه گلگون قبا
درزمین کربلا

السلام ای نور چشمان رسول ذوالمنن
خسرو دور ازوطن
السلام ای پادشاه بی حنوط بی کفن
بیسر و سامان من

السلام ای مانده برروی زمین عریان بدن
ازجفای اهرمن
کشتهٔ راه خدا نور دوچشم مصطفی
درزمین کربلا

یا اخا بنگر که من ازشام ویران آمدم
سینه سوزان آمدم
خونجگر از محنت ورنج فراوان آمدم
باصد افغان آمدم

برسر قبر تو با خیل اسیران آمدم
زار وگریان آمدم
خیز یکدم حالیا از بهر استقبال ما
درزمین کربلا

شکوه‌ها دارم من از این فرقهٔ بی ننگ وعار
بادل پر داغدار
ظلمها دیدیم بعد از قتلت ایشاه کبار
زین گروه پرشرار

در ره شام بلا بر ناقهٔ عریان سوار
بادو چشم اشکبار
از ستم خون شد دل اطفال بی غمخوار ما
درره شام بلا

کنج ویران شد بشام غم بما از کین مکان
ازجفای ظالمان
دختر غمپرورت در کنج ویران دادجان
ای امام انس وجان

تابدید آندم سر پاك نورا باصد فغان
آن حزین خسته جان
طایر روحش به پرواز آمد آندم بانوا
اندآن ویرانسرا

بارالیها حق شاه دین شهید اشقیا
نورچشم مرتضی
بانی هم سینه‌زن رحمی نما اندر جزا
حرمت آل عبا

(بحری) انــدر ماتم آنخسرو قــالوابلا خاك اوراكن جـوار سرور گلگون قبا
روز وشب داردعزا درزمین کــربــلا

نوحه ورود اهلبیت اطهر (ع) بمدینه طیبه

چو گشت وارد بمدینه زره کاروان حسین رسید زینب بنوا باهمه کودکان حسین
شدند وارد بمدینه چـو آل رسول انــام مدینه‌شد بقعهٔ از گریه‌زا نشورش‌وازدحام
از اینمصیبت شده‌درغم‌دچار پیرو برناتمام زظلم طغیان یـزیـد دغاآن شریر لعین
کجاوه‌ها جمله‌سیه‌پوش ازظلم قوم‌شرار ربوده‌أزاهل مدینه همی صبروتاب‌وقرار
بسر زنان‌جملگی‌ازاین‌خبر از بصر اشکبار نه‌صبر دردل نه‌قرارشکیب‌زین‌غم‌شوروشین
برفت‌پس‌زینب محزونه‌در روضهٔ‌مصطفی کشیدازقلب حزین نالهٔ بانك واحسرتا
به‌بر گرفتی زوفا همچوجان‌قبرشاه هدا زبان‌گشودی‌بشکایت زامت‌چه‌آندلغمین
بگفت جدا بتو باداسلام ازمن خونجگر رسیده ام‌بادل زار مـلول حـالیا ازسفر
سلامن باد بتواینزمان شاه جن و بشر نظرنما برمن بی اقربا ایشه عالمین
بسی شکایت‌بتودارم من ازامتت اینزمان چها بگویم زگــروه ستم پیشهٔ ظالمان
چه ظلمهائی که بما داشتندی روا امتان شکسته شد بال پرم ازگروه شریر لعین
بکربلابالب عطشان حسین ترا شمردون کشید ازراه ستم نورعین تو دربحرخون
سرش‌بنی‌گشت‌چومه‌جلوه‌گراشکباراز‌عیون* تنش فکندند بمیدان کین ایشه مشرقین
هرآنچه‌گفتاکه‌نبی‌جدمن‌باشد ای گمرهان* هرآنچه‌گفتاکه‌علی‌باب‌من‌هست‌ایظالمان
دهید یکجرعهٔ‌آبی بمن‌ایگروه خسان زدند آندم بعوض تیرکین بردهان حسین
تمام‌یاران وجوانان اوشد زکین‌سرجدا زعون هم جعفر و هـم اکبر قـاسم مه‌لقا
زدند برحلق علی اصغرش‌تیر با صدنوا بدادجان‌طفل‌رضیع‌حسین‌اندر آن‌دشت کین
زبعد قتل شه لب‌تشگان فرقهٔ نـابکار تمام اهـل حرمت را نمودند اشتر سوار

اسیر کردند زنان را همه از صغار و کبار شدند عازم سوی شام خراب درغم وشورشین
الهی ازجرم همه در گذر خالق انس وجان نظر نما بر همه سینه‌زنان بانی و نوحه‌خوان
به(بحری)ازلطف دمی کن نظر ایخدا در جهان* بر آر حاجات ورا اینزمان حق خون حسین

نوحه رحلت حضرت رسول صلي اله عليه واله

نمود رحلت ز جهان مصطفی خاتم انبیا
برفت بر سوی جنان روح پاك حبیب خدا
فغان از این ماتم عظمی که افتاده اندر جهان
شده است اندرغم ومحنت دچار جمله کون ومکان
عیان شده شور قیامت مگـر باز ای شیعیان
که جن وانس وملك ووحش وطیر درخروش ونوا
تمام ذرات از این ماجرا گشته اندوهگین
سیه به بر کرده ازاینغم چو عیسی گردون نشین
بسر زنـان موسی عمران شده زینعزا دلغمین
فتاده در غلغه نه گنبد و خلق ارض و سما
فغان از آندم که بـه بستر فتاد سرور کائنات
هجوم آورد مرض بر تن خسرو ممکنات
ز شدت تب شده بیهوش آن لحظه فلك نجات
بهوش چون آمد آندم بفرمود آن مقتدا
مـرا رسانید بمسجد شما اینزمان با شتاب
که مطلبی تاکنم عنوان کنون در بر شیخ وشاب
پس آنـزمان وارد مسجد نمودند ختمی مآب
برفت در عرشه منبر نشست آن رسول خـدا

سپس بفرمود چنین آن مهین سرور تاجدار
بامتان با دل پر خون و با دیدهٔ اشکبار
که میروم من دگر از اینجهان سوی دارالقرار
کشیده‌ام زحمت بیحد و حصر از برای شما
من از شما مزد رسالت نخواهم ایا امتان
کنون گذارم دو امانت به نزد شما اینزمان
یکیست قرآن کریم و دگر عترتم در جهان
سپارم این هر دو امانت بدست شما حالیا
هر آنکه آزار کند این دو ثقل مرا در زمن
که او بود مشرك بنموده از کینه آزار من
مرا کند هر که جفا کرده آزار بر ذوالمنن
مباد آزار رسانید بر این امانت شما
فغان که ازبعد نبی آن گروه شریر و لعین
جفا وآزار نمودند بر عترت یاوسین
زدند در پهلوی خیرالنسا کرد سقط جنین
بگردن حبل متین از ستم شد طناب جفا
نموده‌از کینه حسن را ززهر هلاهل شهید
حسین شد کشته بکرب بلا از جفای یزید
زنظم (بحری)چو زدیوان واز دفترش خون‌چکید
شفیع وی هست بروز جزا خاتم انبیا

تذکر

شکر خدا را که دیوان بحری که از اثرات بارز علاقمندی آقای جعفر توکلی بخاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و نتیجه زحمات شبانه روزی نامبرده میباشد با تأییدات خداوند متعال و توجهات خاصه ارواح حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین و بهمت برادر ارجمندم آقای سید حسین جامعی بزیور طبع آراسته گردید

بشکرانه این موفقیت در نظر گرفته شده است که اثر زنده دیگری از طبع سرشار آقای بحری راکه بنام (گلزار بحری) در چهار جلد مشتمل بر حکایات و اخبار معتبره و نصایح و معجزات پیشوایان دین مقدس اسلام میباشد چاپ و منتشر شود امید است بزودی این موفقیت بزرگ هم دست دهد

سید محسن — جامعی

پایان

ناظم و بانی و ناشر این دیوان

ازخوانندگان ارجمند التماس دعا دارند

(جایگاه فروش)

تهران - کتاب فروشی های - اسلامیه - علمی - خاور

شهرستانها - کتاب فروشی های معتبر

چاپخانه نور قزوین